

الحمد لله الذي جعل في كتابه
 للعلماء منتهى الهدى

طابان كينياتي سوادت را بشری وسا کان مسالک دایت را فرد که توفیق الہی
 و فیوض نامتناہی عجائب اسرار ناسوتیہ و خزانہب الوار لاہوتیہ اشعہ

مکتبہ اقدوس
 3003

از شحات فیض آیات بحر المعانی سعدن اسرار ربانی شیخ البشایح شیخ عبد القدوس
 لکھنوی رح حسب ایما جناب مولانا حافظ محمد عبد الاحد سلمہ اللہ الصوریہ باہ و بحجہ ۱۴۱۵ھ

مطبعہ
 دہلی

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید الانبیاء والمرسلین وعلیٰ آلہ وصحبہ جمیعین۔ ابا یحییٰ زخاکار
 عصیان شعار کش بردار چشتیان کبار را جی مغفوره رب القوی عاصی مشتاق احمد انیسوی حارثی
 سرآمد تجار دوی الاقدار مطرح عنایات رحمانی جناب مولوی عبد الاحد ہتھم مطیع محبتی کی مدد پر غی از
 فضائل و کرامات و اندکے ارضائے حالات صاحب مکتوبات یعنی حضرت قطب العالمین سلطان الشوقین
 سید ساداتنا و شیخ مشائخنا حضرت قطب العالم شیخ عبد القدوس گنگوہی حقی و قادری قدس اللہ
 سرہ السامی اکر کتب مقبرہ مستندہ التفاط نمودہ بنوک قلم مے سپار دے۔ فاقول فرمودہ شیخ الحدیث مولانا
 شیخ عبدالحی دہلوی رحمۃ اللہ علیہ در کتاب خود اخبار الانبیاء شیخ عبد القدوس مرید شیخ محمد بن شیخ حارث
 بن شیخ احمد عبد الحق است صاحب علم و عمل و ذوق و حالات و جلالت و جود و سماعت است و اگرچہ قطب عالم
 است بہیت انشیخ محمد گرقمہ است دلی مستقد و عاشق شیخ احمد عبد الحق است دبر و دایت و محرم شرف و اورا
 کتابے است سہمی بانوار العیون مرتب بہفت فن و در فن اول مناقب شیخ احمد زوشستہ و اظہار اعتقاد و برہنہ
 بادی بسبب پانودہ چنانکہ در ذکر آن بزرگوار بر صفحہ بیان ثبت یافتہ اوقات او در سہنہ خمس و ازین تسلسلہ
 و حضرت زیدہ اولیاء ربانی شیخ عبد الستار بہار پوری در ملفوظات حضرت قطب العالم میگوید کہ ہتھم
 ابو و سرورم کہ برائی زیارت بدرگاہ اسمان جاہ حضرت شیخ احمد عبد الحق حاضر بودند قطب عالم شیخ

عبد القدوس نیز پانچویں خیر از اقدس نشسته بودند که بیک ناگاه فرام قدس شق شده و حضرت
مخدوم برحق شیخ احمد عبد الحق قدس الله سره همین جسم ظاهری از فرار شریف بیرون آمده بر چپوتر
نشسته و جاتب قطب عالم مخاطب شده فرمودند **لیست** فرزند پندار چون خوشترش من ایچم بجان
گر توانی به تن به حضرت قطب العالم ازین ارشاد ارزه در اندام گرفت و در اختیار و ریاض حضرت شیخ احمد
عبد الحق قدس الله سره افتاد و حضرت شیخ قدس الله سره را شفقت و در کارش دوست قطب عالم را
رفته فرمودند که ترا بخدار سافیدم چنانکه این حال همه مروضم که حاضر بودند معانته کردند و همچنین خرق عادت
بخیر حضرت شیخ احمد عبد الحق قدس الله سره از احدی اولیاء الله بظهور نیامده که بعد انتقال از قبر برآمده
خود را در مجمع عام ظاهر کنند و دست گرفته مشرف به بیعت سازند. **انتهی** - و این قصه را خود حضرت قطب العالم
قدس الله سره در انوار العیون در فضائل حضرت مخدوم برحق شیخ احمد عبد الحق رضی الله عنه باین الفاظ
تحریر میفرمایند که اجازت این فقیر را حضرت شیخ العالم رح در عالم معامله اول درست گشت بعد بانیسره
حضرت شیخ العالم رح شیخ الوقت حضرت شیخ محمد باقر الله ظله دایم قدره بیعت کردیم و از شرف اجازت
مشرف گشتیم و حضرت شیخ العالم این فقیر را در عالم معامله چند بار لطف کردند و دست گرفته بزبان کرم
فرمودند که ترا بخدار سافیدم الحمد لله علی ذلک و چندان معامله این فقیر را با حضرت شیخ العالم بود که در حدود
نیایداد و وقتی باشد که غفلت از ان ربوده باشد و این معامله مارا در ظهور ولایت حضرت شیخ العالم رح بعد
از پانز سال از طاعت حضرت شیخ العالم رح بوده است **انتهی** لفظاً و حضرت خواجہ محمد ششم شمی رحمة الله علیه
در کتاب زیاده المقامات لفظیات حضرت امام ربانی مجدد الف ثانی قدس الله سره میگوید شیخ عبد القدوس
قدس سره از شیوخ مشهوره هندوستان است و از کبار ایشان از فرزندان شیخ صفی الدین است که در اصول
و فروع علوم از فحول متفحصین بود و صاحب تصانیف مفیده مشهوره سکر و شورش قوی داشت و وجود
بمعای کثیره با وجود کثرت جذبات و وفور غلبات و اتباع سنت سنیه بنایت متقن بود و در القرام غرام
امور دنییه بخت نمیکند - و در این لفظیات از حضرت امام ربانی قدس الله سره نقل میکنند که فرمودند زبان
تضار و الدیر گوار با ضرر دوم بدان سکر و غمرا ناگاه بر زبان را ندند که سخن بهانست که شیخ بزرگوار فرمود

توضیح

توضیح

من مراد ایشان از شیخ حضرت شیخ ابن عربی دانسته باشند با استفهام معروض و اینست که شیخ ابن عربی فرمودند
نه شیخ بل شیخ عبدالقدوس گفتیم آن کلام که ام است بعد از اساعته خاموشی فرمودند آن سخن نیست که گفت
حقیقت او سبحان هستی مطلق است لاکسوت کونیة خاک در چشم محبوبان می اندازد و نور و مجرب بسیار
و فرمود حضرت زبده العارفین مولانا محمد اکرم قتل الله سره در کتاب خود اقتباس الانوار که قطب عالم حضرت
شیخ عبدالقدوس بن اسمعیل قدس سره از محشمان رفته کار و عارفان صاحب اسرار بود نشانے بغایت رفیع
و همه بلند و راست و افروخت در میان اهل عشق و سماع ممتاز بود و باتفاق مفلح و وقت کمالات و سزا
قبول میکردند در تربیت مریدان از بنظیران رفته کار بود چنانکه باندک توجه مقیدان ظلمات ناست
را بنوار مرتبه اطلاق و لاهوت داخل میا خست و وی از ابتدای تائنها مثل نام گرامی خویش از قیودات
کثرت منزه و مقدس بود و از وجود کونی خود خلاص یافته و اما در مشاهد انوار مقدس و در معاشه فناء احدیت
مستغرق بوده و مقام یک نگی با دوست هم رنگ گشته و از ملاحظه غیر و غیریت چنان فرغ و پشت که گاهی
بر لوح دلش نقش خطره غیر پیدا نگشته و بر زبان وی اسم کثرت نگذشته و در ریاضات و مجاہدات باینریز
و فریضه خود بود و حالات و مقامات منے قدس سره از ان برتر است که نسبت بکسے توان داد حالے که
بر سید الطائفة حضرت جنید بغدادی رضی الله عنه و سال روی نموده بود و توجه مقدس مریدان پاک اعتقاد
و در آن در سه چهار سال بلکه در چند روز دست میداد دلالتی که حضرت حق سبحانه و تعالی و روی را عطا کرده بود
از زمان آنحضرت صلی الله علیه و سلم گرفته تا امروز معدودی از اولیای بآن سجده یا شند و بر سر که نظر مبارک است
می افتاد در حال صاحب کمال و تکمیل میگشت تا بحدیکه کافور و سائیس و کتاس و منی نیر صاحب دلالت
بودند چنانچه معروف مشهور است و ذات بابرکات و منونہ فیض اقدس بود که جمال اذ انعم الفقر فزوا
در دے جلوه می نمود و دیگر چا حضرت مصنف اقتباس الانوار رح میفرمایند که پیرو شکیبای الطائفة العالم
بزرگی شیخ عبدالقدوس گنگوہی بصفحت جلال و جمال بهر دو پرورش یافته جامع صفتین گشته بود

اقول حضرت طلب العالم مکتوب یکصد بیت بحوال حضرت شیخ بلال المذنب والدين مع تحریر میفرمایند این مرثیه است که مرثیه اولیای ارباب الهام است
فی الحیاة الدنیا والآخرة و در شریکین پیاده یا لان میان دو سال برین مرثیه رسیده اند و درین میدان چو لادن کرده اند و بکنند فی الحیاة الدنیا والآخرة

و در سه جمال و جلال با اعتدال آمده بودند در سلسله علییه چشمتیه خصوصاً در ذات سلطان علامه الدین
علی احمد مبارک صفت جلال غالب بود چون جمال حضرت قطب العالم ظهور کرد جلال سلسله چشمتیه
با نظام آمد و اعتدال پذیرفت از تربیت معتدل در هر متعوض که سعید اولی بود و بقدر صدق خود مشابه
ذات بزرگ وصل گشت و لهذا آنحضرت فرموده که من این سلسله چشمتیه را رنگی دیگر نخشیده ام - پس آن
آنحضرت وجود اکبر بوده چرا که وجود مثنوی که در اصل نقطه نهایت باشد و قسم است کبریا و اکبر اول ناو است
بعد از سرایسها با قدر نمایخته شود پس آئینه غنیمت دانسته اند قطب مدار و قیوم عالم داخل درین قسم است
و تالی ناو تر است از حال این قسم اخیر از زمان سید کائنات صلی الله علیه و سلم تا در قیامت بعد از وجود آن
بود مثل حضرت سید محی الدین ابو محمد عبدالقادر جیلانی و حضرت خواجه معین الدین حسن بخاری و حضرت
خواجه قطب الاقطاب بختیار اوشی و حضرت شیخ فرید الدین گنج شکر اجدونی و حضرت شیخ نظام الدین
بداونی و حضرت شیخ عبدالقدوس گنگوہی و غیر ایشان نیز هستند و اصل اعتدال جمال و جلال مخصوص
بذات سید کائنات بود کیس دیگر که رسید به تبعیت و وراثت ایشان رسید و این اعتدال در هر که باشد
آن وجود اکبر است و اکثر اکابر چشمتیه جلال غالب بودند و ظهور تام این جهت اعتدال که از دور نبوت
مستور و مخفی می آمد و در وجود حضرت قطب العالم بندگی شیخ عبدالقدوس گنگوہی شد -

حضرت قطب الوقایع مولانا کریم الله والدین قدس الله سره در طائفت قدوسی مینویسند که چون
حضرت قطب العالم در حالت سماع و تواجد در سمع آمده در عالمی دیگر میشد که ادکاب آن احوالات است
و گاه گاه در عالم غشی غشیات نیز میفرمود روزی هست بود گفت تو آیم که عرش را بر فرش زینم و در اکثر
احوال در حالت تواجد این لفظ میفرمود که خیمه خود را در بهشت نصب کرده ایم همه را در بهشت بریم
و گاهی میفرمود که خیر شاهین بر سر طفلان ماست و بعضی اوقات میگفت باران پرده نماید چتر بل مگویند

علی احمد مبارک صفت جلال غالب بود چون جمال حضرت قطب العالم ظهور کرد جلال سلسله چشمتیه
با نظام آمد و اعتدال پذیرفت از تربیت معتدل در هر متعوض که سعید اولی بود و بقدر صدق خود مشابه
ذات بزرگ وصل گشت و لهذا آنحضرت فرموده که من این سلسله چشمتیه را رنگی دیگر نخشیده ام - پس آن
آنحضرت وجود اکبر بوده چرا که وجود مثنوی که در اصل نقطه نهایت باشد و قسم است کبریا و اکبر اول ناو است
بعد از سرایسها با قدر نمایخته شود پس آئینه غنیمت دانسته اند قطب مدار و قیوم عالم داخل درین قسم است
و تالی ناو تر است از حال این قسم اخیر از زمان سید کائنات صلی الله علیه و سلم تا در قیامت بعد از وجود آن
بود مثل حضرت سید محی الدین ابو محمد عبدالقادر جیلانی و حضرت خواجه معین الدین حسن بخاری و حضرت
خواجه قطب الاقطاب بختیار اوشی و حضرت شیخ فرید الدین گنج شکر اجدونی و حضرت شیخ نظام الدین
بداونی و حضرت شیخ عبدالقدوس گنگوہی و غیر ایشان نیز هستند و اصل اعتدال جمال و جلال مخصوص
بذات سید کائنات بود کیس دیگر که رسید به تبعیت و وراثت ایشان رسید و این اعتدال در هر که باشد
آن وجود اکبر است و اکثر اکابر چشمتیه جلال غالب بودند و ظهور تام این جهت اعتدال که از دور نبوت
مستور و مخفی می آمد و در وجود حضرت قطب العالم بندگی شیخ عبدالقدوس گنگوہی شد -

فرمان سے شود کہ مغفوری است و گاہے میفرمود کہ من این سلسلہ ہشتیہ رارسگے دیگر خشیہ ام۔
 در اقباس الانوار است کہ مصنف سیر الاقطاب و جواہر علی کہ ملفوظ پیر خود نوشته است از پیر و تنگیم
 بولش کہ از کمالان وقت دوازده زندان حضرت شاہ جلال بانی بیتی رح یقول می کند کہ گفت شیخ از شہبازی
 رسات بعد طواف مرقد حضرت شیخ شرف الحق والدین ابو علی قلندر بر فہم چہن در روضہ مبارکہ دے
 آمدیم آنحضرت را محسوس یافتیم کہ سر مبارک بر قبر شریف خود دو ششہ دیای بر زانوے مردی روشن
 است کہ باین مرقدش ششہ درین ہیبت اثر کروایتا وہ ماہم درین اثنا آن شخص کہ ششہ بود
 مرا گرفتہ دیای حضرت شیخ شرف الحق والدین انداخت و گفت کہ این پیر زاہد من است دین دین نیست
 مشرف شدم و خوشوقت گردیدیم بہار ساعتی آن مرد و حضرت شیخ شرف الحق از پیش نظر ممتواری
 گشتند و من فاختہ خواندہ باتانہ آمدیم پس از ہفت سال آمدند و رانی را باز در کمال دیدیم و بختیم کہ
 شیخ الشیخ حضرت قطب العالم شیخ عبدالقدوس گنگوہی انجفی بود انتہی۔

صاحب مرآۃ الاسرار مینویس کہ حضرت قطب العالم بندگی شیخ عبدالقدوس گنگوہی قدس سرہ نگاہ
 و راز یافتہ از وقت سلطنت سلطان بہلول لوہی تازان سلطنت سلطان نصیر الدین محمد بہایون
 بادشاہ بر سنار شاہ مستقیم بود و سلاطین وقت بخدمت شہ نیاز مندی و اخلاص تمام داشتند
 چنانکہ کتبوبات کہ با سہم ہر یک سلاطین وقت خود نوشته بود نقل آن ہنوز موجود است و ہم دیکہ مینویس
 کہ علامی ابو الفضل در تذکرۃ الاولیاء نوشتہ است کہ نصیر الدین محمد بہایون بادشاہ در علم تحقیق و معارف
 صحبت با حضرت شیخ عبدالقدوس خفی میداشت کہ او در آن فن مہم از بود۔

در لطائف قدوسی میفرماید کہ حضرت قطب العالم پیش از انتقال ازین دار فناءت سہ سال سکوت اختیار
 کردہ بود و با هیچکس تکلم نمیفرمود و ہمیشہ در فناء احدیت مشغول میبود چون وقت نماز میرسد یا غیری
 بجهت لازمت مے آمد یا غیری دیگر وارد میگشت خادم با دوازہ بندہ حق حق میگفت آن زمان در عالم
 صحرای افتادہ در سہ آنحضرت استادہ بود پای مبارکش مے نغیرد و این فقیر مکیہ داوہ بود پیریدہ شدہ
 کہ چرا اقیام بانہا نیست تمام نمیشود و خود موجہای و ریاء فنا ساعت فساد ساعت می آید ہوش آن

نمیدهند ز کمال فیهی حال و در سنه اربع و العین و تسع مائه بتایخ پانزدهم ماه جمادی الآخر روز
دوشنبه عرس حضرت مخدوم شیخ احمد عبدالحق بود و در آن روز حضرت قطب عالم را شب از ره پیدایش
چهار روز تب آمد باز در روز آئینه که روز پنجم بود خفته حاصل شد نماز جمعه او فرمودند بعد از نماز جمعه باز تب
شروع گشت چهار روز دیگر تب آمد و در ششمین روز تب چاشت بتایخ نسبت و موسوم ماه جمادی الآخر
سنه اربع و العین و تسع مائه جان بشماره دست سپهر چنانکه فقط ششمین اجل مخبر از سال وفات
انحضرت است و چون انحضرت را بعد از غسل کفن پوشانیدند این فقیر دست بر سینه مبارکش نهاد و حرکت
دل و جریان ذکر یافت چنانکه در صدر رحیات بود و گو یا حدیث مخبر صادق ان اولیاء الله لا یموتون
بل ینقلبون من دار الی دار غیارت از وی است استی تسقطا -

فرمود حضرت شیخ الحدیث در اخبار الاخبار که حضرت قطب العالم اولاد بسیار داشت و پسران وی عالم و عارف
و معتبر و متکلمین بسیار متخرج بودند اما افاضیان ایشان شیخ رکن الدین بسیار متبرک و بر مشرب کمال درویشی
و بر قیام و الدیر که از خود قسم می داد و مصائب سیر الاقطاب فرموده که حضرت قطب العالم بارها میفرمود که اگر حقیقتاً
روز قیامت مرا خواهد پرسید که از دنیا بدرگاه ما چه آوردی من میگویم شیخ جلال الدین تھانمیری و بدست یگر شیخ
رکن الدین اگر گفته باشد خواهم شد و خواهم گفتم که ایشانرا آورده ام میصنف اقتباس الانوار میفرمایند که این فقیر در جائیه کتب
نوشته دیده است که حضرت قطب العالم را علاوه بر خرقه سلسله خشتیه صابریه خرقه خلافت سلسله نظامیه از حضرت بزرگوار
شیخ بن حکیم اودهی رحمۃ اللہ علیہ بخیده بود و نیز خرقه سلسله نظامیه و قادیسیه و سمر درویشی از حضرت شیخ الاسلام شیخ درویش
بن شیخ قاسم اودهی قتل اسمیره پوشیدند و شیخ باجمیله خانوادگانه با حضرت رسیدند در لطافت قدوسی و خیره مطلقاً
آنحضرت تذکورانند و علاوه بر کتوبات قدسیه دیگر تصانیف آنحضرت هم در فن سلوک عجیب و غریب
شعرون با نواح و اردات سجانی و محتوی بر اقسام اسرار ربانی مستند انوار العیون و اسرار الاخبار و رساله
قدسیه دارشادنامه و شرح لمعات و عارفان شرح عوارف و منظر العجائب و یک رساله در علم قرابت
نیز تصنیف آنحضرت یادگار است اجمال حضرت قطب العالم را شان عالی است در علم شریعت
و سلوک حقیقت و کائنات رفیع است در اسرار حقیقت و معرفت و لهذا سلسله عالمیه خشتیه صابریه قدسیه

و بر قدیم والد بزرگوار خود قدم نهاده و صاحب سیرالقطاب فرموده که حضرت قطب العالم بارها میفرمود که اگر حضرت
روز قیامت مرا خواهد پرسید که از دنیا بدگاه ما چه آوردی من بیکست شیخ جلال الدین تھامی میروی و بدست یکر شیخ
کریم الدین اگر گفته وافر خواهم شد و خواهم گفت که ایشانرا آورده ام نصف اقتباس الانوار میفرمایند که این فقیر در جانشینان
نوشته دیده است که حضرت قطب العالم را علاوه بر سلسله شصتیه عباریه خرقه خلافت سلسله نظامیه از حضرت بندگی
شیخ بن حکیم ادوی حجت الاسلام علیہ السلام بود و نیز خرقه سلسله نظامیه و قادریه و سهروردیه از حضرت شیخ الاسلام شیخ درویش
بن شیخ قاسم خوجینی قس الله سرودشیدند و شیخ باجمعه خان او را که با حضرت رسیدند در لطافت قدوسی و غیره موقوفات
آنحضرت مذکور اند و علاوه بر مکتوبات قدسیه دیگر تصانیف آنحضرت هم در فن سلوک عجیب و غریب
مشحون با انواع واردات سبحانی و محتوی بر اقسام اسرار ربانی مستند انوار العیون و اسرار الاخبار و رساله
قدسیه و ارشادنامه و شرح لمعات و معارف و شرح عوارف و منظر العجائب و یک رساله در علم قرآن است
نیز از تصنیفات آنحضرت یادگار است اجمال حضرت قطب العالم را شان عالی است در علم شریعت

در مہند و سند و روم و شام و ایران اہل اسلام و مسکین بخش عشاق دوی الاقرام است و نزد چہلہ فریق صوفیہ
خادریہ و نقشبندیہ و سہروردیہ رضی اللہ تعالیٰ عنہم برکات این سلسلہ متیقن و بزرگیش مسلم است۔

قائدہ

بدان و فقہ اللہ تعالیٰ بملوک الطریق و ہر اک سبیل تحقیق کہ مکاتیب حضرت قطب العالم قدس اللہ سرہ
جمع کردہ برگزیدہ رحمان حضرت میان خان صدیقی جونپوری رحمۃ اللہ علیہ در تعداد و یکصد و نو و سہ بود و
بزرگے از بزرگان این خاندان عالیہ چشتیہ صابریہ قدوسیہ ازین مکتوبات مذکورہ صرف پنجاہ و چہار مکتوب المتقاط
کردہ در نسخہ علیحدہ جمع نمودہ منتخب مکتوبات قدوسیہ نام نہادہ است پس ہر یکے ازین
مکاتیب بغایت مؤثر و مفید برے طالب رب مجید است و بلاریب مطالعہ الشان مناسبتے بعالم
غیب پیدا نہ آرد و طالب صادق را از خوشی مے رباید و شوق مے اذانہ پیدا میکند و ذوق تازہ
مے آفراید این نسخہ منتخب قریب ۵۹۹ بعد کوشش بسیار و سعی بیشمار فرین بہر حضرت مولانا محمد
فخر الاسلام قدوسی گنگوہی رحمۃ اللہ علیہ از دولت خانہ شاہ عنایت احمد صاحب قدوسی گنگوہی
بہر رسیدہ است فاسو الہا الطلاب و طالعوانذا الکتاب فیشتعل نار فلو کم ہا رتیاب و المستعان
فی جملۃ الابواب ہو ربنا و رب الارباب والیہ المخرج والمآب ۔ فقط

و انا العبد العاجز العاصی

مشتاق احمد انبہروی چشتی

عفی اللہ تعالیٰ ذنبہ الخفے و الجلی

شاہ عنایت احمد بن شاہ مشتاق احمد بن شاہ شیخ العالم بن مولانا شاہ شیخ الاسلام بن مولانا شاہ فخر الاسلام بن مولانا شاہ محمد حیات
بن بندگی شیخ محمد دین بزرگ صاحب سلسلہ عالیہ بہتند بندگان سلطانی شریف وغیرہ در سلسلہ بہین بزرگ حضرت شیخ محمد رحمۃ اللہ علیہ
مشاک بہتند بن شیخ محمد صادق محبوب الہی بن بندگی شیخ فتح الدین بن بندگی شیخ عبدالصمد بن بندگی شیخ حمید الدین بن بندگی
حضرت قطب العالم شیخ عبدالقدوس گنگوہی رحمۃ اللہ علیہ و قدس اللہ سرہ ۱۲

مکتوبات قدوسیہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

مکتوب اول در جواب مسالہ شیخ عبدالکیم سہارنپوری مسطور بود کہ خطرات فاسدہ بر قلب علی طریق الحیثم
 سے باز نہ بیہات بیہات بر سید از بلا و سخت و ابتلائی عالم کہ چکس از انبیاء و اولیائیت کہ بتلا بہ
 بلا نیست از انجا کہ بشیر بودند گنہ برین پل مجازی دشتند تا فرق آنست کہ یکے را گاہ کاہ بر طریق ابتلا و استحسان
 باشند و او بدان ما خود کرد و بلکہ سبب قرب و علو بہمت او باشد دیگر از ازاء خسران عصیان غرق در ان گردند
 و او بدان ما خود کرد و بلکہ سبب بعد و حرمان ادبی او باشد چنانکہ احوال ما بدرست اینجا قیمت مردان دوا
 نامزل نظام کرد و خلق اللہ للحراب رجاء و لقصعة الترید ہرجاء آنکہ تیغ زند تیغ خورد دیگر است و آنکہ
 کاسہ لیسند و شیرین خورد و دیگر است **مثنوی** طالبان در راہ حق خون خورده اندہ بندگی و حق گزاری کردہ
 ملاجرم در بندگی سلطان شدند بہمت خلقیہان ایشان شدند و در جواب مکتوب و ہم سالہ
 میان خواجہ نصر اللہ دیالپوری در بیان حکم دل و حل شکل عبارتے از تربت الارواح لایح باد
 ولی کہ حلیت او بصفت محبت است و حکم او حکم آینہ است ہمیشہ متطیع بجانب محبان و ہموارہ مشاہدہ
 جمال و دوستان خود خواہ چشم و گوش کہ آلات و کار فرمای او اند بر حکم الناس علی دین ملوکہم بہر واد
 بہمال محبوبان نیز خواہند پس تیمار او نیکو باید کرد و از محبت نا اہلان نیکو نگاہ می باید داشت و در جواب
 مسالہ حل عبارت تر تہ الارواح و عبارت تر تہ الارواح این بود معرفت عقل اللہ است و عشق
 حالت آن بتہیج خشت بر سر آب نیزند و این تجرید آب بر سر خشت بیانہ اللہ علم بہ معرفت اشارت
 از عالم لائل است و عقل عبارت از عالم مثل و لائل ظہور لائل بواسطہ مثل است کہ کوکبات لہا

اظهرت الردية ودراسه كه است وآن حالت كه لاشل مثل آمدن نشان لاشل مثل در داد
 عشق است كه عشق از حالت بود پس عتلى بنديج يعني بمرور روزگار خود نقش مثل بر عالم لاشل من نگار
 و لطيف را بر كشف فرسايه و عين را در غير آورد آن مراد از ثقت بر سر آب زدن است و عشق تجربه يعني تجربه
 و هو اقرب نشان لاشل در مثل ميدهد و كشف را بطيف ميرد و غير را در عين مي آورد مثل را او پيش بر مي دارد
 قل جاء الحق و ذوق الباطل و اين عبارت از آب بر سرخت زدن است اينجا مثل و لاشل كي نمايد عتبا
 كشت و وحدت را بايد مکتوب بيوم و در جواب مساله ديگر شيخ الهاد و نشتمند سهرندي در بيان معني
 مستضمن معني فنا و بقا چنانچه احمد قنار الحاد في عين الحمود و لبقار العبد بوجود المعبود و الفناء بتبدل العبد
 و كوله باوصاف المعبود و ترقية الی غايته القرب المقصود و البقاء اثبات العبد بحض الوجود في مقعد صدق
 عند مليك مقتدر مکتوب چهارم در جواب مساله عبد الرحيم ديبا پوري در بيان مساله اختيار
 و قدرت مسطور بود اختياری كه بدان بنده فاعل مختار است و مكلف است و متاب معاقب است آن اختيار
 تولى يا ضعيف جواب او غير ضعف و قوة بمقابله عجز و قرة است و اين ظاهر است و جماع خلق اولين و
 آخرين است كه بنده بچاره ضعيف و عاجز است بسا چيز خواهد و نشود و بسا چيز نخواهد و بشود اگر چه سلاطين
 روزگار و انبياء و اولياء حضرت كردگار اند اينجا همه عاجز و سرفرو و افكنده و انگشت تجربه برندان گزيده ميروند و
 بيچك و م نيز نند هر كه اينجا دم زد و خود را قدری و غرتي نهاد و قوت پديد آمد و چنان اقتدا كه باز برخاست
 چنانكه حال عزرايل درميان ملائكه و شداد و فرود و فرعون درميان او ميان معروف است اينجا كم ميكنند
 كه بنده را جبريتم اختياريش نيست و در ميبال سنت و جماعت را جز اين كيش نيست و اعتقاد
 اهل تحقيق و اهل حق با جماع از پيش بر اين منتقد و مستقيم است تا اگر نظر بر فعل ازلى كنيم و اختيار بنده
 مطلقا از پيش دور كنيم غلط پديد آيد الوهيت و عبوديت باطل گردد امر و نهي و بعث انبيا و رسل و ارسال
 كتب انبياء ضايع و ثواب عذاب و حكم دنيا و آخرت نماند و انهيهم فساد محض است چنانكه آن مذنب جبريه است
 و اگر بر ظاهر نگاريم كه ما بحس و فهم كه فعل اختيارى با اختيار بنده از بنده صادر ميشود و در اختيار و سعه خود
 اثبات كنيم و در مرتبه قدرت حقيقي بر هم شركت در الوهيت و ضرريت در بوسيطه پديد آيد و انكار و اعراض

در كليات
 در كليات

از قادر حقیقی که همه قدرتها در تحت وی مطروح و مطرود است لازم آید و نهیمه خضایست چنانکه آن مذہب
 قدریست و حجت آنرا که یک مقدر در تحت قدرت دو قادر در یک محل و در یک زمان محال است پس قدرت
 بنده را قوی و ثابت دارند و قدرت خداوند را نفی کنند تا انکار جسی لازم نیاید و نه امتداین کم شده گان
 تپه ضلالت و فرورفتگان و که ناوی که نفی صفت سزا از خداوند و شکرست و الوهیت و ضدیت در بر و تپه
 خداوند و جل لازم می آید و العیا و باشد من ذلک کلها مکتوب چکم و جواب مساله خان خضر بدین
 جو پوری و تفسیر حروف که اشارت بر شریط ذکر دارند که مسطور بود که معنی این بیت مولانا می روم شرح نمود
 اند روشن با ویت مذکور نیست - عالم نبوده من بدم آدم نبوده من بدم بد او خود نبوده من بدم من محمد
 ویرینه ام و اینچنین ابیات و مثل این کلمات از شطیحات است تعلق بوقت و حال وارد چون درویش
 انوار اسرار تو حید کشف میشود و در بحر وحدت متغرق میگردد و در مقامی میرسد که حق سبحانه را بخود یابد و در
 بخود می خود میثابد خبر حق تعالی را ثابت نمیکند و خود را هیچ گونه در علم و نظر غیر نمیدانند لفظ او که اشاره
 تغیر و غیب و حق جل و علا جری نیست لاجرم دینی روانیدارد و از او ابد او را غیر نمیدانند لفظ او که
 اشاره بغیر و غیب است جائز نیست بنیاد و میگردد او خود نبوده من بدم یعنی حق منم و جز من حق نبود و همه است
 و نباشد و این را قریب نقل گویند و کشتن در شریعت بین افواه و بیرون در طریقت مدین در گاه این
 صوفی را از ادلیا میستهلک خوانند اگر چه اصل است اما هنوز در راه است و از کمال نا آگاه است و کمال
 است که خود را بحق یابد و همه تسلیم حق شود و اینجاست آفت نباشد مقام یارمیت از رمیت و لکن الله
 ری است اینجا باز یزید بطامی علیه الرحمة و روم آخرین چون بکمال رسید این گفت ان قللت یوما
 سیحانی فاعظم شکافی فاما الیوم محوسی فاقطع زناری و اقول لا اله الا الله محمد رسول الله و این را توب
 فرض گویند و این صوفی را از ادلیا به تقریب خوانند و آنچه گفت من ملحد ویرینه ام بدان گفت که خود را تبتلی
 حال یافتند همچنین از ازل تا ابد پدید است و آنچه از جهت ذکر مسطور بود که حروف مقطعات که در رساله
 شیخ عبد الله اشاره کرده است بیان کنند انهمه بیان اسماء و صفات است که چون مزید متفقا است
 در ملاحظه فرماید از وجه هر چه ترقی میستابد مناسب آن مقام ملاحظه دیگر تلقین میکنند این انتقال از

نیز که بنام خداوند
 حق سبحان و تعالی
 سبحان الله و بحمد الله
 خداوند بخشنده و مهربان
 نیز که از ادلیا
 به تقریب خوانند
 و آنچه گفت من ملحد
 ویرینه ام بدان
 گفت که خود را تبتلی
 حال یافتند
 همچنین از ازل
 تا ابد پدید است
 و آنچه از جهت
 ذکر مسطور بود
 که حروف مقطعات
 که در رساله
 شیخ عبد الله
 اشاره کرده است
 بیان کنند
 انهمه بیان
 اسماء و صفات
 است که چون
 مزید متفقا است
 در ملاحظه
 فرماید از وجه
 هر چه ترقی
 میستابد
 مناسب آن
 مقام
 ملاحظه
 دیگر تلقین
 میکنند
 این انتقال
 از

ذکر کسے نذر سے کوئید الرجه در حسن ان بطریق بشری رحمت است اما بصورت برادران برادر
 میشود حق تعالی اساک گرداند و مقصود رساند اما از اهلان نگاردار و آن بهشت چیز که در ابتدا بر ذکر اشاره کرده است
 اینست **بسم الله الرحمن الرحیم** و اینهمه که شیخ محروف اشاره کرده است بیان آن در
 مساله کرده است اما بطریق آنکه نا اهل را از سر و تباثل معلوم شود و دیگر بداند که بعضی حروف بتشبیح
 در و همت در مکتوب مسطور بود برین ترتیب اند **بسم الله الرحمن الرحیم** این جمله باستقیم
 مذکور سه بار در یکدم بگرداند بطریق نزول و عروج و همچنین در هر مرتبه در یکدم سه بار آن اذکار که
 تلقین شود باید گرداند و هیچ اذکار مفرد و مرکب که متعلق باشد به همت درین ذکر است این ضعیف و درین
 جمع کرده است حاجت به بیان نیست دعا مذکور یاد کنند و بوقت برای خواندن این دعا معین کنند
 و بخند و شوق تمام بخوانند فوائد و برکات بسیار است و دیگر بدانند که شواهد اینها دانا در مفهوم ملاحظه تکرار
 شده اند و در دوم باز تکرار کردن حاجت نیست چنانکه در دعا آورده شده است همچنان و فکر مشغول باشد
 و اسلام مکتوب **بسم الله الرحمن الرحیم** در جواب مساله شیخ احمد تھانی سری که در بیان تفسیر آیت یحیی الله یا ایشاء مسطور
 بود در حقائق سلمی و تفسیر یحیی الله یا ایشاء این وجهی است که من فنی عن الحق بالحق لقیام الحق
 بالحق فنی عن الربوبية فضلا عن العبودية یعنی وجه پنجم در خاطر مبارک بگذرد و نویسد بحکم علیکم
 بالسمع والطاعة اطاعت نموده آید جواب اعلم ان العبودية قیام العبد بالعبد بصفات و افعاله
 بالرجوع الى الله تعالى قوله تعالی نعم العبد انه اواب فالعبد یعون الله و فضله اذا ارتقى من هذا المقام
 فنی عن صفاته و افعاله و انصف بصفات الحق سبحانه و تعالی فالآن کیون قیام العبد بصفات الحق و افعاله
 سبحانه و تعالی لا بصفات نفسه و افعاله کما کان قبل هذا الحق سبحانه تعالی افنی صفات العبد و افعاله بالعبد
 باقی فی عین الفناء و فان فی عین البقاء ظلال نور سی فی فایة الصفاء و الذکار فالعبد لسمع و مبصر بالحق و
 کیون قیام الحق بالعبد باعتباره تصان العبد بصفات الحق و العبد نفع من العین فان حکم الذات بالصفات
 فاذا ارتقى من هذا المقام بفضل الله فنی عن ذاته بالحق و کیون قیامه بالحق و لا قیام بالحق الا الحق
 فليس الا الحق و العبد صفة الحق و مشهوده و هو الفناء عن الحق بالحق لقیام الحق بالحق و الفناء

تفسیر
 بسم الله الرحمن الرحیم

له از کوزه برادر حق

عن الربوبية ففضلنا عن العبودية وهو غاية الكمال وهو الرجوع الى البداية وهو معنى قوله عم اعوذ بك منك
 وهو معنى صاحب الامانة الرجوع عن الله الى البدء وجميع الجميع في عين الجمع وهو الاسلام فانهم مكتوب عنهم
 وجواب مسأله صوفی سرزانی که درین مصرع بود قلندرا که فوق الوصل جویدر معنی صورت سبک و سر
 پیوسته نزع لب بهار و میت در طلبه حال مسطور ایشان بود مصرع قلندرا که فوق الوصل جویدر رحم الله عليك
 بنار شوق و بنور فوق هزاران فرحت روی نمود مرید باد آله الامجاد و غریز من این سوخته و صورت این
 سخن هندوی که بریت نزع لب بهار و میت باز خسته خورده و جسم و جان و چشم چنان مجروح گشته
 که هیچ تملی نغیرید و هیچ نفع هیچ درمان این درویشدیند سوال سیال را اگر اینجا جوابی آید شوق
 مشتاق را بر هر دم بنفیر آید بیقرار می عشق شور انگیز شد و شور می گفتند در عالم در تپاک این سخن
 هندوی در آتش حیرت افتاده بودم در بحر موج معانی این سخن در شناسایی استشنا افتاده بودم
 این کوه را جلال و عظمت و کبر با می و حسن و جمال با کمال اودر خستم که الکبریا و ددائی و العظما
 انرا می شناسم بدو خستم حجاب به ذاته نمود وصل و فصل را بر بود کبریا به همه مراد است که انبیا را
 و محمد مصطفی را عم از در خاک فطرت سپرده اند و همه را از در بر برد و برده اند آه هزار آه میت نیست کس
 از حقیقت آگهی به جمله میسرند بادست آبی به کر بریت نزع لب بهار و میت این چه کبریا می است و عظمت
 که برگزیدگان همه از خاک رستند و هم در خاک خفتند و در تجزیم از خاک یابند و منها خلقتنا که
 و فیها نعیدنا که و منها نخرجکم تار و اخوی و بتپاک شتابند چنانکه خلایق نفسی نفسی گویند و محمد ص
 استی امتی گویند و عارفان قلبی قلبی گویند خدا می عود جل عبدی عبدی گویند بنده در خدا بنود و رخم جدا
 کلمات ابد و آن بخور خوا منها من غم اعید و افیها بیها بیها کجا افتاده ایم و چه میگویم
 استغفر الله استغفر الله استغفر الله و لا حول و لا قوة الا بالله این میخواند بیست و بیقرار می عشق شور انگیز
 شد و شور می گفتند در عالم انهم من الغم الى الغم فاستجینا له و استجینا له من الغم من الغم بالغم میها
 بیها بیها که بریت نزع لب بهار و میت این چه غوغا و شور است که گزیر نیست و جامی قرار نه خود تنها
 است به پیچ و جودی و نمودی خبر آور است چنانکه کفر و معصیت حجاب است و از ان تیر افرض این باب است

ایسان رحجاب گفته اند و طاعت و عبادت و درود و اوراد را هم حجاب گفته اند و تقوی و زهد را و صرفه
و توحید را هم حجاب گفته اند و مایمون اکثر محمد با الله و هم مشرکون و دنیا و آخرت و عرش و فرش و حیات
و عمارت را و جان و تن و نفس و دل و عقل را و فکر و ذکر را هم حجاب گفته اند و العلم حجاب الله الاعظم
خوشنیده و مکاشفه و مشاهده را حجاب بینحوان و عین الیقین و حق الیقین را حجاب میدان صلیق کسیر
شب و رشوق و در ذوق و در کمال و حصول بالمال تعلق بحیل التذکیر و چون وقت صبح و مدار پے صبح
فرقت آپسے زند و بوسی از جگر سوخته او ظاہر شود کہ کوئی گوشت مرده را نگذردہ شدہ را بسوزند اینہما از دوری
دوست و از بیخوری دوست از بیخافریا و میگرد و ما الایمان یا رسول اللہ مہیات مہیات مگر مصطفی عم
از بیجا مالید یا لیت رب محمد لم یخلق محمد ا محمد را محمد حجاب است پس از بیجا چه جای فتح باب است
بیت اینچہ دریا است قعرش ناپیدہ وین چہ درگا ہے ست قفلش بیکلیدہ آنکہ صاحب سبحانی است
و آنکہ انا الحق شانی است محض پریشانی است و از غفلت حق و از حیرانی است شیخ ماسید محمد کیس و از حمہ
زبان دراز کرد و از حیرانی گفت کہ او تعالی درار الوراہ است اگرچہ این سخن نیز نباشد اما چون منبذہ را جان
بیز باشد کہ در طلب او طالب انہمہ در باید گذشت و در و رار الوراہ باید شد محققان گفته اند نہایت
رجوع بسوی بدایت است چون بدایت را بدایت نیست نہایت را نیست خدایتعالی را نہایت نباشد
طالب و نہایت نے نہایت باید تا در نہایت راجع بسوی بدایت آید گویند مومنان خدا میرا در بہشت
یابند نہ آنکہ خدایتعالی در بہشت باشد تعالی اللہ عن ذلک علو اکبیرا اما طالب را در طلب او در بہشت
باید شد و در بہشت باید شد مصطفی عم و انبیاء عم جملہ دعوت بسوی بہشت کردند و در بہشت ہمان ذات
مراد کہ ان للجنة ليس فيها خور و کا قصور خدایتعالی قریب قریب است و لطیف لطیف او تعالی
درار الوراہ تحت الثری یکے آید چہ جای درار الوراہ است او تعالی از ہمہ راہی است مقدس از ہمہ جاہی
منظہر از ابتدا و انتہا ہا است خبر او وجود ندارد و وغیرہ تصور نیار و درار الوراہ خبر بے فہمی نے آرد
خبر کفر ذاتی نہ آن نے فہمی کہ تو او را نے فہمی خوانی انی مقام بلند از کفر و ایمان است کہ شیخ ماسید محمد کیس و
قدس الدرد و حمہ محمد دران است و در و رار الوراہ بہ بیان الت و حیرت سخن استوار قرآن است

[illegible]

قل هو الله احد اذ بانوت خذتها است نيكو نامی است که در لفظ و محنی اشتقاق ندارد و در الوریار و تحت
اشری را حالت ندارد محیط است بسیط بسیطی از ذرات عالم و شریه و نه عالم نیست که بذات با او نیست
و همراه با آن و آگاه از آن نیست بلکه آن نیست که عین او عین او نیست و نیکو نامها را دوست کریم رحیم ستا
جبار غفار قهار ذو الجلال والاكرام صد هزار بی شمار که تعلق با صفات دارند سالک را در سیر او منازل
بی شمارند و نهایت دارند بخلاق الله عبارت از است کمال بکمال لم یزل ولا یزال میخوانند
در همه با هم بنهیم میگویند تو میروی و هر چند میروی بالا تر رود و میرو و بالند میرو و با هم بی همه میرو
و هو معکم اینها گفته میشوند میرو میرو میرو و این میرو میرو میرو و میرو میرو میرو میرو میرو میرو
خسبه میرو و بیدار میرو و از همه بیدار میرو و باقران میرو و با طاعت میرو و با واداد میرو و با ذکر و شکر میرو
و با حال میرو و از جمله حال میرو و با حال میرو و با فضل میرو و با فضل میرو و با فضل میرو و با فضل میرو
و از قفا میرو و از قفا میرو و از قفا میرو و از قفا میرو و از قفا میرو و از قفا میرو و از قفا میرو و از قفا میرو
یکه قطع مسافت چندان کرد که جان و جهان سپندان کرد و بعد سپردن نهایت در نهایت نهایت است
انفصال از غیر نیات غایت در غایت غایت شد و اتصال بدست نام یافت و این نام او را صد
گماشت اگر از اینجا تفسیر بود مقید گردد و آن کفر است و اگر مقصد شناسد بشک اند و اگر در فکر آید پاک
گردد و اتفاق شود در جای یقین چه جای فکر این است یا لیت که تسلی نبودی همیشه در خود از خود
فرسودی آه هزار آه هفتاد و نه اسلام بود بکفر و شرک و اتفاق کشد و اتصال همان فراتر است همان
بعد است الفراق حجاب و الوصال حجاب تا پاک در تا پاک است انفصال از غیر اتصال بخداوند است
انفصال و اتصال خیال مستند است و بود و از نشان ندارد و عدم حج بیان نیار و اگر خود همه
اوست این چیست که ایم اگر خود ایم آن چیست که اوست وصال و فراق نه نکوست هموست
که ما هم که بدو نامیم و از ویم بیچاره قلندر چرانه از وصال بالاتر جوید که در عین وصال انفصال میوید
و یک را دو میگوید و اصل بیجا اصل است بیجا اصل واصل واصل واصل واصل واصل واصل واصل واصل واصل
است آنکه اصل است حیرت سعدی علیه الرحمه و اخفان را مصرع عجیب نیست که من واصل

سرگردانم که بر پستنج بے هار ویت. محبوب در شرافت که هر چند بالا روی فرو تافتی مرصع
 گرمه کوسه فرو تافتی بچاه. اینجا جمله عارفان از انبیا و اولیا فرو بالا میشوند و بیج بالا نمیروند ملائک
 زمین نزول دارند بآنکه نبوی از عینیان از دوست بنشام خود سپارند همچنان در حجاب میدارند و عینی
 با سمان رفت و موسی بکوه گشت و ادریس در بهشت و محمد و قلاب توپین او ادنی هر یک در واصل
 اینجا صله سرگردان و حیران آه هنر آه این در و در امان نخواهد بود که در میان این در و همان در و است
 و این با خبر رسد که آخر او همان بلا است از در و بگردیم بد راه ندانند و فریاد این در و که فریاد شکست
 کوه بر سر آورد و بشیر خور و میان آورد و بپلاسپر و در آتش بر و و قودها الناس و الحجا سرتا
 آفتاب بر آسمان یافت و ماه و ستاره همراه این دم دشت یکے را روز روشن محو کردند و دیگر را در تاریکی
 شب زیر زمین فرو برد و بدو عید فرمودند اذ الله کل رت و اذ الله کل رت و اذ الله کل رت و اذ الله کل رت
 بخود بینی و صد بلا بینی و در قهر و سزا بینی چه جای وصول است و چه جای حصول بچاره قلندر چنانچه پیروز
 رو در کرانه شود از وصول و حصول بند و پی کر پستنج بے هار ویت بهیبتا هیبتا در قرآن بقصد
 الیوم کملت لکم دینکم و تممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا و بیج کامل نه و همان
 کمال او نقصان حال او است و این نه از دین کمال او است و اتمام نعمت خود تصور ندارند که بحر محیط هرگز
 آخر نیار و هر چند باران رحمت باران است طالب او همیشه در تشنگی طلب زار است و رضا خود بیج
 معلوم نشد و جز وعده بیج مفهوم نشد بے مومن مشرک شوند و بے مومن منعم مناس روید و آنچه قرآن گفت
 جز حق و حقیقت نبیان نرفت اعتقاد و همچنانست اما کار بی سامانت و اهل را ایمان و وصول همه
 روی تاد است بچاره قلندر چنانچه از وصل گیرند و در بیجا صلی او نیز و اگر یکے گوید امانا جواب میدهند
 قل له تو امنوا و آنا لکم ایمان ندارند بر ایشان وحی میگزارند یا ایها الذین امنوا بالله و صل
 کجا حصول کو تو حمید چیست و ایمان چه باشد و کافر کیست و کفر چه استغفر الله استغفر الله لا حول و لا قوة
 الا بالله العلی اعظم کتب در و از سر در و مسطور یافته است از تا اهل دور دارند و کثرت چشم و جواب
 چند مسالک باین صوفی و در بیان معنی حدیث نبوی عن ان الله خلق آدم علی صورته و کرکے که در

فی کتب کلامیه

برین معنی حدیث نبوی و کلام مصطفوی ان الله خلق آدم علی صورته و خیر شکلات دیگر فرستاده
 بود جواب مقتضای قریب ناغ احدیست بر شلخ زان صبریت بر نعم الا لوسیت بزبان فصیح و ما یطق
 عن الجوی ان الله لا یوحی الی روحی آنگاه که ان الله خلق آدم علی صورته و عالم غیب را بصورت
 میر و صورت را و غیب بر دو ظاهر و باطن را که ظهورش بطون و لطونش ظهور است در ظهورش حقیقه
 بجزایز نمود و مجاز را حقیقه باز شود و کسول بدانکه علماء بر شریعت تاویل میکنند که آدم صفتی بیضی است
 بر خدا ابر که هیچ صفتی بدان نیست و این بر وجه کمال رحمت و امام غزالی رحمه الله میفرماید علی صورت
 اسی علی صفت و این فقیر گوید علی کلمه ذات الله امام غزالی رح از صورت آدم علم خبر اوصفت حق میدهد که خود را سمیع
 بصیر مرید مستقیم خبر علمیم قد مختار دانند آن یا قتی تا خدایا در خود هم بدان کمال بشناختی اینجا بزرگ گفت
 ما الفرق بینی و بینة الا لصفة الوجودیة و النبیة الوجودیة و قیامنا به و الالبس لا هو فلا هو
 الا هو و این فقیر بر تفسیر از صورت آدم خبر از ذات حق میدهد چه ذاتش محض غیب و وجود لاریب است
 و عوالمش در ظهور شهادت و غیب است که در کمال حکم لادم غم فانه نسی الله و صفتیه و آدم فرد انسانست
 و مراد از این شاست که از امور کلیات است و این تحقیقت ذات است و هو حیوان و طوق این محض
 غیب است و وجودش لاریب است و این نیز در ظهور خود شهادت و غیب است و آن چهار عالم است چنانچه حق تعالی
 را چهار عالم است عالم شهادت حق این جهانست و عالم شهادت از جسم حرکت او را شاست و بمقابله عالم عقول
 و ملکوت عقل اول انسانست و بمقابله عالم فکر و امری و فرشی است روح آدم است و آن جبروت و دیگران است
 مقام تسخیری و ثانی است و در مقام اول او را این صفات از آنکه لای خلق عظیم از چهارونش شود که حکم آدم چون حکم
 حق تعالی است و صورت این هر دو هم شاست اما این جواب نه صورت است بلکه صورت صورت و وجود است

و اینست که در این عالم شهادت و غیب است و این نیز در ظهور خود شهادت و غیب است و آن چهار عالم است چنانچه حق تعالی
 را چهار عالم است عالم شهادت حق این جهانست و عالم شهادت از جسم حرکت او را شاست و بمقابله عالم عقول
 و ملکوت عقل اول انسانست و بمقابله عالم فکر و امری و فرشی است روح آدم است و آن جبروت و دیگران است
 مقام تسخیری و ثانی است و در مقام اول او را این صفات از آنکه لای خلق عظیم از چهارونش شود که حکم آدم چون حکم
 حق تعالی است و صورت این هر دو هم شاست اما این جواب نه صورت است بلکه صورت صورت و وجود است

از آنکه در این عالم شهادت و غیب است و این نیز در ظهور خود شهادت و غیب است و آن چهار عالم است چنانچه حق تعالی
 را چهار عالم است عالم شهادت حق این جهانست و عالم شهادت از جسم حرکت او را شاست و بمقابله عالم عقول
 و ملکوت عقل اول انسانست و بمقابله عالم فکر و امری و فرشی است روح آدم است و آن جبروت و دیگران است
 مقام تسخیری و ثانی است و در مقام اول او را این صفات از آنکه لای خلق عظیم از چهارونش شود که حکم آدم چون حکم
 حق تعالی است و صورت این هر دو هم شاست اما این جواب نه صورت است بلکه صورت صورت و وجود است

کما ان العالم الحق وتمامه علی کل شیء شهید و العیاذ بالله عما الایلیق جواب مشکل دیگر عزیزین بشود
بشر عالم را حیوة از دست و ان من شیء الا ایسیم بجمعه که شغل بدو بود که حیوة از او بود و شغل الحیوة بالماء
ولکن لا یفقهون تسبیحهم و لکن غافلون و حجاب است از شغل خودی خود و عین شغل حق روی در نقاب
و این طایفه که و سبقتهم در همه و تخمیز ازل خمیر وجودشان را بشرب و ذکر ساخت تا بر یک حیا خود
بر دست یافت جان ایشان همان دست است حیوة ایشان همان دست میان روح و حیوة اینجا
تفرقه نبود و جواب مشکل دیگر عزیزین حلول جامع تصور دارد که دوری بود و اینجا دوری جز بحدود نیست
چون نیک دریایی بدانی که جهانی و نحن اقرب الیه من جبل الوریذ خبر این مقام سید عزیزین روح
را شرح حرامت عبارت باشارت ناکام است خوش گفت هر چه در توحید مطلق آمده است و
آنها در توحید آمده است و بعضی روح را قدیم گفته اند و این را تعظیم صحیح گفته اند اما نموده گفته اند کار روح
نه چون کار دیگر مخلوقات است شرح روح همین بسنده است که از امر پرور کار است و آنکه قدیم میگویم
بدان معنی که کار او با حق تعالی امر و زید است بلکه روح نبود که کار او با حق بود پس ازنی باشد و پایان
نیار و پس ابدی بود عزیزین حدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه خبر از هر دو عرفان میسر
استدلالی و مشاهدتی همه علماء و عرفاء در مقام خود حق را از خود در خود می شناسند بر قدر عرفان
خود مراد اینجا حقیقت انسان است نه صورت ظاهرا و مراد از معروف اینجا از خود رفتن و بدوست
پیوستن است و خود را و همه را بدوست دیدن است و همه را بدوست یافتن است و آنکه گفت
الا انسان اکبر من الله بعد صحبت این قول موافق شرع تاویل اینجا است که اکبر من مخلوق الله تعالی
و بدان معنی که هم میتوان گفت که بزرگی هر یک از دیگری نسبت غلط ملک او بود اینجا باینزید گفته
که ملکی عظم من ملک الله زیرا که ملک حق باینزید است و ملک باینزید حق تعالی است و حق تعالی
بزرگ از باینزید است پس ملک باینزید عظم من ملک الله تعالی بود پس الانسان اکبر من الله و دست
آید و العیاذ بالله عن الخلل و الزلل جواب مشکل دیگر عزیزین اول ما خلق الله عشق از مقام
غیب بود که اینجا جز عشق را سبقت نباشد پس اینجا منی اینجا است آن باشد که اول ما ظهر الله به

عجوبت پوشانید این کسوت را بدی شمانه از ان سبکست و نیست یا لیت رب محمد بن علی محمد - ۱۱ -
 بیرون افتاد و دراز در بازو آشکارا شد بغیر نعره برآورد یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا و تواند که عالم
 بطیفیل وجود او در وجود است و شرک و کفر و دینی بهم نسبت بوجود او در وجود نظر برین افتاد و خدا
 لا شئی بک له اورا گفتن است نیامده نعره برآورد یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا و تواند بود که از مقام
 جبینی چون در مقام نبوت تنزل میکرد نفس کل و عقل که رکاب دارد و روی مینمود اگر چه عین
 بود عین میشد آنه لیغان علی قلبی فاستغفر الله فی کل یوم و لیلۃ سبعین مره لا حرم درین استغفار
 نعره میزد یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا و تواند بود که هر چند عروج با علی علیین میکرد و تا آنجا که او ادنی
 است میرسد که دایره ازل و ابد بهم پیوسته است با دنیال قامت الف رست کسوت عبودیت و منش
 نمیکند شست تا از آن شسته گشت و میگفت یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا و تواند بود که هر چند حق تعالی
 روی او را میستود انک لعنی خلق عظیمه میفرمود و بشارت و الضحک و اللیل اذا سمی و طه لیسین
 سید امانا و یاور وجود خود را در مقام حجاب او با بر بیافیت نعره برآورد یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا
 و تواند بود هر چند که از همه برگزیده بود و همه مراد بدوست آرمیده بود کنت له سمعا و بصرا ویدا و لیسنا
 اما در مقام کمال بحال طلب بدو اقدس لم یزل و لا یزال نعره میزد و خود را از خود میزد
 و میگفت یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا آنچه بر حسب وقت میگفت شست بعضی از ان مرقوم گشت
 در نشان ذات در کسوت صفات در غرق و رشور یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا گم و محو میگشت
 سه رسیدم من ببنیای که موجب آدمی خواست و نه کشتی اندران دریایانه ملاحه عجب کار است
 انک لعنی ضلالتک القدیمه گرفتاری است که خیر یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا ان گرفتاری است
 که مجنون شوق را در گرفتاری است و کاسلام دین لیلی دیگر ضلالت است و مختصر افتاد که مختصر
 خبر این بقیه و یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا صلے الله علیه خیر خلقه محمد و آله جمعین عاقبت خیر اذکت و بکم
 در جواب ساله خضر المعروف بمیان خان جوینوری جامع این کتب و در بیان حال مضبوط سبکات حق تعالی

مقرر فی سیر فرزند عزیز برگزیده شیخ الاسلام شیخ بدین صدیقی بادیچہ از سالار بیٹے کسان و جل چند کلمہ شریف
بود بر حسب اقتضای وقت بیان پیوست و الله بکل شی علیہ سالہ اول قال ابی مسلم رایت
ربی عز وجل و لیس بینی و بینہ حجاب الاحباب من یاقوت ابیض فی روضۃ خضراء چہ مخدو و
مقرر باو مصطفیٰ صلعم خدای ربیعین لیقین در مشاہدہ کمال جلال و الجلال در پردہ قلبی در روضۃ قابلہ
میدید کہ قلب وی منور بنور رب تعالی است فہو ابیض و لا ظلمۃ فیہ و قال مے روضۃ حیات ابدی
بران اشارت میکرد و میگفت رایت ربی عز وجل و لیس بینی و بینہ حجاب الاحدث چرا کہ بندہ خدا تعالی
را در خود بیند بہ قدر صفای کمال قلب و قال خود کہ دف الفسکما افلا بہ صیون یا اگر حجاب عبودیت
کہ حجاب کبر یا دغرت خداوند است نبود عدم صرف محض امتناع بود فلا عید و لا روتہ کما عمت التوابۃ
پس بندہ در صفای خود در تقاریر دوست از خود چنان مستغرق و محو شود کہ هیچ اضافت بخود ننویسد و اندک کرد
و هیچ شوق خودی ادا نبود نہ آنکہ بندہ ناچیز محض بود نہ آنکہ بندہ خدا شود ولیکن در صفای خود جای
کہ از وی خودی و فی بر خیزد و هیچ دوی باوے نیامیزد و تقای دوست یابد و بر قدر صفای وے
تجلی حق بر وے تابد ازین جا است کہ تجلی حق بر ہر یکے اندامیاد اولیا و دنیا و آخرت و بر مومنان عالم
و آخرت بر قدر وے شود بتجلی الله للخلق عامۃ و لا بی بکون خاصۃ خوش گفتند سعدی حجاب
نیست تو اینہ صاف دار + قلب المؤمن مشرۃ الوبس اینجا فہم شود کہ حسیت و تجلی نہ عبارت
از ظہور چیزی از خارج است بلکہ ظہور حق قہر است ربنده در سر وجود وے بر قدر صفای وے
و بر قدر اقتضای وقت وے در کمال و جمال و فی مع الله وقت خبر آن وقت است و ہم
انداختہ است کہ بعض دایم در مشاہدہ اند و بعضی گاہ گاہ بر ت در صفای وقت ہر یکے فان سر وجود
ہو و لیس الا ہو و همچنین انباشت دارد کہ در وقت روتہ و الجلال زمان و مکان در پیچید و حجابہا
بر دارند و هیچ کیفیت و کسیت و شال ندارد و بہشت و نعیم در آن وقت و در میان آرند و فی سون
النعیم اذا راوہ و تجلی ان کیون سر حجابا ابیض و قلبہ روضۃ خضرای رایت ربی و وجہت سر
و قلبی بکملانی مستغرق انوار ربی مرتضیٰ من الکون شستہا با حق تعالی و تجلی ان کیون المحجاب

سلك بلكه موردت و تقييد خنك و صفات الوبريه است و صفات حق تعالى كقوله تعالى ان الله يهدي من يشاء فانكبت ابي و اسند و برز و برقع اهل كندك كه مردم صرف است اما اصفا جلد

[illegible][illegible]

کمال و یقین داند که قال خلیل الله فی تجلیات الانوار الیانیة هذا ربی للکوکب الربانی المتجلی فی عالم القدر
ستر قیاس من الکون فی ملامحی الا الحق سبحانه و تعالی کما قال و لكنه رقی من الی الکشف و المشاهدة الطائفة التي
لا یغیب عنها الشئ الا بالاطلاق و الا حاطة کل شیء العبر عنه بانی و جهت و جهی للذی فطر السموات
و الارض حقیقاً فالعارف الطالب الشائق لاجرم یقول فی کمال شوقه کما شکس سهروردی که آن سهروردی
نور بخش مشاهد جمال صمدی لم یزلی ولا یرالی در کمال یقین عالمی را بود و آن محض عطا بود و آنکه آن سهروردی
عقلی و خطا بود و العباد باند من ذلك فاعرف مساله دیگر آنکه گفت عشق خدای جویهر جان مآدم و عشق
ما جویهر وجود او را عرض آمد عشق ما او را عرض و عشق او جان ما را جویهر سے چه معنی دارد واضح و لایح با و ارجح مارا
از سر نور مجیم وجود آمد و نور عشق جویهر جان باشد یعنی اصل و حقیقه جان ما عشق خداوند است که شوق و
ذوق خداوند ما پیوند هستی روانه در شمع ازان سے افتد که جان او از نور شمع وجود یافته و آن شمس
و روحی شافیه لاجرم جان ما و عشق سو و دیده از غیر شوق خست و عشق که از پر تو عشق است جویهر وجود او را در مرتبه
عرض و ظهور او هست پس عشق ما او را عرض و عشق او جان ما را جویهر بود و این جویهر و عرض نه بمعنی
مصطلح بود یعنی عشق ما در تجلیات انوار و اسرار است که اشارت بجز عرض دارد و عشق او در جان ما
حقیقه جان ما و سلطان است که اشارت بجوهر جان ما است بیت عشق او در جان ما جانان است
جان ما را عشق او سلطان است به میان خداوند و مقربان او در عشق یکدیگر اصلاً و فرعاً جویهر او
موضوعاً از لا و ابد اطلاق و تعارف است بگزشت خالف و تبعاً در بود بهمان عصمت در انبیا و حفظ در
اولیاء است و شوق هر یک در شوق و ذوق با خداست فطوری للمشتاقین فاعرف مساله دیگر
رزق و قالب و رزق روح چیست و آنکه گفت روح دست و پای دارد و طعام خوردن فی جسد ابن
اد مخلقاً من خلق الله کهيئة الناس و لیس انفاس لایح با و رزق قالب من حیث اشعر
ما یغذی به و رزق روح ما یحلی به من الطاعات و التقربات و من حیث الحقیقه قالب از قلب پرورش
ماید فصلاً بصلاً و فساد بفساد و صلا ح القلب بالصفات الحمیده المرضیه حتی یصل الی الجنة
ان الجنة جسمی و صورت القلب احسن و فساد القلب بفساد القلب و فساد القلب بالذایم

من الصفات البهائم والبساع حتى يصلح يصل الى النار وبيان ان اطنا ليه وارو در ساله
 اسرار الاخبار شرح شده است ان غبت فطليک به و قلب پرورش از روح يابيد هر چند صفات خود از
 نفوس کونی روح بروی تجلی کند و نور بخش وی شود و قلب فوّه گیر و در وی بحق تعالی آرد و خود را بحق سپارد
 و با حق سخن گوید و از حق سخن گوید و از حق خبر دهد و همین رزق روح است که چون روح در تجلی آید در انوار
 و اسرار بجای و شوق و ذوق ربانی پرورش یابد و قوت گیرد و در صحای روح در میان بهر ارباب فرج و
 ذوق و شوق بجای طیران نماید و در میدان لامکان جولان کشاید مصطفی عزم درین مقام که قالب صفت
 روح و روح بصفت رب تعالی داشت با شخص خود اسب دولت و رسیدن قاب و توسلین ادا و لی
 ناخت و زملان و مکان را پس انداخته ز به کمال در به جبال فهو الاول والاخر والظاهر والباطن
 ای فهو الحق في الحق و الحق في الحق ليس الا الحق وهو الحق ذو القوة المتين و به مقام روح بصفت
 قالب است دست و پایی وارو و اما دست و پایی نور و طعم اسم خور و اما طعام قدس درویش و به مقام
 بصفت روح بود طعام بهشت خور و بر عرش رو و ابدیت عند ربی هو لطیف و لیسقینه و از قرآن بشنو
 قالت هو من عند الله من جسد آدم و مختصر چیزی است بلکه چیزی است که شهاده بهر عالم در و تعبیه است
 چون فضل خزائن او بجلي کشف فضل ربانی بکشایند هر چه میگوئی بچشم بینی که آن در و بنمایند از اینجا گویند که
 عرش و فرش و بهشت و دوزخ و شهاده بهر عالم است و خداوند عالم بابت تو در کار حق باش تا حجاب بردارد
 و همه در پیش دارند و خلق لهم غیب اگر چه در صورت و درم بود و لیکن مردم نموند که الناس فی انظارهم لاف الغیب
 فاءرف مساله دیگر آنکه گفت موسی عم از حق تعالی در خانه ن والقلم صد و چهارده هزار بار کلام کلام الله
 موسی تکلیما شنیده بود چه معنی دارد و آنرا با فرزند من امروز هر چه در روز کسی است از روز عالم قدس است که
 بهر نفس کون نه نگاشته بودند در جبال و کمال مقربان در عالم قدس که عبارت است از نون و الف و لام
 و صحرای غیب خدای ساخته بودند و بینی که با موسی علیه السلام امر فرزدای تعالی سخن گفت و غر و باد و در عالم
 خطاب اقدس عالم ارواح که این قوالب ظلال اوست سخن گفت و امروز آن جمال بر همه عالمیان که ملکوت
 بطور پیوسته تابانی که دولت مردان از لی و ابدی است هر چه دارند ایشان دارند و دیگر همه نفس بر جدارند

این در مقام کمال صفت روح است ای هم بصفت قالب است یعنی روح با شخصی که کلمات کلمات پروردگار از هر یک صفت از چون قالب را دست پای و خود را باشد روح را هم باشد - ۱۳ -

طاعون عاقبت بخیر باد بالبني وآله الامجاد مکتوب یا زوهم در جواب ساله شیخ عبدالستار سهارپوری
 در بیان معنی قتل نبی عرم شیبینی سوره هود و قوله تعالى لن تنالوا البرحتى تنفقوا مما تحبون
 ساله نموده بودند اندر آنچه آیه فاستقمه کما امرت دارگشت مصطفی عرم از بهیت استقامت او سپید
 گشت و گفت شیبینی سوره هود چه باشد مقرر بر ادوی یا و آنچه معنی این آیه گفته اند که نیست آیت از آیات
 و شواهد از آیه که بر مصطفی عرم نزول کرده تا مصطفی عرم از بهیت این آیه سپید گشت و گفت شیبینی سوره
 هود این معنی موافق نبوه نیست و لاین کمال و جمال رسول نه چرا که مقام نبوه آنست که هر امری که بر نبی
 وارد شود نبی ساخته آن امر بود و اگر نه عصیان جائز بود و پیغامبر عاصی نبود پس هیچ امر بر پیغامبر دشوار نبود
 تا از بهیت سپید شود پس معنی آنست که به نزول آیه از غم است سپید گشت زیرا که هر امری که بر پیغامبر
 نزول کند آن امر بر است بود و استقامت او کاری دشوار است لاجرم از بهیت این امر در مانده گشت و گفت
 شیبینی سوره هود و اگر گوئی که این آیه در دو سوره نازل شده است تخصیص سوره هود چیست
 روا باشد که نزول این آیه که در سوره هود است اول بود و در و ایا شد که در سوره هود ذکر من تان محاک
 است پس نزول این آیت در حق است صریح بود لاجرم مصطفی صلعم از غم است اینجا در مانده شد و سپید
 گشت شیبینی سوره هود و این منقول است از سید اجل خلیفه مخدوم جهانیان وزیر سلطان محمود
 با و شاه جوینوری و علماء زمانه این معنی قبول کرده اند و گفته اند نیک توجه است و سخن آنست که سپید
 شدن رسول عرم از دشواری او نبود بلکه از سرور و نور او بود که استقامت او کمال مردان است مردان
 در استقامت او در مشاهده ربانی بودند و مقام تنگی روز مصطفی عرم درین امر از کون و گزشت و از علم
 ظلمت بلند رفت و همه نور گشت و از آن نور اثری در سوی مبارک گشت تا از آن خبر او شیبینی سوره هود
 بسوی این معنی اشارت میکند و میگوید شیب فوری و این کمال و جمال رسول صلعم است و هیچکس
 خبری درین مرتبه بر رسیده و درین مرتبه سر ابریه خاص خبر و گزینار و در ساله نموده بودند و لن تنالوا البر
 معنی تنفقوا مما تحبون که بیان فرماید لایح با و در تفسیر زایدی آورده است حق تعالی الفضل خود و حرف
 برای بعضی بر کلمه در آورده و گفته اند بندگان نماندی تا اگر همه مال یافتندی بهشت بهر سینه نماندی

و این طاعت شان نیست که قوام بندگان محال است و طبع مال بهال است پس بعضی مال که بخواهد درم شری
از ویست درم شری زکوة مال بدیند و بهر پشت رسد بذا فضل من الله و در انصاف که سبب حصول فضائل
درجات است بعضی وکل مستوی است و در سخن آنست که در بای احیت از مقام عشق و محبت موج زد و
موج برآید بکی موج محبت و آن مضاف به بندگان شد تا ازان موج در محبت میجوشد و میخروشند
و درم مجربیه و آن مضاف مولی گشت تا محبوب ازان موج خود بخود در نیاز است و نیاز خود را نیاز است
پس عاشق حسن خود هست آن بے نظیر حسن خود را خود تماشا میکند و این عالم کثرت است اگر چه
عشق است اما اضافه در میان است و غوغا و شور در جهان است و جان عاشقان خسته و کشته آنست
پس فزان از عالم احدیت در رسیدن تنالوا البرحمتی تنفقوا عما تحبون یعنی چند خواهی که تمام بهاری
و از خود می نامد و نشان کردی و به نشان بانسان از عالم اضافت قطع تمام کن و با حدیث تا از نظام کن
و نقطه محبتیه و محبوبیه که در کلمه ما تحبون منظوم و مضمون است تمام و باز از بعضی وکل برخیز و بادوست
ایمن عاقبت محمود باد و بالنسب و آله الامجاد و مکتوب و وار و هم در جواب مساله قاضی عبدالرحمن صوفی
و ربیان معنی دمن بخروج من بیته مهاجر الی الله و رسوله ثمرید هر که الموت در جواب مساله تعبیر خوب
مستور بود شب زلزله معهود آمد و زلزله دعای برای ایمان یاد آمد که پیش ازین این فهم نبود ای برادر خیر
حال غلبه کند مغلوب گردد و وکلین پدید آمد ترقی بر ترقی برقیزاید و اثر آن ترقی بغم دین پدید آمد که چنانچه
تیر بهای غم دین بسیار کلا اراذ و ان میخجوا منها اعمید و افیها چنانچه شکایت از وقت مایه بران است
شکایت از کمال حال طالبان است منجر صادق مرشدانلی چنین میفرماید و اینجابر و بدانا اعرفکم
بالله و اخشکم الله در نی مقام ابهام عاقبت مراد از آنست که هر چند بعاقت میسرند از عاقبت
میل زند الله مثبت قلبی علی دینک رہنمای این دولتست فریاد و دل من فریاد و دستور بود که
معنی آیه دمن بخروج من بیته مهاجر الی الله و رسوله ثمرید هر که الموت فهد وقع ابرو علی الله
بیان فرماید مقرر بود هر که از خانه بشریه مهاجرت سوختی شهر احدیه کند و شتاق حضرت صدر تیکر و و بهر
در راه بود که نه از این شهر و منازل این راه تا بدرگاه بود که هر چند فضا و عدم پیش می آید و از مالوقات و

خبر می آید

مخطوطات بشریت و طبیعت بیزن و آید و خود دست حیران و سرگردان میرود و تشنگش بحال حبیب میگردد و اگر
بکمی مقصود رسید و بشاگرد خدای رحمت شرف گشت و قدوم حاصل حبیب آید بحبیب نداد و او نیز بدولت آید
بر تخت سمری ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون بنشینانند و باو شاه هر چه
گردانیدند اگر درین مهاجرت پیش از وصول بکعبه مقصود ازین جهان رحلت نمود و میر
تا آخرت کشید و قدوم وقع اجرة علی الله ای تحقق ظهور الله علیه علی ما هو مراده اصنافاً مضاعفة
که آن حیوة در زمین طلب در راه حق نذر کرد و آنجا مرده و او مثل الذین ینفقون اموالهم
فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبله فائة حبة والله
یضاعف لمن یشاء والله واسع علیم و مسطور بود که در خواب دیدم که عورتی پسر زاده
عواله بیا کرد و مقرب بود خواب او غیب است و تفسیر را اهل غیب باید تا راست آید و آن پیغامبر است اینجا بود که
صدیق رضی الله عنه خطا خورده که خواب عرض پیش مصطفی عم بیان کرد مصطفی فرمود ایا ایا که اصبت بعضی
والخطات بعضاً این بدر در چه عرض که خود را درین معرض آید که اینها هیچ تلفت نشود که هزار در هزار
ازین جنس در پیش بود طالب را چنان بدین مطلق آید زود و از نه باید گشت بیت چنگ و حضرت
خدا زود به هر چه آن نیست پشت پازده و چون طالب در کار بود و خداوند یار بود این اسرار هزار بار
از خود باظهار بود و عاقبت بخیر بود و مکتوب سیر و هم و جواب مساله شیخ محب الله عنده می درین
حل مشکلات بعضی محله بار معات که ایشان پرسیده بودند مسطور بود صاحب لمعات در لعمرة مفید هم که
کرده است دیگر که گفت مثبت در استعداد از نیکند و حقیقت استعداد او دیگر نشود بل اثر او تعیین محال
خاص باشد استعداد خاص را تا آنجا که گفت هر دم استعداد می و گیرش حاصل میشود لایح با و اثر مشیت
و ادا است در عالم اکران است که در وقت وجود و نفوذ و تعلق بشیئت و ادا است و در وجود و نمود و آید و بر
استعداد و وجود و هزار بار تجلیات الوار و اسرار بلا نهایت و لا غایة در ظهور آید و هر دم استعداد دیگرش
در حصول نماید که عالم کفایت است و عالم تفصیل و کشف کون است و لا غایة هر عارفی بهر وقت نشانی دیگر
و در بیان دیگر فرمایند رسول امروزی و احکام این جهان و رویه بود از هر لورته و عموست در گذر و

تفسیر خواب

که در گذشتن از اینجا محض عدم است و صرف امتناع و لایحوز ذلک منه لا شرک لای و لا محمد انجیده و رسول
 درین مقام است و ابدالا با و این نظام است و در حقیقه یک وجود است همان وجود حق تعالی و لا وجود
 برونه و این همه تجلیات است در هر مقام و هر نظامی بر حسب استعداد وجود و نمود و مشیت حق تعالی
 اما حقیقه استعداده که در پرده غیب مراعیان ثابت و در این عالم اگر آن نیست نزدیک بعضی آن استعداد حق
 حق تعالی بر هر یک حکم کننده بر حکم مشیت و آن تقدیرانی است که مشیت را در و اثر نیست عند
 اهل الحق و ما ظلمناهم و لکن کانوا الفسقه فظلمون و ان احسنتم احسنتم لانفسکم و ان اساءتم
 فلها و درین مقام و درین نظام جلوه میدهد اما اگر این جلوه است السعید من سعد فی بطن
 امه و الشقی من شقی فی بطن امه هم خبر این نکته است یعنی قضای مابعد خلاق بر حکم حقیقه استعداد
 ایشان است نه بر حکم مشیت و آن سر عدل و فضل است فاندلیس بطلاده للعبد هر که را نواخت از راه
 طاعت نواخت و آن فضل است بر حکم استعداد که در پرده غیب است عند الله و هر که را نواخت از راه
 انداخت و آن عدل است بر حکم آن استعداد غیبی نه بر حکم مشیت اگر چه مشیت نیست فانه تعالی
 مختار و لا یلزم الجبر علی الله تعالی و هو بری من الجبر که الوهیت بر مشیت است نه بر علت و حق من ردیلا
 علیه و قبل من قبل بلا حيلة انا فسلح العرب و العجمه جمال و کمال این دولت است فلا مشیت
 فی الغیب سبحان العزیز فی عین المشیه هر کس بجمال و کمال برسد که در استعداد است و اثر
 للمشیه فیها فلا یبلغ احد غیر النبی مبلغ النبی و لا یبلغ نبی قط مبلغ الحسب صلعم با آنکه هر خیریه در استعداد
 کون بهر در و نهار استعداد خاص و در مقام مشیت دارد و تعیین و تفصیل بجد و نهار در نهار و لا غایتان
 سبحان لا غایت و لا کنه که و کل ذلک من تجلیات الحق سبحان ان الله لا یتغیر و لا یفیر و لا یفیر و لا یفیر و لا یفیر و لا یفیر
 بیان هر دو حال میکند که آنچه در حقیقه استعداد است متغیر نیست چرا که مشیت را در و اثر نیست و آنچه در
 کون و استعداد کون است بهر در و نهار تغیر و در مقام مشیت است ما شاء الله کان و ما لم یشاء
 لم یکن نوعی ظاهر تر گیرند و مختار و مخاطب و معاقب و معاتب و مشاب بهر در و نهار و نهار و نهار و نهار
 جز حق تعالی نبود فان السعید بری عن الغیر فی حقیقه الوجود کان الله و لم یکن الاشیاء مع

مشیت
 تجلیات حق تعالی

و الا ان كما كان ولا يكون ولا مكان وكما كان الا ان فلا غير مع سبحان درنيا از دست خود نبرد
 که چه میگویم و کجا افتاده ام حقان العبارة خارة والعارة عبارة والعمارة عرفان عرفان الرب تعالى و
 حقيقة بعرض تعالی بنود و زکی اسکال الوهية و مشکلات ربوبية فاعرف رب فان في عرفانه عرفان الله
 تعالی و لا عرفان بلا عرفانه فلا عرفان الا عرفانه و من عرف نفسه فقد عرف ربه لا تعرف غیر
 و هو الله في السموات شاهد این عرفان است اما که عارفست و در استعداد که این عرفانست پس
 گیریم که تو در برگشتی از رخ : آن چشم کجا که در جمال تو رسیده و مسطور بود و آنکه میگویند یقین اعیان
 و استعدادات لفيض اقدس است و وجود اعیان لفيض مقدس این را چه معنی است لا یج باد
 فیض اقدس فیض ذات است که بران صفات متعالیات فایض اند و مقتضی اند یقین اعیان
 و استعدادات غیبیاد و پیر و غیب عند الله و تقدس که هر یک از اعیان در چه مرتبه و در چه کمال و چه استعدادات
 خواهی غیب و خواهی در مرتبه مجرب و هستی قطع نظر از هستی کوئی و استعداد کوئی پندار فان اعتبار
 فاعتبروا یا اولی الالبصا و وجود کوئی که وجود اعیانی است بر حسب استعداد کوئی است لفيض
 که تقدیس فعل حق در مرتبه ایجاد و تکوین است که وقت وجود خود بکون بشیت حق تعالی بر حسب
 استعداد کوئی خود که استعداد خاص او است و یقین کون تعلق بکون انلی کند لفيض مقدس در وجود
 و بود و نمود و آید و زهرار و در هر درجه بشاید و از وحدت در کثرت افتد و ایه وحدت گردد و شعر و فی کل شی
 که آیه : تدل علی أنه واحد و این تغیر و کثرت در کون بودنه و تکوین انلی فانه مقدس فی فیضه
 برسی من الخارج و المادة و الالة و الزمان و المكان باحتلج الیه فالمکون و التکون غیران و لا خارج
 و التکون باعتبار الفضل و المکون باعتبار الکون حادث و مشکک و لا غایة و التکون قدیم واحد و لا
 کثرة فینظر التکون و لا سواه و ینظر المکون سواه اینجا گفته اند اکل الخلق و اکل حق حسن اشعر حق
 تکوین را حادث میگوید و تکوین و کون را یکسوی مجرید و اطلاق هر یک باعتبار سبب و حقیقت
 هر یک همان یک خود میشارد که چون خارج نیست لاچار هر یک جز همان نیست صفات فعلی را مجرد و
 قابل گشت که جز حدوث در نظر او در مرتبه فعل و قدرت حق تعالی ظهور نکند و از اولیا بر تشریف است

که در راه فرد و دیگر گاه نرسید چه که از وجود کونی ترقی یافت و تبلورین رسید از عالم حدوث و تجلیات لایه های
 در گذشت و بحقیقت نه پیوست فال النور منها بحر متوج فی نوریتہ ولا غایتہ ففراہ روحی داگر با جہا وظاہر خست
 و نہ سب گرفت ففراہ خطا غیظا ولا ملحق بہ فانه من اہل السنۃ والجماعۃ ففیضہ تعالی قدیم مقدس کان
 ادا قدس فظہور استعداد کونی و وجود اعیان کونی حادث ہزار و ہزار و نیمہ تجلیات انوار ربانی در مرتبہ
 فعل سبحانی است ولا غایتہ فاعرف و مستور بوفیض او تعالی قدیم و ظہور استعدادات و وجود اعیان حادث
 و مصنف کہ میگردد و ہر دم استعدادی دیگرش حاصل میشود و آن مبنی بر تجلیات لے نہایات است و تجلی و غیر
 یک معنی دارد و یا فرست و تجلیات لے نہایات ہمہ قدیم اند یا حادث اگر حادث بگویم حدوث در صفا
 خدا تعالی لازم آید و اگر قدیم باشد پس باید کہ استعدادات نیز قدیم بودند با وجود کہ استعدادات علمی خود
 قدیم اند و در ایجاد استعداد غیبی مراد اند لا محالہ فیض بر فیاض اوصاف است پس فیض او تعالی قدیم
 است و ظہور استعدادات و وجود اعیان در عالم کون است پس حادث است و ہر دم و ظہور استعداد
 خود متجدد میشود و استعدادی دیگرش حاصل میگردد و از آن است کہ تجلیات حق تعالی را نہایت است
 فانباس من آثار صفات اللہ تعالی و کمالاۃ و لا غایتہ و لا کنتہ نہرہ ہزار عالم کہ مبنی و صد ہزار انوار و اسرار
 کہ در کشف انبیا و اولیا شنیدہ آئمہ از فیض او تعالی است و در غیب تجلیات اوست و در مقام حکمت
 و در مقام شہود و نمود ہر کس بر قدر استعداد کونی خود بر قدر صفا خود و وقت خود تجلی یابد و در کمال جمال
 شتابد و لا غایتہ بندہ در صفا خود ببقا و دست چنان مستغرق و محو شود کہ هیچ اضافتہ بخود نتواند کرد
 و هیچ شعور خودی اورا نبود نہ آنکہ بندہ ناچیز محض شود و نہ آنکہ بندہ خدا بود و لیکن در کمال صفا خود
 جائی رسد کہ از وی خودی وی برخیزد و هیچ دومی با وی نیامیند و ولقائ دوست یابد و بر قدر صفا
 وی تجلی حق بر تو باد ازینجا است کہ حق تعالی بر ہر یک از انبیا و اولیا در دنیا و آخرت و ہر مومنان عام
 و آخرت بر قدر وی تجلی شود و تجلی اللہ للخلق عامۃ و لا بی بکثر خاصۃ و تجلی نہ عبارت از ظہور خبر
 از خارج بلکہ ظہور حق تعالی بر بندہ در سر وجود و بر قدر صفا وی بر قدر اقتضای وقت و دست
 و ہم ازینجا است کہ بعضی فایم در شاہد اند و بعضی گاہ گاہ بر قدر صفا وی وقت ہر کس فان ہر کس

در مقام شہود و نمود ہر کس بر قدر استعداد کونی خود بر قدر صفا خود و وقت خود تجلی یابد و در کمال جمال شتابد و لا غایتہ بندہ در صفا خود ببقا و دست چنان مستغرق و محو شود کہ هیچ اضافتہ بخود نتواند کرد و هیچ شعور خودی اورا نبود نہ آنکہ بندہ ناچیز محض شود و نہ آنکہ بندہ خدا بود و لیکن در کمال صفا خود جائی رسد کہ از وی خودی وی برخیزد و هیچ دومی با وی نیامیند و ولقائ دوست یابد و بر قدر صفا وی تجلی حق بر تو باد ازینجا است کہ حق تعالی بر ہر یک از انبیا و اولیا در دنیا و آخرت و ہر مومنان عام و آخرت بر قدر وی تجلی شود و تجلی اللہ للخلق عامۃ و لا بی بکثر خاصۃ و تجلی نہ عبارت از ظہور خبر از خارج بلکہ ظہور حق تعالی بر بندہ در سر وجود و بر قدر صفا وی بر قدر اقتضای وقت و دست و ہم ازینجا است کہ بعضی فایم در شاہد اند و بعضی گاہ گاہ بر قدر صفا وی وقت ہر کس فان ہر کس

هو ليس الابد فاعرف فانه دقيق وفيض تجلي حق تعالى است در پوره در مرتبه قدس واقدر ولا ينظر شيء
 الا بغضه مقدسنا كان اذا قدس وديمقاهم چون درویش رسد در حق بذاته محيط جميع اشيا بمنه ولا يرى شيئا
 الا ويرى الله فيه او على منته قبله ويرى الله ولا يرى شيئا مع الله ولا في الله ولا بعده ولا قبله فانه لا سواه
 جمع ذلك العبد عبد الحق حق والكان في الحقيقة ليس الا الحق سبحانه وتعالى سبحانه الله عما يصفون اياته
 اين غايه است فان الوصفين ووصفهم كلاهما في الكون والله تعالى ولقدس عن الكون قل هو الله احد
 منحو ان وخر ذات حق تسبح خير از وجود ومان ان هذا هو الحق اليقين وتجلي حق تعالى در مقام ظهور
 در مرتبه شهود و نمود و وجود است از انجا گويند شهوده هزار عالم همه تجلي او است در ظهور او و در مظهر خود و بفضه
 تجلي نيز در مرتبه كشف الوار و سرار باني است و مشابه جمال سبحاني عاجلا و آجلا فالجلى في الظاهر
 ظهور الكشف والمشاوذة في الحقيقة ظهور الله تعالى العبد على قدر صفاته واقتضا ووقته ولا غايه و في نهايتها
 تجليات بحسب استعدادات بنده است فالتيغير في العبد في كشف مشاهدته في التجلي لاني صفه الله تعالى
 كالكون فانه ازل مقدس عن تكثرات الاكوان وتغييراتها فالحديث صفه الكون في التجلي لا صفه الحق سبحانه
 من التغيير في ذاته ولا في صفاته ولا في اسمائه بحدوث الاكوان انما الاكوان كلها تجليات الحق وصفاته وسماته
 بلانهاية ولا غايه مع ان الاكوان كلها حاوثة والحق تعالى بذاته وسماته قديم ولا خيز بحدوث الاكوان في قديمه
 واستعدادا بر چیزی نيز در هزار در مرتبه اوست فالقديم قديم والحادث حادث واستعدادا على در مرتبه ظاهر
 اگر استعداد كوني مراد از خود علم خداست و قدس است والاستعداد معدوم ليس بوجوده والقدم صفه الوجود
 لا صفه العدم فان العالم قبل وجود معلوم الله تعالى معدوم لا موجود و در ذهاب مقربان حق تعالى موجودات
 معلومات الله را قبل الا انها اعيان ثابته گویند بحقیقت موجود دارند موجود را همیشه موجود و شمارند و معدوم
 را همیشه معدوم ندارند که وجود و صفات حق تعالى است و عدم و صفت غیر ولا غیر مع الحق تعالى فالغير معدوم
 دائما و الحق موجود دائما و انما الاكوان كلها تجليات الحق سبحانه وتعالى بلانهاية ولا غايه فالاعيان في
 القدم ثابته عند المقربين حقائق الاكوان كلها قدیمات علمیه من کمالات الحق تعالى فالاعيان
 في القدم ثابته ولا غیر مع الحق سبحانه وتعالى فالغير في الحجاز ولا غیر مع الحق تعالى فالغير في الحجاز ولا غیر

تجلیات حق سبحانی

نه الحق فالعبد في الظاهر والحق في الباطن والظاهر والباطن هو الحق تعالى فاعرف فأنه من
 عرف فقد فاز فوزا عظيما وفسطور بود نظار و مثله استعداد کلی که مشیت را در اثر مشیت و استعداد جزئی
 که اثر مشیت و تعیین محل مرآت استعدادات را است نیز بکرم عمیم شرح یاد کردن فرماید لایح با و نظار و مثله
 استعداد کلی که مشیت را در اثر مشیت ان الاستعداد اخیان تا به عند الله تعالى کما ذنب الیه بعض تقدیر
 از الیه عند الله فی الغیب و هو ذنب الی الحق و استعدادات که اثر مشیت در تعیین محل مرآت استعدادات در الیوان
 عالم در عالم کثرت و تفصیل هزار در هزار وجودی و سوتی استعدادی و دیگرش حاصل میشود و بدان استعدادات
 در کمال و جهل خود ظهور می یابد و لا غایت که شرح فاعرف و فسطور بود و لایح هم مذکور است چون جب و
 محب است و عین احوال است که مرتفع شود بل تعلیق او نقل شود از مجبوی بمجبوی چه محنی دارد و لایح یاد
 عزیز من این بدان معنی است که معشوق مجازی در ظاهر شخصی متعین نیست که جز او را عاشق نشود بلکه بر طریق
 عموم باشد تعلیق او نقل شود ولی است تا کجا نظر عاشق بنشیند و عاشق که شود و در تغییر احوال خود و عشق از
 کدام مجبوی بمجبوی نقل کند و عشق باز و لا جرم چون معشوق در عالم مجاز بود و وجود او کوئی بود و بر طریق
 عموم باشد تعلیق او نقل شود از مجبوی بمجبوی و این بر طریق امکان است ولیکن معشوق و عشق نیست
 که عاشق بر جمال معشوق جان باز و خود را فدای او سازد و از عشق او سرور و عشق او فرود شود و تعلیق او
 کما فی الجنون و السلی و سائر العشاق تعارف عشقهم فی الکون اما فی عشق تحقیقی بغیر ذل فاعرف
 فسطور بود و قوله حب ذات محب است و عین او این چه معنی بود و ادراجست بسوی حبیب اول آن
 سنگام لازم آید که هر که او بر چه را دوست دارد و خواه ایمان خواه کفر خواه مومن خواه کافر و خواه مطیع و
 خواه غای خواه حراف خواه طلال دوستی اینهمه حبیب الی را باشد و این دوستی محمود بود و لذلک امر فاعرف
 بقول فاعرف که چیست شئت من الهمی و ما الحب الا حبیب الاول و لایح کما فی کفر صریح و اعتقاد باطل و لایح باید
 و محب بکلی حب است و ظهور خود و در ظاهر خود لیس تحقیقت حب ذات محب است و عین او و کذا المحبوب
 و ان اختلف فی التسمی و الشخص فی عالم الحکمة و الکثرة و احب فی عالم الوحدة محیط بالمحبة المحبوب و بها
 فیها و لا وجود لها بدون احب محال پس محال است که مرتفع شود و لکن متقیل کما سبق ذکره و لکن

محب
 محب
 محب

عشق بهر مشیت و نظر عاشق بحال حسن و زیبائی حق کنایه این الله لا یواخذ العشاق بهما صدق
بهمنه میزان سرست سه ظهور نور تجلی که بر زمین بتانست به سیم لطافت و خوبی همه ملاحت است
و لاخیر فی الانتقال لان الانتقال من المحبوب الی المحب بهما انتقال من جمال و کمال و حسن منه الی جمال و کمال
و حسن منه علی حکم اقتضای الوقت و علی حکم الذوق و الشوق لان الانتقال من محبوب الحقیقی الی محبوب
و هو الذی فی السائر الیه فی الارض الیه شاهد است فاعرف فان فی عرفانه عرفان الحق سلجانه و اینهمه که
میسر و در طبع عشق میسر و در طبع عقل و در طبع عشق تشریف مرد است اینجا حکم و ایمان است که حکم کفر
در ایمان را اعتقاد این است آن بر دین را اعتقاد از کون مکان است در طبع عقل بر عقل تکلیف است و حکم ایمان است بیست عاقلان را
شرح میکند اینست بیدار از عشق تشریف آمده است به لاجرم عقل بیان عشق نمیکند و عقل آنرا در کفر سنجند
عاشق جز آن نه پسندد و عقل عشق سنگ اندازد و عشق با عقل سپردار و در هیچ باک نیارد و در عشق
از دست نگذارد و کلامی اخفون لومه لایم شاهد عشق است اما اگر عشق است که عاشق در جهان جز
عقل را نشان نیست و از عشق نام نشان نیست عشق در بیان نباید عشق بیان نشاید بگزینا بگزینم
فانه بحر عشق ازینجا حبیب صلعم میفرماید من عشق و عفت و کتبه و مات شهید اظہر فان عشق
و الحق و الکتمان و الموت فی الشوق و الشهوات سحر و سیوف فی عرفان العشاق و فی قتلهم فاین البیان
و الکلام فی عشق دانسته علم بالصواب و الیه المرجع و المآب عاقبت محمد و باد مکتوب چهار و اجم و جواب
سالمی طلال تمنا میسر در بیان معنی آیه خالدین فیها مادامت السموات و الارض مقرر بار و وجود
کون لیر عالم عشق و محبت است چنانکه قوله تعالی فَاَحْبَبْتُ اذ کلام قد سنی خبر آن نمیدهد و کثر انحصار که
آن عالم صفات و ذات و کمالات سبحانیه است در صحرائی ظهور می دهند و یک وجود را هزار وجود و
دیگر می آرد بیست یک غنیمت است که جزا و ذر نموده چون کشت ظاهر این همه اعیان آمده به و باز بر اثر
بار می آرد انا لله و انا الیه راجعون عشق گفت بیست تا تو می باشی و بیست و نهم به چو این شوکی
فانی اجد منی همه ایجا الی بصیرت ماتم خود دارند و از خود فریاد برآورد و از اسف تا پاسی خود و بصب
و تحیر گویند و مانی لا اعبد الذی فطر لی و الیه ترجعون ظهور کون مضاف وقت است حجاب

عشق بهر مشیت و نظر عاشق بحال حسن و زیبائی حق کنایه این الله لا یواخذ العشاق بهما صدق

دقت است تو آنرا غیب شهادت گوئی و عجب دیت در بویست که خدای ظاهری و باطنی دانی و آن در میان
انی آه هزار آه این چه شور است که این جهان و آن جهان ازین شور و شورش سیکه را فانی گویند و
دیگر ربابانی نام نهفته در بانی کنند و جنت و جهنم را در پیش آرند فرقی فی الجنة و فرقی فی السعیر بلکه
برآیند خلایقین فیها مادامت السموات و الارض حکم راند یعنی جادوان باشند و در آن فریق و در
تا بجای است که بانی است سقف جنت و در معنی ناباتی است آسمان و زمین مخرج و پشت لامحالہ و فرخ
و پشت را قرار گاه است و آن زمین است و در اسقف و پشتی است و آن آسمان است و زمین
بر عادت عرب است که عرب را عادت است که بالای هر چیزی را آسمان گویند و قرار گاه را ارض خوانند و این
سقف و این قرار گاه را فنا نخواهد بود و همیشه بقا خواهد بود تاویل دیگر است که قوله تعالى مادامت السموات
و الارض ابتداء کلام است و این مافقی است معنی بانی نخواهد بود آسمان زمین الا ماشاء ذلک و کرم
بقا در دنیا قوله الا ماشاء ذلک مستثنی است از آن مدت که در دنیا درنگ کنند و در گزشتن و تیراقت است
چنانکه قوله یوم تبدل الارض غیر الارض و السموات غیرهن میدهند آن روز که وقت انقضاء
رسیدن است زمین را بدل کنند و دیگر داند زلزله و زمین افتد و کوهها کنده شوند تا بلند بیاورند و پستی
زمین چون کف دست گردد و آنگاه بر زمین گواهی بطاعت و دیو و دهر و بر کافر کفر و دیو باز خلق را بصراط رسانند
و اهل و فرخ را بد فرخ سپارند و اهل بهشت را به بهشت رسانند و چنین آسمان را بگردانند و فتنه السموات
و کائنات ابوابا و سیرت الجبال و کائنات صوابا پاره سازند و بوجرم سپارند و این چهار را بر دوازده مینا
را بخت و کافران بجهنم موبد و مغلطه گردانند مادامت السموات و الارض ای سموات الآخرة
و ارضها دائمة مخلوقة لا بدیهه آنکه کسی گمان برد که آسمان و زمین دنیا همیشه باشند این گمان فاسد است
و نارو است و خلاف اعتقاد اهل دین دال یقین است آه هزار آه نا اعلان روزگار کجا افتاده اند از آن
بخلاف انبیا و ائمه که ایشان را می بیند آرند و پشت بانی دارند و از حق محجور گردند و او ای مطلوب مقصود دارند و از
ایشان است نه آنکه حق دور است و کسی از وی محجور است لا یتقی الا بصار و لکن یتقی القلوب الی حق فی
الضمود و ما کوزل حق را به بیندیش اگر چه بینا بود اهل بصیرت او را نابینا و محجوب خوانند و کوزل و متهم

در این کتاب
در بیان
در بیان

ناپایان خیر اگر چه پیش پدیا بود چنانکه در دنیا پدیا بود چون حق را ندیدند ناپایان گویند و کور خوانند من کان
 فی هذا و اعمی ففوقی الاخرة اعمی خبر آن میدید آن روزگار کافر میگویی بار خدا یا من در دنیا پدیا بودم
 اکنون ناپایان بر خاستم چشم من لایق دیدار نیست این چقدر ادا خاک حسرت بر سر بریز و دوست مصیبت بر سر
 زند و گویا لیتی گفتم ترا با فرمان در رسد که تو در دنیا کور دل بودی لاجرم امروز ناپایان باشی که مرا نبینی
 و محبوب در مخرج موبد و خلودیشنی دایم بصیرت امروز خدا را چشم دل بنید روز رختنیز لپا بر خیز و چشم
 شان بر مطلع جمال لم یزل بود خوش گفتم صبح محشر که من از خواب گران برخیزم و جمال تو چون
 ز کس گران برخیزم چنانکه گفته اند هر که امروز دیدار باطن بدیده سر است فردا او را دیدار بدیده سر است
 و هر که آن نیست او را این نیست امروز که ز دیدی اندر حجاب ماندی و فردا چه کار داری با من
 باز منسج و در زاهدی است آرد قوله تعالی و اعلموا انکم ملائقة فی الدنیا بالسر فی الاخرة
 بالعیان انکم قال السر تعالی لترون السجیم اس فی الدنیا بالسر فی العقی بالعیان وقوله تعالی
 ما دامت السموات والارض الا ماشاء ربك از مشایات است مخالف ظاهر است لاجرم علماء
 بسا و بل مشغول شدند آنچه موافق دین بود و موافق اعتقاد باشد بر آن ثابت باید بود عزیز من دنیا کون
 فانی است بفنا سر برد و بعد از باز رود و فار از وجودی بعد فنا روی هیچ خبر نرسیده است و خبر عدم
 با اعتقاد ثابت نشده است کون فانی جز فانی نبود و هرگز وجود نه پیوند و بقا نیا بد از شیخ خود شیخ الاسلام
 و شیخ ابن حکیم و دوی شنیدم که چون مومنان در بهشت روند این زمین را فرشتگان بر حکم فرمان یکانه
 سازند و از خاک آن ماسی که امروز تمام عالم بر پشت و پست ناخورش کنند مومنان را در بهشت اول بخورند
 و طعام تریه شان سازند و بعد از علی ذلک عاقبت و خاتمت محمود باد بالبنی دالة الامجاد و رجوا مسالم
 در بیان حدیث نبوی صلعم من اخلاص لله اربعین صبا حاطوت له ینابع الحکمة من قلبه
 علی لسانه و در بیان سلوک و طهور حکمت مقرر برادر با حضرت رسالت صلعم میفرماید من اخلاص
 لله اربعین صبا حاطوت له ینابع الحکمة من قلبه علی لسانه یعنی هر یک اجل صبح با دوست
 اخلاص آرد چشمها می حکمت از دل وی بر لسان وی ظهور یابند و آینه می مروان تجرید دریا کنند و بدین

در بیان حدیث نبوی

در بیان معانی

دولت رسیده اندازی مقرر است هر کس که نفس کافر را که خبیثی است و در مرتبه قابلیت و سیاه روی
و بدخوی است و در سلوک آرد و در آب شور و شور آب اورانساند و در قراض و خشک گرداند چند انکه
آب در جگرش نماید از تاب تاب آب خودی تاب و نه آب شود انگاه سلوک در راه اصلاح دی و تمام
و از مقصود بکام رسیده در سیر آرد و در آتش بنشاند و چندان بسوزد که از عالم سیر که عالم دل است در
طیر آید و به عالم روح رسد و در طیر خود بطایم علوی بر آید و صاحب کشف و مشاهده شود و آفتاب دولت
طلوع کند و از ریب و شک تمام بیرون رود و صاحب دولت گردد و بیست و نه گانه که در نیم چو سلطان شش
از دوحسن و سلطان ماست از نهی دولت و نهی دولت که اوست مبارک باد و مصرعه بنیاد لاریاب
الغیم لغیمها بیست و نه کبریت احرآمده است و سیمیه او بجز اخصر آمده است و در حدیث که ذکر
اربعین است حکایت را چنین است پیران مریدان را در غلوت و غلت بنشانند و اربعینات بیانی بکنانند
تا از کفر نفس بکمال آید و تصفیه دل و تجلیه روح بر قهر آن بکشاید هر چند شور و شاز است کار کار است
و بار بار است و این اسرار است و انوار ان المعتقدین فی جنات و نهی فی مقود صدق عند ملک
مقتدر عمر عزیز غنیمت شمارند و در کار دارند بیست کارکن کار بگذر از گفتار و کاندرین راه کار و کار
فرید معانی باد بالبنی و آله الامجاد و مکتوب پانزدهم در جواب مساله شیخ جلال تھانمیری در بیان
توحید و در جواب پرسش معنی دیدن محبوب را در آینه صورت یا در آینه معنی یا در ای صورت و معنی
و معنی بیت شیخ شرف الدین پانی پتی در جات عرفانی شیخ الاسلام سوخته عشق و اهل الجلال خدمت
اخوی شیخ جلال و م عشقه و شوقه و ذوقه و عرفانه باند از فقیر حقیر سوخته و دوخته عبد القدوس کمال
گفتنی مطالعه نمایند امور مشکو است و در عشق محمود است ان فی النظم معنی لیس فی الغیب چه خنود
و چه نور لاجرم محقق گفته بیست و نه کعبه اگر نمیدهند بار و در شبکه یار بر صحنم باش و مکاتبه سوزد و در
عشق افزند بر او سحر رسید فرحت روینم و خرم آن در و آن طلب با و که طلب دوست و دوست
آباد و مر حبا آن ناله که با در دوست بودیم پیاده قد علم کل اناس مشی بهمه تا کار بکشید و بجا بود
در پیشت آید و در کج حق رساند و اصل حق گرداند و مقرر باد خوش گفت بیست و نه در هر چه نظر کردیم غیر از

منه بنیم و غیر از تو کسی باشد حق که محال است آن بداند که هستی مطلق مرخصی راست و عقید مرصرا
و آن هم در علمت و فهم تو با تو بخود مشغول و غیر مطلق و چون شغل غیر نامد غیر نامد نیست تا تو باشی
خود بینی همه و چون شغلی فانی احدی نیستی همه و چرا که با جمیع مقدر است که جزئی نیستی عدم نیستی
اول و آخر نیست اول همون آخر همون پیدا همون پنهان همون پس همون است همون و غرض آنکه
نه نکود من بدیع مع الله الهما اخرا برهان که درین مقام و درین نظام که در حدت هاست نیست و حد
لا شریک له بین حرفت یک اله و یک خود و و ال در یک خود و روانه و و وجود در یک اله سترانه و کاک
فیما الهیة ان الله نفس ذات دوستی تصور ندارد و لا جرم و ال که جزفا و و هم صرف روی ندارد و ال عدم
صرف عدم و لیس الاله و هو الله الواحد القهار خوش گفت نیست بهر چه بینی ذات پاک حق همین
اینچنین و دیده ترا نیکو بود و خدا بین خدایان بنید و غیر بین همان غیر بنید هر که سنگ ندید خدا و دید
خدا نیست که همین نام یافت و هر که سنگ ندید خدا ندید و پارت آمد کا فر نام یافت فسوق
فی الجنة و فرقی فی السمعی و بین شواست همین شایع بین ناله است همین زار و مسطور بود بیان و دید
محبوب و آینه صورت یا و آینه معنی یا و احوال صورت و معنی بقیه لطف ضا در فریاد این خراب شده
از خود و چیز ندارد چه نویسد نیست مگر شده ام مرا جوئید با گم شدگان سخن نگوئید حال ابر کار ابر
گفتار ابر رفت را ابران سحیکم نشستی ابر ابر ابر هر چه میگوید ابر ابر ابر مع نر میگوید
که سوال و جوابی می یابد و شکلی را حل می نماید و فریادگان دیوانگان دانند و حرف زندان زندان
خوانند زبان فرغان فرغان دانند نیست چون سلیمان دل رو بنماید زبان فرغان بکشاید
و در فرغان جمال نماید فتنه ضما حکا من قولها هزاران اسرار پدید بداند که فریاد ایاست
فی الافاق بیان آینه میکند و فی النفس هم و معانی میکشاید آینه از پیش بر میدارد و جوی و میزند
ناظره الی ربها ناظر به حجاب و پیش می دارد آفاق و گونه آمد شهود و غیب صورت و معنی نمود
و شهود صانع اوست چند آنکه جز اوست هر چه چنین است چنین حالت و چنین است عباسی
بچاره چنین است در شکم مادر زاده خود خبر ندارد و از دوست چه خبر دارد هر سر قدر زود خصم خود و خبر دارد

بسیار است

عارف در منع صانع بیند و در توح نور با او هم نشیند عامی کو دور بود و با خود و حضور نفور بود و مرتبه
 عارف و معرفت بجا می است که فرشته بران گذرد از ان خبر ندارد و چاره الی ظاهر و عامی در چه خطر
 و در چه نظر نیست عارفانند معروف بقایه عالیت و بهوش هیچ فصولی نه درین بازار رسید و این
 فقیر گوید مشغولی زیاده کرد است فراخی کند: شاخ فلک دست که بازی کند و روز و شب نشسته
 نگهبان بس که گشته شود چو نگه به بیدار کسی و در آینه شهود که صورت است صانع است و حال صانع
 است بر قدر شنیده و آینه غیب که معنی است بعین یقین چندان و توح بود که بعلم ضروری رسیده
 و خبر حضوری نبود مسلم و کافردان مرتبه از شک بیرون آیند بر یگانگی خدا و بر حقیقت اشکال علم غافل
 نمایند دنیا امتنا انین و حاجتینا انین اتر از آرد یا حس و تا حلی با فرطت فی جنب الله انور
 زنده مومن را عرفان و وجدان راحت در بجان بود و کافرا عیال و حرمان جرات حلال بود و کافرا
 آنروز بود و عارف را این دولت امرو خوش گشت پیشت هر که آن آفتاب اینجا بتافت و هر چه اینجا
 رعد بود اینجا بیافت و موعود منقود گشت و کشف و مشاهده بطور سیوست در آینه صورت حجاب
 سدی بود و در آینه معنی حجاب کشفی و حجاب سدی فکر و دلالت بود و حجاب کشفی ذوق و حالت بود
 انجام و ان گویند پیشت جانبا که دل او درستان نهند و شیر از قفس شرح بهستان نهند و حقیقت
 دیدن محبوب که موعود است و رای صورت معنی بود پیشت پیراه المونون بیکر کفیت و او را که خبر
 من مثال و هر چه چنین است عارف را نور و چنین تسلی میدهند و آنچه بسیر نمایند که جریان روانیست
 اگر چه روتیه را غفلت نیست سبحان الله که ام عارف بود که بر سینه عارف بود صاحب عارف برین عارف
 هر که است خورم با و مصرعه هیئلا باب النعیمه لغیمها اینجا از سر شروعی وقت خبر و مرقوم گشت
 و در عبادت چه مفهوم گشت و در شرح لمعات کشاده و شرح شده است از اینجا فهم بکشاید و خبر و در فهم
 و بسطه بود معنی این بیت که از شیخ شرف الدین بانی بقی منقول است بصورتی که نو دادی هزار
 سجده بزد و نه زیباغ و فای تو میوه نخورند و نیز بیشتر شرح لطیف فرمایند بدانکه در کمال حیرت
 و در کمال خجالی دست و حیرت است و باز خود و حیرت است خود را هیچ گونه شایسته و بایسته جمال

در این کتاب
 در این کتاب

و کمال این تناسل در کمال نسی نیازی و متغیاسی دوست نغریزند و میگویند که نسی نسی ز باغ دفاست تو
 میوه نخورند و ادبی نیازیست که انبیا علیهم السلام در لزه اندیجایره و دیگران هر چند بر خور دارند خود را در خور آن
 نیستند و جز این گفتار و رفتار ندارند خوش گفت میست آه که آن یار را یار نیست آه که آن شوخ دفا دار
 و باز این معنی در ملاحظه میان دوستان رود و هیچ نبود بلکه در ملاحظت آن هیچ نرسد این نوع انظار
 را در عالم محبت ششم محبت خوانند و ششم ندانند بلکه ذوق کمال دوستی و ران ششم دانند که آنرا کوله ادگان دارند
 و انظار ادگان فانی خجسته دارند و چه فهم برین رانند اینجا مولانا را و او گفته در مهندوی چندین و و هر بن کباب
 سورس و دبی نا و او نیک سیرا کتبه نه آوازه ارنی و لن ترانی همین میدان چنانکه گفت بیت ارنی و
 لن ترانی ناز نیاز باشد و نزدیک مرد عارف این هر دو ساز باشد و عاشق در نیاز خود و در شور خود و ارنی
 ارنی نغمه میزند و محشوق در ناز خود و در نسی نیازی خود طیبا پنجه لن ترانی بر روی عاشق میزند و کمال
 و ملاحظه با و میسکند و ویرا ذوق خود میبخشد و در ذوق و کبابی میسکند و در نسی نیازی میسکند و در نسی نیازی
 در میان می آرد و عاشق را در شور میدارد و در آن شور بار بار و کار دارد و این شور و احباب است
 حجاب و حجاب است خاک در چشم نامحرم می آنگند و میگویند اجزاء من اراد باهلاک سوء الا ان سبحان
 او عذاب الیمه بیبات بیبات این چه نکات و این چه اشارت و غارت و همه عمارت است و غارت
 عاقبت برین عمارت و برین عمارت باد بالنبی و اله الامجاد و در جواب ساله شیخ جلال تها نسیری
 از بیداری و مشغولی شبهه و معنی اذ انم الفقر فهو الله و معنی ذکر اللسان لقلقه ذکر القلب و سوسه و بیان
 جلوه دل از فضول که شرط خلوت است و معنی پیریه کبریت احمد است و در ارشاد و طالبان حق و وینالی
 کردن مکاتبه شریفه اخوی رسید مضمون بوضوح پیوست مقرر ضمیر منیر حق پذیر خدست اخوی با و مظهر
 بود که این بنده میخواهد تا بعضی شبهه بیداری کند تمام شب بجه گذرانیده آید عزیز من برین نیست
 و بدین نیست خاطر بغایت متفرج است احمد بن علی ذلک بارک الله لک فیه و ادام علیه بیداری شب
 کار مروان حق است و میدان طلب محبان مطلق است این در ویش اندام در بار و گوهر شاه دیوان
 یگانه حق سبحانه و تعالی ملک کس رحمة الله علیه شنید که آن بزرگ با آن جنون که هیچ خبر از وجود خود ندارد

و بیخ ستر بر عورت خود نمی انداخت توجه بدین فقیر میکرد و میخواند این شد بیت اگر روز نیایی تو رخ
عرب پد شب محرم عاشقان است شبهاش طلوع غریزین از دولت بیداری شب عاشقان و صبا و دان
و مخلصان دست بدانان معشوق زودند و مقصود مطلق رسیدند و بوصول پیوستند و وصل حق گشتند
و هر چه یافتند و هر کمال و جمال که داشتند از دولت بیداری شب داشتند انبیا و اولیا را معراج در شب
دولت بیداری شب است مصطفی عم در طلب دولت شب عشره آخر ماه رمضان هر سال اعتکاف در شب
و در بیداری شب هر شب به تهنید خاسته خلیل الله عم را در شب محرم ساختند و در عالم تنبیل انوار ربانی انداختند
و تجلی کردند و از ان این خبر دادند فلما جن علی اللیل ای کوکبا الآیه و حبیب را عم در محرم خاص
و احترام اختصاص قایم قیام او و در شب بودند و در عالم داند سحان الذی اسمی عبده لیل
از نیاج است که خطاب مستطاب دوست بدوست رسید یا ایها المرسل قمه اللیل ای کلیم پیش امی شربت
ترب نوش امی مرد هوش امی در یانوش امی صاحب جوش ای خلعت لولاک پوش ای دوست بریده از هر
جز است در شب بیدار باش و در کار باش و در حضور مشایده محرم یار باش که طلیسمان لغشی اللیل و الکما
سرا برده خاص عاشقانت و جعلنا اللیل سکنا و الذوم سبانا خبر میدهد مردان طلب را و عاشقان
و زمندان را که شب قرار کار دستان و آسایش و نبات انسان است که دوستان را شب پوشت بیت بیدار
ز دست غمت سالها ز کعبه بر بای می سر نهاده و آسوده خواب کرده و جعلنا اللیل لبائنا دوستان را و اولیا را
گشته و در پی رده برده که از ما سوا می آید در گذر زنده باد دوست نشاند سحان الله سرا شب هر چند بیان کنند
یکنه از هزار تکلفه باشند دولت بیداری شب بیداران شب دانند که ایشان زنده و لا تتجانی جوییم
عن المضایع بدعون ربه خوفا عن القطیعه و محجب عن الله و طمعا با بوصول الی الله و الاتصال
بالله در مدح ایشانست مرده دلائل که فاعل از دولت بیداری شب این چه دانند که شب چیست چه نور و انوار
که خافلان خیر خدایان و حرمان روی ندارند و ناشسته روی و نایافته روی سیاه روی دارند فالو بل لیم
ثم الویل لهم فبیت دولت جاوید خواهی خیر شهبازنده داره خفته نایاب بود و دولت به بیداران رسد
غریزین بر درگاه حق سبحانه و تعالی و تقدس هر چه یافتند و ادبیا یافتند و هر چه یافتند شب بیداران یافتند

بیت
بیدار باش

واستغفران رساند پس چنانچه پیر مرشد راه نموده است و کار بود و هیچ قرار و آبرام بخود راه نبرد و در آن
 عینیه کان فرض کل رجل علی قدر و این مردیش از زبان علامه روزگار است حضرت کار و کار شیخ حسین بن
 حجة الله علیه مرید پنجم الدین مرید شیخ الاسلام قطب اولیا شیخ مایح نظام الدین اولیا قدس الله روحه و جلاله
 سی و شصت و هجده واری قلندر خراسانی شنیده است که بعضی مردان بودند و هستند و خواهند بود که سالهاست که
 طهارت مشغول اند چون از طهارت فارغ شوند و نماز در آیند الوضوء الفضال و الصلوة اتصال سر این
 سخن است و خدمت ایشان ظاهر نماز نمیکند و نبود ترک صلوة بظاهر هیچ تغافل نیست آورد و در وقت
 در پیش حضرت استاد خود علامه وقت شیخ الاسلام شیخ محمد جوهری بنیر قطب عالم مایح فرید قدس سره اند
 عرض داشت که شیخ حسین نماز نمیکند از دست شیخ الاسلام فرمودند ما نگوییم که شیخ نماز نمیکند و شیخ حسین یک
 در راه حق تعالی است ایشان راه قلندر دارند و راه تصوف و شیخ اشعری رضی در عارف البهارت
 می آرد و بگویند عبادة الصلوة الحسن لیسما الراتبه محب سائر اوقانه مشغوله بالذکر الواحد لا یجملها فتور
 بوجود منه تصور لایزال می رود و در آن مظهر به حتی فی طریق الوضوء و ساعه الاکل لا تقترعه و مسطوی
 بعضی شبهات بخاطر میگذارد بر آنحضرت عرض داشت شده اند جواب فی صادر شود اول آنکه واقع است
 اذ اتم الفقر فهو الله تعالی مراد فقر کدام فقر است و هو عاید لیسوی چیست مقرر خاطر اخوی باد المراد
 بالفقر بهیما الاحتیاج بالبدن والاعتماد علی الله والاقطاع عما سوی الله والسير الى الله السکون مع الله
 بلا علقه و تضمیر عاید الی مفهوم الکلام و التقدير اذا تم الفقر فالله یتیم به الفقر الله تعالی کما قال الله
 و ان الی ربك المنة فی معنی چون فردیش مکار حق بود و در طلب حق و آید و کار بجای رسد که
 از غیر حق بکلی انقطاع گردد و مستغرق و محو شود بنوری لامتناهی رسد که کرانه ازل و ابد را محیط
 و هیچ کیف بدور راه نبرد آن نور پاک حق سبحانه و تعالی بود لایق پرستیدن آن نور است که دره از نور
 عالم نیست که آن نور با آن نور نیست و ازان آگاهیت وجود عالم ازان نور است و فاسمه عالم بدان نور
 چون خلیل الله بدان نور رسید گشت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض جنما
 به انی حقیقت عالم و حقیقت نبی آدم است مصطفی صلعم در مقام صفای انجا فرمود در حق جامع من عرف الله

حضرت
 شیخ
 حسین
 بن
 محمد
 جوهری

فقد عرف ربه و در حق خود خاص من را نیفتد رانی الحق و اما حق منصف و سخانی طیفور ازین نظر
است درین تصویرست عزیز من دن فقر نام شود یکی بر خیزد و درویش در میان نمازد اگر چه صورت بشری
در میان بود اعتباری ندارد آنچه معنی است ان اعتبار دارد و العبره للمعنی لا للصورة بزرگه میفرماید
مصرحه چون فقر تو شد تمام خواجه خدا یکن ایجا مصطفی هم وقتے گفتی انی لست کا حد که وقتے
دیگر خود را بشر خواندی و انما انابو مثلکم گفتی و بصورت میان خلق با خلق مانندی و کسان که
مصطفی هم را بصورت میدیدند و معنی نمیدیدند شکایت از حال انسان نیست و ترا هم میفرمودند و
همه لایبصرون و آنان که مصطفی را همان بشر دیدند و همان بشر گفتند فقالوا البشیر هم و نتا فکفوا
لا جرم چون درویش در میان نمازد از کون در گذر خدا نازل جلالت تعیین دید و دست که وجود جهان
جل جلالت و غیر عدم مطلق من الشجرة ان یا موسی انی انا الله ایجا دم زند و غیر بر هم فالمعنی از اتم الفقر
فالفقر فهو الله تعالی او لیس هو الفقیر بل هو الغنی و الغنی هو الله فالمعنی الفقیر از اتم فقره بالذات هو الخلق
با خلاق الله و لیس هو الله و لیس هو الله و لا سواه بخدای خدا چون بس بر زرد و بعبار زرد شد شارب زرد
صاف او البقیة حکم زرد کرد و از اولیا خدا را خدا می دانند و جزو نیست چنانکه باید داشت دیگری نداند
اولیا هم تحت قبای لا یعرفهم غیری کار ناجای رساند که ملک مقرب در حق مطهر و حیرت افتد و هیچ
بگردد و من وی گرز کردن نتواند انسان سری و صفاتی ایجا معلوم شود که خفیت این فقیر گوید غزل
و درویش نیست آنکه بنسب خود و خویش و درویش بهر حق بود از روح پاکتر و درویش بهر چه هست تجلی وجود او
از خویش برتر است و اگر کسی فراخ تر و درویش را مقام همه عز و کبر است به فهم بشنود چه گنج زبان صفت نام
و درویش غوطه خورد و در بای فو حق و درویش گشت فلان از بود و خشک تر به بدان جمال و کمال که او را
در آن حضرت است و اینند دل او تجلی روینماید و از همه عقبات در گذراند و مرید عاشق جمال شیخ گرد و یک ساعته
و یک لمحہ حجاب اندوید و خود را ندانند و جان و جهان در زیر قدم شیخ ما آورد همیشه مشتاق جمال شیخ بود
کمان سعادت مریدانین اشتیاق است ایجا صدیق رض قدم بحال رسانیده و در غار یافار شد و گفت
من خدا تعالی و در جهان محمد مصطفی صلعم و یدم سبحان الله قدیر ان مریدان چه دانند که گفته اند که ایشانرا

شناخت خدا تعالی را یافت و هر که خدا تعالی یافت ایشان را شناخت و آن قدر که ایشان را شناخت
 بهمان بهیچاره مریدان شناخت که جان و جهان بازند و سر او زیر قدم پیران می افتد از نزد او دست میسازند
 و بیست هزار تا بدره کشم خاک با نیت و زیر آگه نشسته بهر خاک آن دیار و آرسه مریدان صادق را با این
 منقلب در خاسته پیران بچ کشند و بدین کمال حدین جمال رسند و بچ گردند و آن حضرت خواجهمیران الدین حسن
 بنجرمی قدس روحه در خدمت پیر خود حضرت خواجہ عثمان یارونی قدس الله روحه بیست سال در خدمت
 هر وقت که حضرت خواجہ عثمان را در شب یاد میزد در بر یا در بحر نان گندم یا آب گرم و خزان هر چه جا بودی
 بهمان زمان رسانیدی و آنقدر استخوان و جمله پا خود موجود شستی و آنقدر بار چند من بر سر میزدی چون بیست سال
 برآمد بدین گنج رسید که خواجہ عثمان حضرت خواجهمیران الدین را در دین رسول عم بر دو نیزارت و همه رسول
 شرف گردانیده فرمود ای فرزند رسول عم را سلام کن حضرت خواجهمیران الدین رسول عم را سلام کرد و
 گفت السلام علیک یا رسول اللہ از وفد رسول عم جواب علیکم السلام یا قطب المشایخ و صاحب
 ولایت الهند الحمد لله علی ذلک می آید بر حسین مبارک ایشان بنشسته بدید آمد حبیب مات فی حبیب سبحان
 الله مر این چه کمال است و این چه جمال که از آن که در بیان این کمال گردد و این درویش دلیر
 سالها بنجر این راه و ذل این درگاه چندان کشیده که میان احاطه آن ندارد و کوس طاقت سمیع آن
 یار و سالها در آتش گرگی و تشنگی سوخته و چهل سال در آتش فقر و هوا و عشق این دیک پنجه و تجربه معاشه
 این بیت شده و بیست تا نسوری بر نیاید بوسی عود و پنجه و اندام این سخن هر خام نیت و عیال داشت
 و هیچ چیز از دنیا گردن نهست و هیچ سوال نبود و هیچ دشوار نمود و در بشته کهنه سالها گردانیده شد و در مسکن بیان
 موشان مسکن بنیستی و هیچ مخلوقی هیچ التفات نداشتی در خدمت سالها ذل گل کشی و آب کشی می نمود
 تراشی و جارب زنی و جز آن بسر برد و جان و تن را بختی سپرده اما او بار و این نگذاشت جز با لایزال
 هیچ نیافت در بر بچاره مقبل که کند راز بهیچاره را باز که خواند روز و شب ناله و زاری است و سالها
 است که درین خواری است هیچ شفقت برین خرابی و رحم نمیکند و هیچ مکر می و تشکیه نمی شود
 آه بر آه و آه و آه و مصیبتا و غم و آه که آن یار را می یافت و آه که آن شمر خج و فدا داشت

در خدمت پیران
 و در خدمت پیران

آه که گویم این درو آه که محرم سران نیست آه دلم خون شد و کار او آه در هیچ ره کار نیست
 آه پریشان شده این سیده آه که آن رفت بهنجار نیست اما هر چند چنین است بنده و برده مردان راه
 خدای هست و در طلب حق بجان و تعالی سوزان و حیران و سرگردان است و بازنده است و در غنیمت
 است بهترین زنده است و بهترین جنیده است و تا به بهترین پیونده است ان شاء الله تعالی زبانی
 عاشقانه دلم از تو جدا خواهد شد یا با کس دیگر آشنا خواهد شد از هر تو گسسته که را دار و دوست با و ز کوی تو
 بگذرد کجا خواهد شد و عیونم آنکه در اول شرح اورد آورده است چون غلوت گزیده راه خیر باید نهی این
 نموده است خانه دل از فضولی خالی کند و در پیر فضولی آن بود که زیادت از کم و ز قوت گاه دارد تا غلوت
 میجو بود پس بین اکثر خلق مبتلا اند و اگر نماند غلوت نیست که در سوال افتند پس غلوت هیچ کس نیست
 و هیچ نباشد و مراد این چیست مقرر ختم میسر اخوی باد این بیان احکام این راه بر وجه تحقیق است چون
 قدم برین است محقق است آری در دل هیچ شک نیست نهاده اند و کمال و جمال بهترین نهاده اند و ما
 جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه و دل بهمان یکدست است تجزیه پذیر نیست و درست بهمان یکدست
 تبدیل پذیر نیست زبانی نه جان دوار و نه یار و گره خیال تو دارم نه کار و گره هر آنکس که با غیر
 صحبت گرفت و بهر وقت سوز باز و گره پس چون خانه از فضولی نبود بهمان فضولی بود و بغیر
 معلول و خدا تعالی و تقدس با فضول نبود لاجرم خانه دل فضول خالی باید تا خدا را شاید
 خوش گفت زبانی بخواهم که بهیچ صحبت اختیار برکنم و در باغ دلی را نکنم جز به حال دوست و
 از دل بزور کنم غم و نیا و آخرت و یا خانه جامی رخت بود یا خیال دوست و مراد صاق طالب حق است
 در طلب حق جان باز و سر اندازد زیادت قوت یکر و از او فضول بود و هم بدان قدر تعلق او بغیر معلول بود
 و آن حجاب را او است لاجرم از آن اجتناب فرض را دوست و اهل معرفت خدا تعالی را شناختند و با و تا
 ساختند که ایشان اینبار وقت اند و وقت خود را غیر بیرون رفته اند لاجرم بهمان قدر تعلق که زیادت
 از قوت بکوتب ایشان از نبود و در راه ایشان آن سزا نبود هم از اینجا است حرمان اکثر خلایق از راه
 حق و از درگاه مطلق هم از اینجا است که ماند بران با و بیاییم و مفلس بی پایه ایم مادر بر اثر اجزای غم شکم

و جز طلب روزی نیست و هیچ فیوضی نیست عبد البطن ملعون مگر همین مراد است آری در علم
 شاه کی بود و ماه کی و ستاره بسیار بود و سیاره آواز می شمارد بران را چنین دلت چنین جان چنین
 کمال که داد آن دولت سلطان منان است بهیت جنگ و حضرت خدای زده بهر جهان نیست
 پشت پای زده - و بهیت ایشان غم بهیت و دوزخ نبود غم شکم و غم روزی کجا بود بهیت بهر
 غم دوزخ و بهشتند این طائفه چنین سرشتند - پس اگر بکیاری میسر نمی آید باری می آید کن باید که بنده
 و از حق تعالی خود را بداند چه میسر آید بیکشید و در کار حق بپاقت باید بود و دل با حق باید بست که خزان
 نبود و چون در کار حق باشی و امیدوار باشی روزی بود که غیر این دولت را بختیار باش آنگاه تلج شکار
 اجتناب از بد بر سر نهند و باد شاه هر دو جهان کنند گفته مردان است تو این راه زفته ترا نمودند که نه این
 برو نکشوند بقدر امکان قدم باید زد و باید دانست که اگر کمال نبود و زیان هم نبود مصرعه گرفته نویسی قلمی
 میسر است اگر هیچ نبود باری این بود که همه القوم البشع جلیس هم دیگر سرخن است که خانه دل خالی
 فرموده است نه گل و از گل تبادل نیز فرنگ است اگر دل پاک بود و دل آلوده چه پاک بود که لقصود و بطن
 انقلاب پس بهت آنگذ که دل با غیر انقدر هم متعلق نبود و در کار تحلل تعلق نبود این نیز کاری بلند است
 و باری بلند تا که ام فریج دولت را میسر آید هر کس لاف این دولت را نمیشاید بهیت بفراغ دل زمانی نظر
 بخوبی و به از آنکه خیر شاهی همه عمر می بوی - و در عوارف می آرد که خواجه روم رضی گفت سی سال است
 که در خاطر خطر طعام بگزشته بهمان که حاضر شده تناول افتاده بجان السیدین چه مردان بوده اند و کجا سید
 اند عزیز من مردان در خدمت پیران ازین بلا این باشند و سلامت بگذرند اگر چه راههای خدایا
 بعد و انفس ظالمان است اما هیچ راهی عزیز تر و شریف تر و قریب تر و آسان تر از راه بیری و مریزی
 نیست که مرد خود را به پیر سرده و از خود و از تعلق خود در گذشته و بجزای رسیده بهیت بهر سکین
 داشت که در کعبه رسیده دست در پای کعبه تر زده ناگاه رسید از اینجا است که مردان در صحبت پیران
 سالها گذرانند و خود را از هر چه است مجر و منفرد گردانند و از جمله تعلقات دورانند و شیخ و ائمه تا حکم این
 که نور است در معرفت میکند که میجو اند و بک میگردانند و بجزایست که میسر است که استخ

در باب
 دولت

جنتین جنود الله تاجدار اربعه بعدون باحی که کار بجا روت انک که مهدی الی صراط مستقیم
 نیست هر که او کجای گرفت از خاک پیر و خواه پاک و خواه گونا پاک میر - پکی با پاک و او را اعتبار دارند کار و پا
 او را در نظر میارند او را با وی شمارند و با وی دارند و در کار و بار وی دارند که با ویست و بجان و تن و رحمت
 و است و در محبت و است و حسن اولیای ذیقا جلوه گری لویت سبحان الله تا که ایم سر و پیران سر و
 از اینجا گفته اند هر یک که در تصرف کرده بود به از آنکه در تصرف نفس خود بود و النفس که ماده بالیسوع که شکن
 اینها و او یاس است جمله بریم میشوند و ابروی نفسی میگویند مصطفی عم با کمال مصطفی همیشه نفس بود و
 و در هم با وی هرگز شب نکردی و بعضی نماز اوقات یک سال و بعضی اوقات شش ماه بود در حال و است
 ایشان میداد و در دین همه را می پرورد و فقر را بل صفت را که جمله سال برایشان فقر بودی و البوکر
 و علی رض فقر و افلاس داشتی و عثمان و عبد الرحمن بن عوف را بر غنا و یسگر داشتی چون بفرمان پیر بود
 هیچ زیان نداشت و هیچ نقصان نمی یافت بلکه همه کمال بر کمال بود و همه جمال بر جمال می افزود و غریز
 از سوال دور باید بود و از ان نفور باید نمود پس کسی که خوف آن دارد که در سوال افتد و از ان بیدار که قوت
 لابد خود از خود دور کند و از ان نفور کند اما شفاعت باید کرد تا کار بجا رسد و در کدام میدان کشد چون ثابتیم
 بر فاعلت بود خلوة صحیح باشد که تخلخل خلوة از تخلخل دل است که فقره دل اقلع فی غیرت و در فاعلت
 همه خیر و صلاح است و بخارج و فلاح مصطفی عم پیش از بیعت در کوه حرا خلوت کردی و گوشه یک هفته
 برابر بروی پس چون نیست و قصد در ان جمله استعدادین بود جمله دین نبود و هیچ زیان ازین نبود و این
 که بحق سپرده و قانع شده و کار باشد غرض و دوزان خشک گرا گندم است یا از جو به سه تایی جامه گرا گندم است
 یا از نو به چهار گوشه دیوار خود ز خاطر جمع به که کس نگوید اینجا بخیر اینجا بد به هزار بار نکوتر بنزد دانا یان به
 از تو فرماک کی قبا و خیر و ده می آید مروی در محله آشنایان به توکل نشسته بود تا سه روز گذشت و در
 هیچ نرسید چهارم روز بر قطب اولیا شیخ انظام الدین اولیا قدس الله روحه آمده عرض داشت اگر مرد
 به توکل نشسته یک روز گذشت و در هیچ نرسید چه کند مخدوم فرمودند دوم روز برسد عرض داشت اگر مرد
 به هم نرسد مخدوم فرمودند سیوم روز برسد عرض داشت اگر سیوم روز هم نرسد فرمان شد و توکل می

در این کتاب
 در این کتاب

طل است و می آید و دست بر خواهر ابراهیم ادم قدس اندر دم در باب قول حسین عرض داشت و گفت
سیوم روز مرگ است فرمان بشدویت کشنده لازم آید و صاوق را شهادت بنمای غریب و دانه بانه
و با خدا تعالی یگانه باش پس کار مبت دار و قیمة المم بهمه بحسب مبت فحج بر رتبه رفیع بر آید و مستطاب
و انکه وارو است که پیریه کبریت احمد است چنین حیت صادر فرمایند مقرر باد بزرگان گذشته اند چیست
پیریه کبریت احمد است پیریه او بحر اخضر آمده است کبریت احمد کسیر غلام را گویند که ذره از ان
در مس افتد آن مسلی زر گردد و بحر اخضر دریای بخت است که تپه و از ان هر که نوشد زنده آید و در پیش رسید
بحر ازای بهرین صفت است همچنین است هر که با دوی محبت افتد موافق باشد صدقاً و ان شاء الله تعالی
و اتیمار را آنکس بفضل در کم حق بخدای رسد زنده آید گردد و این فضل خدای در باب اولیا است نظر ایشان
شفار است و کلام ایشان دوا است چیست آنکه خاک را بنظر کبیا کنند یا آلوده که گوشه چشمی بیا کنند
و محبت ایشان بخش فضل خدای است تا که نام صاحب دولت را این نوال است آنکه در اعتقاد است
که غیر صوابی اگر چه در مرتبه رفیع رسد و صاحب ولایت صاحب تعریف و عطا گردد و در مرتبه صاحب کرامت ضایع
که فضل محبت فضل کلی است و آن فضل جزئی و فضل جزئی فضل کلی بر او بر نودا و اینجا است که صدیق اکبر
را بر جمله اولیا عالم فضل آمد که ابتدا تا انتها بفضل محبت یافته صاحب الله شیعانی صدر که الا و قد
صوبته فی صدره الی بکر شافیه و سطور بود معنی این بیت محبوب شد از محبت خود و از دوست
بر و قلندری شود و نیز صادر فرمایند مقرر خاطر عاظم باد حجاب در راه خداست همین خود است که خدا آید
و هیچ چیز در دین و حضور نیست الا از خودی و در اخلاص غایب و جداست چون خودی نماند تا پیر شود که خدا تعالی پدید
در غیر خدا پدید است انبیا و اوصیاء و محبت خود بود و در امید و خطای را نمیدرخوان فلند صفت تبدیل احوال و صواب
کمال شود حجاب بر خیزد و محجوبی نماند و این رباعی ذوقاً و حالاً بر ملا بخواند رباعی مشتوق عیان بود نمیدرسم
باس بیان بود نمیدرسم گفتم بطلب مگر بجای برسم خود تفرقه این بود نمیدرسم رزق الله و ایاکم
جمع الطالین بمنه و فضله و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین که شایسته بودیم در جواب آنکه در مرتبه
شیخ سلطان جوینوری که سوال کرده بود در بیان سلطان ذکر مر اسله اخوی رسید مضمون این بیت

در مرتبه صاحب کرامت ضایع

و رحمت رو نمود انچه در غلی ذلک مقرر باد سلطان و ذکر بعد از دست و ذکر دوم سیوم ساله می آید چون فکر
 بخیر کرد که همه آواز ما بهر طور از هر چیز از در و دیوار و از جنبش و از حشمتش با در و دیوار
 ذکر باز آید جهان فکر شنیده شود و جوش در سینه و شور و سرافند و خلق به پیاد اما در حق آن عزیز جهان
 حق و فضل ربانی است که در یک لحظه روینموده است شکر حق تعالی بخار و در ساعت تساعت و ایلا و نهلا
 در سر او جبار خود را قرار ندهد تا اکثر اوقات گاه گاه دارد شود و صورت بخود می دستی گرد و عینیت و متعرق
 رو بنمایم و بخود می وقت شود که ذکر در دل افتد و خطره نماید و دل و اگر در دوازده گل تا دل هزار فرسنگ است
 بسنوات کثیر و مردمان جانبازان اینچارسیده اند اما م جمیع رنج و ده سال اینچارسیده هر دو الهوس را این
 دولت کچارسیده است جانباز که وصل او بهستان ندهند شیراز قبح شرع بمستان ندهند این عزیز
 می بیند و میان خون میخورد جهان میکند اگر نهاده اند روزی باشد که بدین دولت رسی که دولت او مستعد
 در نگردد و طالب گوید بدین ماتم باش تا اگر شادی یافت نبود بار می معصیت یافت هم باشد نیست چون
 ندادی شادی از دل یار به خیر خود ماتم بچرخان بار به معصیت و ماتم دولت این طالبان است این کا
 ده روز میخورد و در سهرارو این نیست کار جان باختن در جهان تاختن است ای برادر هر چند چنین است
 اما خطا نشود و بتجربه مدشن شده است که مردان مخطوط زمین دولت شده اند بفضل الله و عنونه و
 صلوات الله علیه خیر خلق محمد و آلله همین گسوت هم در جواب ساله سید احمد ملتانی دانشمند
 در میان بود و در طور چند طوایف که اسلام بر حکم واقع و محال باطن مقرر ضمیر منور حق پذیر رحمت
 حیدر السوات رفیع الدرجات کثیر البرکات باو این بیچاره ناچاره در حیرت و از خود در غیرت که هر چه
 سباحت بجز وحدت و عرفان احدیه سبحانه و تعالی میکند پایاب نخواهد و باطل نمی شتابد بیعت رسید
 من بدیای که موجب آدمی خوارست نه کشتی اندران دریایه لایحه عجب کارست - آه که این واقعه
 این بیچاره است یا همه این واقعه بوده است چنانکه میفرماید نیست درین در طه کشتی فرو شد نزار
 که پیدا نشد تخته بزرگوار و فتنه در خواب این اسرار چیزی بیان کرد و در بیداری در قلم آورد و در این غایت
 غیب قلم نمی آید و نیز بیان نمیکشاید عبارات جز اشارات نیست و اشارات را عبارت نه این چیز قاریست

خیر و خیر

و عمارت را عمارت نیست این واقعیه بیان که کند وجه بیان شود آنکه الرحمن علم القرآن خلق الانسا
 علیہ البیان و قرآن عربی است و دل عربی و بیان عربی است و محمد حبیب خدا صلعم عربی و دل غیبی
 و قرآن غیبی و بیان غیبی است و محمد حبیب غیبی است ما کان محمد اباً احد من رجا لک و لکن رسول الله
 و خاتم النبیین اهل دل و اند که بیان چیست و چه بیان میشود ان فی ذلک لذكری لمن کان له قلب
 و سمع یذکر ان ناطقت و قلم متحرک هر طرفه هزاران گویان و هر گوشه هزاران چوگان هزاران
 جویان چندین هزار موحود و مشرک و در وحدت و عبادت دم و قدم زدن که بدرجه هدایت رسید
 که بدرجه ضلالت فرود شد خود از حقیقت بچکس گهی نیافت هر چند که دمی و قدمی داشت و مایه من
 اکثرهم بالله الا وهم مشی کون که همه میشکند غریز من در واقع نموند هر که بشغل باشد بفضل الله رسید
 مشاهده یافت و دائم الصلوة گشت و هم علی صلواتهم و انهم خطابت اوست فان الصلوة
 القمال و هو الوصل و الموضوع الفصیل و هو الفصل ای طهر حواجره و قلبه طاهره و باطنه عن الاغشیات
 علی حکم الشریفة و الطریقة و ینقیض اگر چه وقت بود که با صلوة ظاهر کاری نماز حسنیات الابرار سیئات
 المقربین مانند اتباع رسول عزم دهن نگذار و ترک صلوة هیچ وجه بر خود روا ندارد تا اگر یک صلوة بجهت تارک
 کافیه و در گردن آید و با بدن ذلک از نیجاست که با جمیع گویند تا علم و عقل باقیست شرع و تکلیفات
 باقی است هر چند تمام عالی بود و در وصول حق تعالی متعالی شود ترک ادب شرع عمدا و اعتقاد ابروی
 روا نبود و آنچه ارتفاع تکالیف دارد است آن ارتفاع کلفة است از وی و در ارتفاع او امر و نواهی
 عالمی بود متکلف نبود ما انما من المتکلفین ذوق حال وی بود میبجود اللیل و النهار لا یفترون
 حال وی و کمال وی بود و ریاضه ما انزلنا علیک القرآن لتشتقی بیان سر می میکند که زبان و سلم
 محرم آن نیست باش تا خود با تو بگوید که چیست غریز من در واقع نموند طایفه و طلب حق در میدان حقه
 است بهمت با خنده و برین تشبیه رسیدند که حق سبحانه و تعالی موجود افعال اشخاص جمله موجودات است
 از محسوسات و معنیات و ایجاد در میدان قدرت تافته است و قدرت را هیچ تعلقی به هیچ وجه به هیچ چیز
 ندارند و مکان و زمان و ماده و آلت و دخل و خارج را در قدرت در عدم سپارند و دانند که ما را در فعل و وجود

خبر پیش نیست و در اعتقاد این کیش نیست در مقام وحده در بیان قدرت خود این کل الوجوه از
 میان برداشته و در میان بنده و خداوند هیچ در میان نگذاشته این قوم را اهل السجده و طاعت و در غل آرند
 اگر چه ایشان جبر و مقام وحدت دارند و جهان خود را در وحدت محسب سازند اینچنین است میخوان
 بیت دومی را نیست ره در حضرت توبه همه عالم تویی قدرت تو + اما اگر این طائفه را این دولت دهد
 و عرفانی است سبحان الله که نام دولت و کرام سعادت رفیع تر و بلوغ تر ازین دولت و این سعادت است
 هیتا لا یاب النعم فیها و اگر محض بر بانی و بدیل صباغی است فلا یلیق بالمذبح التحقیق فان فیہ نفسا
 ابیاد العیاذ بالله من ذلک باطل الفقه دیگر در طلب حق در میدان وحده درآمد و اسبب است تاقتند
 و بدین مطلوب رسیدند که حق سبحانه و تعالی وحدانی الذات والصفات است و بنده در مقام وحدت وجود
 یافته است و مختار در میدان الاهییت و در الوان ارادت بشما فته است پس بنده
 اختیار قوی دارد و در افعال اختیار خود شرکت یا غیر خود را دارد که در وحدت فعل خداوند همان فعل
 بنده است و در فعل در یک مفعول رو نیست پس فعل خداوند با فعل بنده در افعال اختیاری رو نیست و
 خبر بنده با فعل رو نیست اینجا خالق افعال و موجود احوال همان بنده است خداوند را هیچ فعل نیست این
 طائفه مردان حق قدریه خوانند و مغرول دانند اگر چنین در وحده گفتند از وحدت بودن رفتند چه اثبات
 دینی کردند و بخود مبتلا گشتند پس اگر چه در عرفانی است و کشف غیب و جبرانی است هم محض بر شانی
 است فان فیہ الاعراض عن الله و الامتناع عن الله و اگر استدلالی و حسابی است خود شیطان
 و لا یعنی است و العیاذ بالله من ذلک فان بنده من ترات الصوفیه الجهال و مع هذا توان الفدر فی
 مقام العرفان فی انتظام وحده سبحان و وقع فی بحر النور الازلی و استغفر فی بلوغ مبلغ رتبه قم
 با دینی و انانیتی و سبحانی با عظم شانی فقد فاز خورا عظیما فان الحبیب سلم قال فی هذا المقام من رانی
 فکله ما اجد الحق فالحق و الحق و لم یبق الا الحق و ارفع الفیر من البین با حق فی الحق و لا سواه
 فاعلم انه لا اله الا الله و اصل صاحبکم و ما غوی و ما یطق عن الهوی و هو بالافق الاعلی فاین القدر و العبد
 الاعلی من هذا القدر اینجا باز همان بیت خواند بیت دومی را نیست ره در حضرت توبه همه عالم تویی و

خبر پیش نیست

قدرت تر باز طائفه جانبازی دیگر در طلب حق چنگ بوحسرت حق زدند و اسب دولت در میدان شاد
در جولان آورده اند و بطلوب مطلق و مقصود بر حق رسیدند که حق سبحانه و تعالی را بسببه مرتبه یافتند بر مرتبه
ذات و بر مرتبه صفات کمالات و بر مرتبه فعل شتافتند و در مرتبه ذات خیر ذات را اندر انداختند و اسم و صفت را
در همین ذات عین ذات دارند و همان ذات دانند و خبر ذات خیر ندانند و خدای را و وحدانی الذات
و الصفات خوانند و ذات پاک حق سبحانه و تعالی را فراموش و دانند که ان الله و لم یکن الا شیا معصوم
والان کما کان و کما کان الا ان قاله و لا سوا و لا موجود فی الوجود الا الله قل هو الله احد
و در مرتبه صفات اسم و صفت را غیر ذات نگویند و زاید بر ذات نجویند چه در محض وجود غیر متواند بود و باید مترادف
نمود عین ذات نگویند چه میدان صفات است و کمالات ذات عین ذات متوان گفت و بعین ذات مترادف
رفت که در اشبات عینیه اینجا یا تعدد ذات یا تطل صفات کمالات و تطیل فعل و قدرت کامله لازم آید و
با کفار ایشان و جب فساد و عظیم کشاید و معتزله اینجا غلط کردند که اسم و صفت را عین ذات گفتند و خدا
را عالم بالذات و قادر بالذات خوانند و عالم بالهم و قادر بالقدرة ندانند و ندانستند که این مرتبه صفات
و در مرتبه صفات عین ندانند و عین نخوانند و اما هم مقصود را تریدی رض صفات را عین گویند و از آن
غیر جویند نه آنکه مراد می تطیل صفات است یا تعدد ذات و هویری فی لحد من هذه الجهات اکنون بدان
محققان در مرتبه فعل ایجاد عالم را گویند و در عین وحدت وجود می که اند و وحدانی الذات و الصفات کثرت
سجودات جویند چه کمالات ذات و مقام قدرت چنین تقاضا کرد که چنین موجود باشیم و در حق خود
دلیل بر وجود انلی بر کمالات لم نری اگریم یا آنکه خارج خارج امتناع محض است و داخل ممتنع مطلق
و هو الان کما کان و کما کان الان سبحان الذی لم یغیر ذاته و لا صفاته و لا فعله و لا کوان فی حق
القول منا المد الهنا و نحن عبیده این طائفه مقربان حضرت صمدیه اند که حق سبحانه و تعالی را در جمله مراتب
موجود بحقیقت دانند و وجود عالم در جمله مراتب موجود و مجاز خوانند چه وجود تحقیق مر خدا تعالی است و هر
غیر او را اطلاق وجود مجاز کرده اند تقریر به حق عقل و درود شریع جمله بر حق عقل است و ذلک حقیقه فی
حقیقه و قرآن برین ناطق است یتنزل الالهین من اسی بین السموات و الارض فمن انکر الحق

فصل در بیان صفات ذات

نفس انشائیة فی سلاله بین و تحقیق برهان کتب غیر خدای را محذوم دانند و بوجود خوانند که در تحقیق همان
یکت وجود است و اصل وجود واجب الوجود و بی سبقت ازلی باعتبار تصور عقل و قسم نیست یکت وجود آن محض
وجود است و آنرا واجب الوجود خوانند و هم عدم آن محض عدم است و آنرا متمنع الوجود نامند و نامکن همیشه
العدم و القطع بجهت خبر وجود هیچ نیست و همان وجود حق است و بطلان ذلک حده الوجود فلا سبقت و لا قدم
و لا ازلی الوجود الحق و الواجب المطلق و ذلک معنی قولهم القدم نیانی العدم فان القدم انما هو وصفة الوجود
و لا واجب فالعدم نیانیة فلا عدم و لا حدوث اذ الحدوث انما هو بعد هم سابق و وجود لاحق فلو لم یبق الا الوجود
لکن الواجب المطلق و اما العدم الازلی فلا نیانی القدم الازلیة و انما نیانیة فی الوجودیة اذ العدم فی
الازلیة تقدیس القدم فی الازلیة ایجاب بل لا منظره بینهما فاعرف المقام فافهم و وجود اگر چه باعتبار حقیقه
بهان یکت وجود است و آن سریت بن الدردین عبده خوش گفت چیت سریت درون سینه که کس
نمیرد آن نیست و اگر سر بر دو ستر تو با کس نکشایم و دافشایم و الی یومیه کفر بران سرشار است این
سر صاحب اسرار و نبیره کمالات است و این سر سخانی و عرفان ربانی در سینه گنجینه و می معامله ابدی خواهد بود و در
در شبیه برای خداست و تعالی بوده برای جنبه بلکه جنبه و خوش و فرشت شمرده هزار عالم برای دی بود و حضور
تصور و فرغ بریان خواب و خورایم جهان و آن جهان در محاله سردی نبود میتی در غم و فرغ و بهشتند
این طالع را چنین سرشتند خوش گفت عارف می فرغ عشق که مرادانه توحید دهند و زیکی بنگه عرش بود پروانه
اما اعتبار جس عقل که آن اعتبار ابدی نیز با تو ابد خواهد بود و نوع آید واجب ممکن واجب را قدیم خوانند
و ممکن بر احداث و جائز دانند و جائز مستوی طیفی العدم و الوجود است طرف وجود او از طرف حق است سبحان
و تعالی و طویف عدم او از طرف متعلق است و از اقلع جز عدم تصور نیست لاجرم بالقطع ممکن را حقیقه جز
عدم نیست که حق وجود او عدم است فانه متمنع لنفسه و وجود او را علمیه است فان الوجود حق الحق سبحان
و تعالی فقط فلا وجود له فی تحقیق و انما الوجود بعد سبحان و تعالی سبحان الله مگر ممکن را ممکن از ان گویند
که در حسب متمنع در دی امکان یافت و از وجود امکان در میدان حدوث شتافت و جائز گشت و اگر نه
به تحقیق و وجود همان یکت وجود است و دیگر متمنع و ما وجود مگر اینجا بود و نصاری غیر و عیسای را ابن الله گفتند

در سینه گنجینه ابدی خواهد بود

در نتیجه وجوب دست نواح دستند از نتیجه وجوب در وحی جمال زلی بیانت و نشان حق است و از
 نتیجه امتناع حدوث و دشت در میدان تکلیف است مگر خدا را بی ولا اجب الاقلین بیان این نکات است
 و اسرار این کلمات سبحان الله از سوره وقت خود نمیدانم که چه میگویم و کجا افتاده ام استغفر الله من جمیع ما کره الله
 و ذلک جمیع ما ردی الله من کجا و حدوث اگر آنکه از خداوند حکیم بقدرت قدیم او در عالم فعل و قدرت جمله مقدر است
 و مفعولات و موجودات است اینجا نام حاصل شتر فعل را حادث گفت مکنون مکنون را در یک نظم صفت و گفت در کتب
 آورده اند که با آنکه دایره است همان دایره وحدت حق و فرویت مطلق و الله تعالی و تقدس و تشرف و غیره
 باز همان بیت خوان میست و دنی را نیست و در حضرت تو به همه عالم تویی و قدرت تو به این جا و بیرون این جا
 از زبان آتش خود یاد آورید و در یاد و در صوره سائین سمند پارت هم نه چهل بیان و چهل بیان حق حق این
 مان و عزیز من در حق نیکو نگار که چیست و از کجاست و کجاست فانه آیت من آیات الحق سبحان و تعالی قرآن و را
 الحماط یا میخواند شرح او را ما می میدانم و موسی نمیراند و موت و حیوة او را و آب منجس آب نمیدارد و وجود او را
 خارج از آب و داخل در آب نمیسپارد و بعین آب نیکوید فانه فی الوجود میبایست و بنیبر آب نیکوید فانه لا وجود دارد
 لا عیش له بدون الماء فالجوت موجود الماء موجود و همما با همها و لا داخل و لا خارج و انما الوجود بالقدره الازلی
 و الحکمة الثروتیه و لا تعلق للقدرة و الحکمة بالخارج و الله خلق فلا غیر و لا عین فبحوان السدر العرش الصفت
 درینا صریح البحرین یلتقیان بینهما نزع کایبغیان خبر این سرسید و بدین عرفان نظریست نه تا که
 خبر دارد و بر جمال این عرفان که نظر دارد و ما محرم اسرار ربانی و صاحب الوادع جانی گردد درینا عاشق جانی
 و جهان سوز و شوق دل افروز نبود از اسرار سبحانی و انوار ربانی و حقایق عرفانی خبر نشود و بیت شری
 که از ان مقدس آن محروم اند عشق تو فرو گفت بگوش دل من طاهر و باطن این طائفه بر حکم تدبیر
 جلوه دهد و قلوبهم الی ذکر الله موانست با حق سبحان و تعالی یافته و دل پاک و جان چالاک نشان
 از غیر حق منقطع گشته و این پاکان را این دولت و این سعادت عرفانی و وجدانی و ربانی هر چه هست
 بر کمال سعادت است رزق الله و ایا که جمیع الطالبین بمنه و فضله بالنبی و آله الامجاد و انجمنی رزق
 عزیز نور و دیده حق رسیده شیخ حمید بنیشت بود که سید السادات اشارت شرح عوارف کرده و فرموده اند

فی کتب کلامیه

باز انجمن کسے کہ شود شرح عوارف از وی لکھو آرسے شرح عوارف را شرح سینہ باید و از عجم درس
 کشاید این بدبرد چنین مغارت کجا کہ در شرح عوارف شود و در اثره ایضاً آن در و در و در
 طاعت التماس اجباب را آنچه معارف ربانیه در سینہ دارد و از عجم درس ندارد و در شرح عوارف کشاید
 اما در شغل بالارد و میدان قلب در بحر حیرت و از خود خضر در غایت فرصت دقت ندانکہ در زبان آید
 و نقش قلم در کاغذ کشاید تا اگر توفیق رفیق شود و وقت فرصت دهد معارف ربانی در شرح عوارف سجای
 بر زبان رود و تیر غفلت پدید جان رسد تا جان و بجان شود و قلم در تحریر و بیان رود و آنگاه مگر
 شود و الله اعلم بحکم عیون و لایزالا جابہ تجدید و هو علی کل شیء قدیر و نعم المولی و نعم النصیر
 اگر مکتوب کرات و مرات بذوق دل و شوق جان بعقل صافی و فکر فانی منظور افتد آنگاه مطالعه لوا
 ربانی و اسرار سجائی شود و نجات از ظلمات کثیره پدید آید بعون اللہ و فضلہ و صلے اللہ علی خیر خلقہ
 محمد و آلہ جمیعین مکتوب شهر و عجم در جواب شیخ عبدالرحمن کہ چند چیز ایشان نوشته بودند در بیان
 رست و فرق حیان دیدن در دنیا و دیدن در آخرت مقرر بر اوردی ما و آنچه ازین مضمون نبشته بود
 کہ از تاثیر جامہ پیران این بنده طرف خانہ روان شدہ و جانب لشکر گرفت و در برابر اسمعیل آباد رسید
 و در شب دارد و معناد و معبود بطورے دیگر رسیدہ کہ پیش ازین نبود چون در شهر و ملی رسیدیم
 نماز عشر در وقت مشغول بودیم کہ در اہام خبر کردند بان لا تقدّم لہ منک اینہم است و دست
 است آری مردان صادق در غیبت کہ از پیران شہم علیہم میشود بر حکم سبقت لہم منّا الحسنی تقدیم
 و لا شک فیہ تقدیم و تاخیر صوری را چندان اعتبار نیست نحن النساء بقون الاخذون
 جنبہ شائع است بلکہ در ان سرے عظیم است فهو الاول والاخر و روبرے
 از انبای دنیا گردانیدن و باختر روی آوردن و وار در ربانی یافتن کمال فضل سجائی است تا جمال
 شیخ کمال پذیردہ غیب دل مرید صادق تجلی نیکند این دولت اورا سیسر نشود و متقیم و مستقیم
 و تہرّی باد و جبہ بدین مضمون مسطور یافتہ بود کہ بعد از تہجد بزرگ چار ضربی مشغول شدہ و آید استغفار
 و لذت عنایت بذوقے دیگرے شود کہ در بیان نیاید و در حالت صحو و بے خوابی و متفرق فرستے میشود

مکتوب بہ صاحب دارالعلوم

به پنج از آن نشان نتوان داد و سبحان الله و قیامت فراوان و اوقات ایشان از حد و عدد فروزن است
 از کون و مکان بیرون است و در عین ذکر هر گاه گاه گریه غلبه میکند و بخوانیم که نعره زخم را غلبت حضرت
 خدوم پیر و سنگیاریان وقت است بیرون نمی خوانیم و در خود فرو می کشیم فریاد و ملال من فریاد و مقرر
 باد و اوقات مردان در تحریر نگین و در تقریر نیاید که خدای را جل جلاله حدیث لا جرم و اوقات ربانی را
 و در هر رفته و اوقات در خواب و بیداری در هر عارفی دیگر بود که الکبریا فی السموات و الارض
 وهو العزيز الحكيم تلك خیالات تزلزل بها اطفال الطريقه عینوش و میجوش و خروش و اگر ناچاره
 خروشی بود هیچ مفروش که مرغ سحر و وقت صبح بطالع نور ربانی ناچاره نعره زند و در خروشد اما هیچ نعره و شب بیدار
 التفات یکسے نکند و در سر باد و دست هر چه رو بس کند فلیس مع الله و الله فی السموات و الارض
 همیشه وقت بود نه دولت نه دولت و آن گریه و سبحانی که بر یقین دل دوست ربانی است از حرات شوق ربانی
 اندازیم بوقت دل بیرون آید فوق و شوق دوست بیند و آن از راه نعره از هر دوست از دوست طلب دوست
 بود و خروش دوست برای دوست است که در صورت فراق است در تحقیق خود بخود و با خود و نعره و در خروش است وانی
 لغفار ملون تاب نداد و گوش است و کان سحیکم مشکورا برین هوش است محبوب خیمه حسن و جمال و کمال
 خود در صحرا نهاده شور و غوغا و ندان در هر طرفی پدید آمد و محبت محبوب رو نمود و نیاز عاشق و افتقار او و نیاز
 معشوق و استغفار و پیداکشت و گریه و نعره و پیداکشت و عشق با نسی و جانگدازی هر طرف آغاز و در حقیقت
 و پیر و غیب لیس الا هو و هو العزيز الحكيم و اگر نه که ابراق و سوز و کجا وصال و نوال منه بداء
 و الیه یعود سمر این رفیر است ذکر چهار چهره ضربی در هر ضربی چهار اسم صفات با ذکر اسم ذات و کار و این
 و ولایت و فتح عظیم دین کار شمارند به اسم صفات امهات معروف و یک اسم صفت حاضر در ضرب چهارم
 در ملا خطه آمد و ذکر و اودم با حضور تمام در کار دارند و آنچه بزرگی را در خواب بدینچه دیده شود آن جمال شیخ
 دان و تجلی او و خوان و نعتی که در آن وقت رو نمود و فتح باب امید است که روی بکشد و الحمد لله علی ذلک
 باید که طاهر و باطن هیچ توجه بخلق مخصوص با بنابر دنیا نبود که و بالتصوف الا بالزهد و التقوی و ماذا الا
 صفاء الظاهر و الباطن و کما یسما من الالتفات و التوجه بالخلق کلا و جملا و اگر نه خیرت پستی و خود پستی

این کلام از کلام
 حضرت مولانا

و دیگر بود مشغولی سلوک کما اسلام آسان گردیدی بهر کسی چون شبلی و او هم شدی و تا نگردی و مسلمان
 از درون بهر کسی توانی شد مسلمان از برون و مهربان مهربان امرو از بد روزی است که جهان از
 پیری و فردی که پارسد هیچ خبر از مسلمان نیست پیری و مردی از کجا اینهمه خجسته پرستی و خود پرستی
 نیست و العیاذ بالله من ذلک ما هم مصیبت خود کرده شده است نصیحت دیگری که الان من عرق
 لا یصلح له الا عانته لاحد است آری مردی شیخ جنید رضی مکتوب بجانب ملوک که بنشیند
 بنشیند روی آنمرد سیاه و کار روی سیاه شد آن مرد بفریاد بر شیخ جنید فرمود چرا روی سیاه و سیاه کار شود که در
 مکتوب ملوک سلوک نویسی مرد صادق بود و صدق توبه کرد و در تضرع و زاری و زاری شش ماه
 افتاد و روی خود بخوبی نمود شیخ جنید رح در کار روی فریاد رسی فرمود بعد شش ماه رویش سپید گشت
 و کارش بفرارح و صلاح پیوست الحمد لله علی ذلک ای برادر سهرش دیگر است و جانبازی و جهان تاری
 و دیگر است امروز در دوشی بقیه فروشی است ما برادر از احتیالی ازین درویشی دین فروشی توبه دهد اول
 باری مسلمانان درست کنیم بعد درویشی خبر آنکه رسم پیران است که طریق ظاهر ایشان روان داریم بخدا
 در پیران اخلاص داریم و شب ایشان کنیم هم القوم کلا یشتقی جلیس هم پناه وقت خود سازیم آنهم اگر
 هم بران طریق بود که ایشان بران طریق بظاهر بوده اند و اگر نه خبر هم با معشور را نبود و العیاذ بالله من
 ذلک و شجره پیران در او را و ما هم برین طریقت که اول از نام خود شروع کند تا التماس و ساجات بنام
 پیران و پنجاهم برع بود و چون این فقیر خود شجره بنویسد از چپه ادب نام خود فقیر حقیر بنویسد و اگر دیگری
 بنویسد چنانچه رسم است همچنان بنویسد و هم از چپه ترک ادب بعضی مشایخ در شجره ابتدا از نام خود
 کرده اند اما طریق پیران ما نیست که ابتدا از نام خود کرده اند و توجیه و التجا به پیران نموده اند و اگر صادق
 توجیه کند و در ادا ت پیران در آید بصدق و اخلاص چشمه پیران روان دارند و خود را در هیچ شمار نیارند
 بدانند که این کار هم ایشان خود میکنند و ما در میان جزالت و بهانه بیش نه ام و دین کار باید که هیچ غرض
 دنیا و جاه هیچ در خاطر نبود و تا پیش پیران سیاه روی نبود و الله الوفاق علی العباد آری برادر ویدار در آخرت
 بود و در دنیا نبود که وقوع ویدار پاک و باقی در کون و فساد و فانی خلاف حکمت و خلایق و عده است

بر چند جائز است که هر چه جائز است در وجه جواز مختص مکانی و در مکانی و در زمان و در زمان و در زمان و در زمان
 دیدار خداوند پاک منزه و مقدس از جهت و جایی و مکان و زمان است مخصوص بمکان و زمان نبود و جمیع
 اهل سنت و اهل حق همین است که دیدار خدا تعالی در او دنیا واقع نشود نه چشم سر و نه بینه دل
 بر رفع حجاب عیان و آنچه بزرگان گفته اند بیست و هکزار آن آفتاب اینجا تابانست و سر چه اینجا وعده بود اینجا
 بیافت و بیست و دیگر از او وعده گرفت و او بود و یک بار آنقدر هم اینجا بود و قول هر بزرگس که درین باب
 ازین جنس افتاده است معنی او آنست که آنچه اینجا وعده بروی بود اینجا چشم یقین مشاهده حاصل گشت و در
 مرتبه رویت مشاهده بلند رفت کما قال علی رض لو کشف العظام ما از دست یقینا یعنی یقین من در مشاهده
 رب جایی رسیده است معانیه در رویت همان باشد که مشاهده یقین است و این را دیدار سر گویند و درین
 مقام در عروج از کون در کشف حق و مشاهده رب بلند میرند و زمان و مکان را در وقت نشان در پیچند
 نه آنکه در خارج زمان و مکان را پیچیده اند و دنیا را بر داشته اند و بحقیقت در آخرت برده اند و این عقاید
 باطل است و مردان حق در مقام و مراتب اند کافرا این مرتبه هرگز نبود و خبر مومن را بنوا و امامون عالم
 که اول مرتبه ایمانست اینقدر پیرومی خدایرا دید و دانست که خدای آفریدگار عالم کیست با و سر
 شریکیست و آن دیدن بهمان و نشن بود که در کشف کون از صفای حجاب ارتفاع حجاب نمود مشاهده
 رب یقین یقین نشود نه آنکه بحقیقت ارتفاع حجاب نمود و رویت بود پس دانست که خدایرا دیدم که خود را
 و عالم را درین مقام ندیدم و جز جمال لذلی در دیده وقت و در یقین خود دنیا فتم و از خود بخدا فتم و خدا را
 یافتم و خود در آخرت نیز حجاب عظمت و کبریا در میان بود و اگر نه رویه مجروح جمال سبحان نبود که از این عدم
 صرف لازم آید نه بلند و نه رویت خداوند کما ذی البدر المشرق و غلط خورد و ندانست که مانع رویه حجاب
 فانی و کون فانی است ارتفاع آن در وقت رویه رب مطلوب بوده نه آنکه مانع رویه حجاب باقی است
 که کمال ان منجی در جبهه بود آن حجاب غریت و کبریا حق تعالی است که بقا آن فنا و تعطیل ربوبیه و عبودیه
 لازم آید و ذلک لیس فی البقاء صفة الحق تعالی و الباقی بصفة الحق لا یعنی و لا يمنع رویه الحق تعالی
 بل منواله مطلوب فی الرویه و ظهور الحق بالعیان اکنون بدانکه سخن آنست که در دنیا چشم سر از چشم سر

در این باب
 در این باب

جداست که فاصقه چشم سر است و دیدار چشم سر را هر چند دیدار است یقین کردگار است و آن درشت
بودند بدین که دیدار آن بود که ظاهر بود و حجاب بر افق شود و این چنانست که در چشم سر است که در حجاب
ظاهر بیند پس در دار دنیا رویه واقع نشود و بهر که این اعتقاد کند او ضل و مبتدع بود و در آخرت
در بهشت چشم سر همان چشم سر همان مرد در یک مرتبه بود که از مقام فانی و حش و گدشته و مقام
باقی و نورانی رسیده پس آنرا دیدار خوانند و در اعتقاد و دیدار دانند که آنکه الهی دان الی ربك الهی
فانظر فانه الحق ذو القوة المتین عاقبت محمود باد بالنبی و آله الامجاد مکتوب و بهم در جواب هر سله
احمر بن سهری مقرر برادر می باشد آنچه بند نصیحت مسطور بود منصوص باد علی الرضا و عدم ارتباط
آداب در آن مسطور یا ز شوری کی حال و به اختیار و وقتست که لا ربط الکلمات المجاین چنانکه مسطور
بود یا از به خدمتی مردان اینکار و پیران این راه و نه نصیبه او صحبت ایشان است و این خود امروز
واقع است که ایشان امروز ناپدید شده اند بیت پیرم است این زمان پنهان شده و ننگ خلقان
دیده در خلقان شده و خود دیر است که گفته اند بیت صحبت نیکان جهان دور گشت و خوان
عسل خانه زبور گشت و مادر از این دولت که داد و بجز ادبار جهالت بفرمود خود غرق گشته ایم
و بر خود گمان حال و کمال برده ایم و ادب و امصیبتا بهیت آفتاب باید انجم سوز و بحر افع و شب
مگر و روز و در و مندی بگردی و داری و نشین چه خواهی کرد و مه ناپدید ماه که باشد
بنده ناپیوده شاه گشته باشد و آنچه مسطور بود الفرقی متعلق بجل حشیش فذلک عند الفرق و حشیش
طه فرق و لا حشیش فاین متعلق فانه لابل الکمال لا لابل الغرور و الوبال و لوکان فی العام فکان فی
الاسلام لابل الایمان لا لابل الطعنان و فی العلم لابل الجہل و الجہل بصورة العلم جہل لیس بعلم
مصحح علی که غیر حق بنماید جهالت است - و اینهم روزگار ادبار مادر است که چند ورق کتاب خاسته
و لغت و ترجمه دانند و زبان بجهان نهند و خود را عالم خوانند و ابل کمال و حال دانند و آنهم جهالت است
نه علم فان العلم نور من الله تعالی فی القلب موهوب که منزه زبان بادل نه هم سنگ است که از
آمل تا دل هزار سنگ است بیت یوسف تو هنوز در چاه است و کشتی نه بزمگاه او و بگاز

چشم سر است

در حجاب

و آنچه مسطور بود فقره اولی الله ای عاصمی عدم مقرر باد این خود بحر عمیق است هر چه مفسر و مفسران
 یازار کجا که درین بحر غرق شود و اما آنچه توان شنید آنست در لسان شرح ای فقره من الکفر و المعصیه
 الطاعة و الايمان و من الدنيا الى الآخرة ترکا و رغبته و رجوعا اما الى الله بالحقیقة فلا جهة و لا زمان
 و لا این و لا مکان فارفع انت من البین و لا یخبر مما یخبر من النیر الى الله فمابه الامنه الیه فلا قرار و لا
 صرف و انما هو اشاره لاعبارة و المشار الیه بلا اشاره بیها یا ایضا و امم بیت سیرت درون
 زلف تو سیرت + اما چه توان کرد که با ما نکشانی + سیرت بلند کنیم و بگویم سیرت آن لقمه که در دامن
 گنج طلب + و آن سرکه در دشتان گنج طلب + سیرت میان دل درویش و خداوند جبریل
 امین در آن گنج طلب + و آنچه مسطور بود تاروی از غیر حق نگر دانی و آتش در خاشاک غیر یفکنی بجهنم
 خدا را غم مخورم دنیا نجات نیابی و از زندگانی راحت نه بینی که دنیا کجایا غصه و مقرر باد این مسطور
 عکس است اگر چه فی الجمله نه بر عکس است اول اینکار ترک دنیا است تا ترک دنیا من کل الوجهه نبود
 هرگز ترک غیر نبود و آتش در خاشاک غیر نیفتد و نجات و فلاح پدید نیاید بیت گردلت که نهز معنی آمده است
 کار نیست ترک دنیا آمده است + و آنچه مسطور بود فقره اولی الله ای من العبودیة الى الربوبیة و علی الله
 نقالی الی خاوندیاد او دیش المذنبین بانی غفور و انذر المصدقین بانی غیور راه ناهین است
 منزل و در انهم مقرر باد از عبودیت به ربوبیت فرار نمودن اگر در بیان عجز و زاری پیونده و زاری و خجسته
 خود بود و نظر بر غفاری و آمرزگاری غفار و ستار و قهاری و غیوری مالک مطلق و ذوالجلال است
 این از عالم مجاز بود و سیر و ان از راز بود و اگر از کون در گذشتن و بمکون پیوستن بود و کشف حق راز
 باشد نه کشف کون از عالم حقیقت بود با دوست همدم و هم ساز بود و هم از بود ملک مقرب رازده جز
 این ساز بود و بیت راز درون پرده رازندان مست پیرس + کاین حال نیست معنی عالی تمام را
 غفاری و غیوری و ناهینی و دوری ربط ندارد که راه بود نه درگاه اگر چه صاحب مکین را هم گاه
 بود و مع ذلک الله و لا سواه بود عزیز من هر چه مسطور یافته بود باری از ماست و نه است خالی نبود و هر چه
 هست مربوط و غیر مربوط و آنچه متمس از فلاح و دفع صورت بود و فان الصورة الغیبیة آنکانت

غیور و غیور
 غیور و غیور

فی القلب الصافی فی من المکاشفات وکذا خیالات تری بها اطفال الطریقة وعلایجها
 الشغل بالله لا الشغل باللسان واکانت فی خیالات الصدر فی منزل نفس اللوامة
 فی من الطلقات واکانت فی صورة النور متعجبه الحضور والله المستعان علی ما تفسهون وعلایج این
 وتصفیة است باقصی الغایة باحاطة الزهد فی الدنیا وحقائق التقوی وآنچه در باب ذکر و ذکر و ذکر و ذکر
 مقرر باد بنده شغل با دیر جای رسد که محسوس و الفناء فی الله بکلیه عند المعان تجلی الذات بر و بنمایند فی شغل
 لیس الا الله فالله و لا سواه ذلك معنی ازانم الفقر فهو الله لان العبد یصیر با و لا ان غیر باقی والوجود
 فی الحقیقة و انکان غیر متجز و لیس الا واحد لا تعد و لا تکر فی الله فی مقام العبودیة و الربوبیة کشف و مشاهد
 بالحق تعالی لا غیر المراد کشف الحجاب فی غایة المشاهدة فالعبد عبد الحق حق لا غیر فی امین فاعرف فانه
 دقین و کمال لابل التقی والسلام علی من اتبع الهدی مکتوب است در جواب مساله شیخ جلال که
 در بیان ویده یقین و اعتبار شیم سرور ویدن دنیا و اعتبار شیم دل و دریدن آخرت مقرر باد المصلی
 یتاچی ربه در نماز باقی سبحانه تعالی ساز بود و از غیر حق امتیاز بود دل عارف در نماز خیال با حق تعالی
 مشغول بود که از حجاب کونی و مکنزه و در مقام قدس رسد و متفرق و نحو شود و بخود با خدا بود بلکه خدایا
 بنود الصلوة صلة بین الله و عبده صفایه و الصلوة معراج المومنین پیدا بود الصلوة فی المصلی
 المصلی فی الصلوة فیه الفناء فی الله و البقاء بالله و الفناء و بقاء البقاء و لا غایة و هی الصلوة
 و هو المصلی فخلق و کونه فی الظاهر و الحق و حقیقه فی الباطن و للظاهر حکم الباطن و للباطن و الظاهر و الباطن
 الله فالبقاء و لا سواه فهو الظاهر و الباطن و الظاهر فی الباطن و الباطن فی الظاهر و انبساط اعتبار
 و الاعتبار عذنی و لا اعتبار له فاعتبر و یا اولی الالبصار اگر وید بود خدایا و دیده بودیت نیست کمال حق
 در راه یقین و در هر چه نظر کند خدایا بیند و مصرع محبوب را هیچ چراغی نصیب نیست آنکه و مید
 یقین ندان و اگر چه دیده دارد هیچ نور در دیده ندارد چون چنین زبید چه بیند هیچ نه بیند و هر چه نور در دیده است
 خیر نیست اعمی نه در دیده است فافها حق الالبصار و لکن تعنی القلوب التي فی الصید و پس آنکه دیده حق بین
 ندارد و مشغول حق نبود و شغل دنیا از ذکر حق معرض بود فان له معیشة ضئيلة فی هر که خوشدل نبود همیشه

در بیان
 مکتوب است

رشتت هموم غموم دنیا مشقت بود اگر چه مالک دنیا بود تنگی زندگانی که آن سرگردانی
 و چیرانی و خسروانی است ملازم روزگار دی بود هرگز قرار دل دمی با حق تعالی نبود کلاماً الاساد و
 ان یخرجوا منها من غمها و یذوقها خسران و فتن دی بود و انبیاء باقیه منها و احوال سرگز گور بردار و
 دیده خود را گور بابد و نخستین همه یوم القیامه می ای عن رعبه الحق تعالی یعنی اگر در دنیا چشم بسته
 گویند دنیا است و فروا قیامت اگر چشم دل بینا بود گویند دنیا است و در دل را آن روز نابینا گویند
 کسی که امروز دنیا است و خدا را نمی شناسد و مشغول حق تعالی نباشد و روز شب در کار دنیا و در فکر
 غم دنیا مشغول بود و هیچ روی بحق ندارد آنکس آن روز نابینا خیر و تحقیق دانند که چشم من ابی دنیا است
 شایسته دیدار خدا تعالی نیست غریب تحقیق بدان در جزاین و حق دیگر خوان هر کار امروز دیدار باطن چشم ستر
 فردا او را دیدار ظاهر چشم ستر است و بر کر آن نیست او را این نیست زیرا که نور سر چشم باطن آن روز ظهور
 پذیرد ظاهر و باطن را درگیر و که عالم بقا است چشم ستر همان چشم ستر همان پس حکم عدیت کنند و امروز همان
 چشم باطن را اعتبار است که چشم ظاهر از عالم فنا است و لا اعتبار به هر چند چیزی از عالم بقا میدست گویند
 یقین و مشاهد خوانند و مستعد و تیر دانند باید که امروز دل را در کار حق و شغل باطن مشغول دارد و بغیر حق هیچ
 شغل بسیار و محض دل را بجا و بلفظی خواطر ماسومی است و پاک و مصفی گردان تا امروز و فردا بر حکم جبر و محض
 شایسته دیدار دوست شومی و مظلوظ گردی و محمود نمایی خوش گفت بهیت بر آن آفتاب اینجا باشد
 بر چه اینجا و عده بود اینجا بیافت پس پس این دولت بے دولتی که فردا در خضر خضر و کور بر نیز بهیت
 امروز گردیدی اندر حجاب ماندی و فردا چه کار داری با حق نابینش پس اگر چه دیده دارد و در حق
 دین حق و وحدت و یگانگی خداوند در دیده خود هیچ شک نیار و زیر که پرده غفلت را آن روز بر آورده
 و حق را در ظهور انداختند و باطل را محو و متلاشی ساختند اما نصیب دیدار خداوند ندارد و این عتاب
 او را در رسد که بچشم خود خسران خود به بین و میان خاسران نشین فبصرک الیوم حدید غریب
 آنکه امروز خدا بین نبود و در خدا بینی که بین بود و در خضر نوره بر آرد و گوید له حشر تنی اعمی و قدر کنت
 و صیدوا فرمان درید کذا انک آیاتنا الجلیة من الانبیاء و الکتب فسیتمها و لم تلتفت

ایضا بالعنی والاضلال کذا الک البوصه تنسی امروز که در دوستان باست مازا فراموش کردیم و از هر دوستان
 خود جدا و دور افکنیم چشم بطل بین راضی بین نکنیم و دیدار خود او را که ایت نکنیم و او را او میبستاید و بیت در را
 دارد و کجا خواهیم کرد و عمر شد ما هم کجا خواهیم کرد و با آنکه چندین هزار آیات بنیات جلیات از انبیا و قرآن
 و اخبار و آثار و بعد از آنکه اسرار و انوار ربانی هزار در هزار موج بر اوج میزند و ماه بران و مجربان هیچ
 نظریه و هیچ خبر و هیچ اثر نه بهیست تشنه از دریا جانی میکنی و بر سر گنجی لدانی میکنی و آه هزار آه بحر
 و نیا چندان موج بر اوج میزند که تلاطم امواج او همه را غرق کرده است و کائنات من ذلک الاقلیل
 من القلیل که روی از دنیا و از اهل دنیا من کل الوجوه گردانیده اند و روی بآخرت آورده اند پس
 چون طالبان آخرت که ابرازند امروز اندک اند طالبان خداست تعالی که مقربان اند و از دنیا و آخرت دل را
 خارج کرده مشغول بحق دارند چنانکه گفت بهیست لزل برون کم غم دنیا و آخرت و یا خانه جاست رخت بود
 یا خیال دوست و خود امروز کجا اند یسوع و لایرسی با آنکه هر وقت ایشا غریب بودند امروز خود ناویده گشته
 الاسلام بدو غریبا و سیعود کما بدء عاقبت محمود باد و خاتمت بخیر باد بالبسی و الله الامجاد کلمه است و یکم
 در جواب شیخ رکن الدین که اینست شیخ شرف الدین قتال بانی بستی و محضی قف یا محمد و محضی الفقیر سر من
 اسیر الله تعالی لو کشفتم فضیلتهم و لو سترت ذلک هم سوال کرده بودند و عقربا و آنچه سائله معنی این بیت شیخ شرف الدین
 قتال بانی بستی مسطور یافته بود بهیست چندان که از روی تو در سینه حای کرده و والد اند و خود خدایم محض است و
 مقربا و این بیت و این چنین این ابیات که ازستان حق در عشق دارند و را عیقل و علم اند عقل و علم از ان بگریزد
 و عشق خان عاشق مهران برزد و جز آن بدگر به بنام بر و سخن عشق جز در عشق راست نیاید و جز در عشق فهم آن
 گشتاید که خشک عقل انجا برزند و جز شهباز عشق انجا نپزد و در عشق جز روی معشوق روی نیست هر چه است گو
 باش پروای خود و امر آن روی نیست چنانکه گفت بهیست مجنون عشق را اگر امروز حالت است و کاسلام دین
 پس و بگوید حالت است و عشق کار دارد که عقل نمیچیز که عقل اگر روزی است است اما بفرمود که در خند کوه توان بخند عقل بفر
 از جوئی و صحبت و بی انچه در حضرت دوست و مهربان و خیرال بویست و راضی در گشت که امام و عقل بود عقل را به خود
 مردان حق و میان و در از معشوق اگر آن در گذرد و بخصیض حق ریزد و بهر ساعت از آن ریزد و آن ترانی را در بگذارد

و در گوش نیارند و از تخم و نخی بیج پاک ندارند که طبایع خویان بر روی عاشقان نیاز بازی است بار خوی
 نیازی است مشرق و اوج خود در نیاز عاشق در نیاز بازی میستانند آنکه عاشق صادق را از خود محروم
 میگرداند الله هو الغفور الرحیم همین خبر است اما که نام شاه را این خبر است و آنچه حق با حق و در روح اعراج
 بطور یافته بود جواب آن در شرح لغات مشعر شده است روشن خواهد شد انشاء الله تعالی و آنچه مساله قول
 قائل الفقر من اسوار الله که گفته ففتمته و لو ستره هلكتمه مسطور یافته بود مقرر باد آری فقر
 سرست که اذاتم الفقر فهو الله خبر آن میدهد فقر بعد کمال ذی الجلال و الجمال نبود و خوش گذشت ع چون
 فقر ز تو شد تمام خواه خدا کی بکن به آجورم در کشف آن سر عاقلانرا سر ببرند و دیوانگان و بیداران سنگ
 خورند و فصاحت و رسوا شوند و در ستر آن ستر آتش در جان زنند و پلاک سازند و نیازی اندازند و در تاپاک
 کشند چرا که فقر ناریست ربانی که چون در دله افتد او را بیدل سازد و چون مشعل زنده در پلاکت اندازد
 و مستهلک سازد و نوریت سجالی که چون در دله افتد و در اشراق آید و انانیت و سجالیکشاید و سنگ
 ناپایان خوردن و رفقت می لازم آید و انقضای در سوانی در چشم ناپایان رو بنیاید همه گویند که این ناپایان
 و این دیوانه است و سنگ او را دوست ع سنگ ناپایان خوردن و نشانه که باشد میوه دانه و بیچاره و بیشر
 در پیش پنجش اگر دم زنده سنگ خورد و رسوا گردد فانه الحیره و آنچه فقر هر دای خدای ندارد چرا که خدای مدد
 هر آنکو در خدا گم شد خدا نیست چرا که خبر خدای نیست و خبر خدای نیست پس بنده خدا نیست
 جایی رسد که خبر خدا نیست نیست بنده جایی رسد که محروم شود و بعد از آن کار خبر خدا نیست اما انانیت
 که در فهم کسی چنانکه من از شو وقت خود نمیدانم که چه میگویم و کجا افتاده ام همیشه رسیدم من نابریاری که
 خوش آدمی خوار است و ز کشتی اندان در پناه ملاعے عجب کار است + خان الفقیر بحر محبتی لا سائل له محمد
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که لب و دندان و شکستند و بپایان ز سبکفت یا لیت رب محمد ام یخلق محمدان
 ابراهیم لا و آء بطیمه که همین شور است یا ناکونی بد و او سلام آتش فقر و خطاب مستطاب است
 فقر دوستان را بوستان است راحت جان و سلامتی از دجهان است چون سرگرد و بار و نیست سکنت بود
 چون در دوز آید از حد گذرد و همان آتش بود سلامت نگذارده سلامت باید و گرنه هر دم وجود و عدم صرف آید

در فقر و نیاز
 و در فقر و نیاز

ووالا يجوز فان فيه عدم اليقين لان فيه حقيقة الاحدية فالعبد عبد الحق حق والفقير مسرور الوجود واحد ليس التعدد
 والاكثر فيه خطا من حيث ان فقره شرقي ايد توحيد رقي ثابته ولا نائية فلا غاية للعبد والحق والا للفقير والوجود
 لا يتركه الا بصار وهو يدرك الالبصار فاعرف والطاهر ظاهر اگر خودش بچاره سفر فقر ظاهر کند رسوا و
 گردد که سفر فقر سر خدا بود چو ظاهر گردد و خود را بر روی بی روی کرد اگر پوشیده دارد آتش فقر او را در پاکت کتبه
 که طاقت نیاید بچاره کجاست و دوست او نیز او چه بود چرا که میگویدانی منی الفی و انت احد الداحین قات
 محمود باد بالنبي والواله الامجاد و السلام مکتوب است و و هم در جواب ساله شیخ جلال نهایه می که منضم شغل
 بلن باطنی و محبت دل از غیر حق و تقییم شغل حق بر شغل بتدریس علم مقرر بر ادبی با و مکاتبه شریفه رسید
 آنچه معلوم یافته بود که هر چند مذکر باطن شریک آن در یکدم و ریت ذکر بلکه چیزی زیادت می شود اما محبت حال
 می شود چنانکه احساس ظاهر نماید در حضور مشاهده مستغرق گردد در استقامت دل پذیرد و برادران از او است
 و جهاد کوشش بنده از تکاب و تکاب بنده مواهب حق را موجب و عله نیست پلیت من میجویم و دو گران
 میجویند تا دوست که انوار پیش بکدام است و مع ذلک مجاهده عورت مشاهده است که مشاهده ثمر مجاهده
 بفضل الله و عنده و کذلک بخیر الحسین در کار باید بود و غرض میباید خرد و جان میباید کند و چون وقت رسد
 شک نیست که فتح باب شود و قرار دل باقی بود و غیر نماید و چاره تمام اینجا همان ذکر و اقام با حضور انس تمام است
 الا بذکر الله تطمئن القلوب صادق را خطا ازین عطا نشود و ان شاء الله تعالی خوش گفتی که زو این
 در که بر نکشود و ای برادر اگر صد سال در کار جهان بماند و جهان تازند و بدین دولت رسد آسان بود و چو
 این نقیر گوید ربانی مان شود و فقر سرست زیرا که که برسد کس بذکر کبر یا هم برسی نیز اگر احمدی و
 محفل شده شیخ تو یا هر چه باید که در شریک ذکر اهتمام تمام نمایند تا کار بکشایند و مطلوب رسانند و یک
 شرطت در ذکر است و در شیخ الفی قرار در قرآن خوانند و عارفان حق و طالبان صادق و ذکر زیادت از پنج
 الفی دانند و در فوق و شوق و حضور چند آنکه به شعوری و محوی و بخودی آرد بمانند و هر چند فوق دست و
 در مستغرق گردند و شمشیر بطریق در مندان در ذکر بدین نقش است الله و ملا خطه و در سطره ملازم وقت دارند
 و در سطره در تصور و تصور گردانند آنکه جاذبه ربانی در آید و محو مستغرق گردانند بنه کمال که می گماند حال حاضر الهی

در کتب کتب

کتابت درویش

۱۶ و قد یغیب فی الذکر من کمال التمسع و حلاوة ذکره من تحقیق الایضیة فی الذکر بالنایم و ایضا فیہ اواخر العباد
فی ذکر اللہ تعالی عن الحسن بن نجیب و دخل علیہ احد من الناس الایعلم بنجین اذ بعض یاران صادق و بعض
اوقات مناسبت و مشاہدہ شدہ است دولت، استعد در گذرد و مدبر هرگز بدلت نرسد در راه کما فی حدیث
در راه مدبر صد کوه بود اینجا خون انبیا و اولیا آب میشود و جگرشان درین درو درین سوز کباب میشود و خاک
حسرت و ندامت بر سرشان میریزد بیت غن صدیقان ازین حسرت برنجت، آسمان بر فرق ایشان
خاک ریخت - دیگرے نالید بیت بہای کیسر سویت و د عالم میدید سلح + ہنوزم کہ بدت آید ساعرا ایگان با
استاذ این فقیر گوید و د ہرہ بیجک و جک دیون تن من ارتھ ہندار + سائین کے سے ہیں کما جود کہ در
بار و آخر رسیدہ بود کہ محویت و فناء دل مراد است و غیر حق یا از حس ظاہری مراد است ای برادر ہر دو در
محویت از حس ظاہری بعضے اوقات بر حکم غلبہ حال و وقت رومی نماید و در انوار و سرار بکشاید چنانکہ بہ بیان
پیوست و شیخ لقمان سمری در محویت تا چہل سال در یک تخرمیدہ اسادہ بود اما از قیام نیتقادہ بود و آن
استقامت در طاعت بود و محویت دل بعضے را کہ درین کار مستغرق شدہ اند بر دوام بود بعضے را بعضے اوقات
این نظام بود قطب عالم شیخ نا شیخ احمد عبد الحق رافضی سہ این محویت در قرب کمال بر دوام بود لیکن انہما
حضرت مخدوم را ہین نظام بود بالکمال ہوشیاری در ظاہر چنانکہ سے آزند حضرت مخدوم قریب چہل پانچ سال
در سبج جامع حجہ گزارند و ہر روز طہر پسند مسجد جامع کلام طرف است و چون در راہ میرشد کی پیش میشد و باواز
بلند اسم حق میگفت و یاران نیز بلند میگفتند تا بہ سمت آواز در محویت خود با این ساز میفتند و ہر بار یاران ا
کہ ہفتین روز کار بودند میپرسیدند کہ شما کیانید و ایشان خود را عرض میکردند و حضرت مخدوم سے فرمودند
کہ ہاں شما از ان مائید باز می پرسیدند و بعد استغراق بر دوام محو و تجو میدوید سے آزند کہ شیخ الاسلام شیخ فتح اود
سہ روز پیوستہ در سماع بودند و ہنار پنج وقت ادا میکردند و بعد سہ روز چون فرو
داشت شد یاران عرض کردند کہ سہ روز گذشتہ پرسیدند نماز ادا گشت گفتند ادا گشت بعدہ شیخ محمد عیسی را
کہ خلیفہ شیخ فتح اود بودند پرسیدہ فرستادند این نماز جائز است یا نہ شیخ محمد عیسی جواب بگفتند کہ نماز ہاں
نماز است کہ حضرت مخدوم گزارند اما از حجت رعایت شریع باز ماند گردانند و از زبان شیخ خود شیخ الاسلام

حالم ربانی اصل سبحانی شمع حکیم او بی شکیله لیس که نمیدانی اسمی سیدی در نماز بود و از نماز حضرت است
 چنانکه مصلوبین فارغ شدند و وی استاد هاند چون خبر رسید گفت من در فکر بودم که خدا تر امید یوم مرا خبر نیست
 همچنین گاه گاه ویرا این حال درین استراق در نماز نشسته از طعن غایب گشت و باز گفت در عوارف مواد
 بعضی مصلوبین را پرسیدند که شمارا در نماز خطر غیر خدا بر می آید یا نه گفتند نه در نماز و نه در غیر نماز اگر در غیر نماز آید
 در نماز هم آید و می آید امام جنید را در خلوتی سی سال خطر غیر خدا تعالی در دل گذر نکرد و بوضوح خشن نماز
 خجرا کرد و حضرت علی کرم الله وجهه در نماز خبر از خود داشته و حضرت عبداللہ عمر در طواف خانه کعبه بود حضرت
 عثمان در حل در آمد سلام گفت حضرت عبداللہ بخود بود و جواب سلام نداد چون باز پرس از حال دے که دند
 گفت کنایه ای الله فی ذلک المكان همچنین چون امام جنید امام شبل را گفت اسرار که ما دیرده میگفتم تو در
 بار آتش کار کردی در منبر گفتی گفت ای امام من خود میگفتم و خود می شنوم و دل نمی الدارین غیر می چند
 با خود بود که میگفت می شنید مادرش چنان با حق بود که جز حق هیچ نمیدید سبحان اللہ من چه مردانند که با
 خدا می خورد چنان متفرق شده اند که با ایشان غیر خدا می نماند است اگر ایشان شعور اما حق کنند و در سبحانی
 رتبه زیبا بود اگر محبت میخواهی بشنوه صاحب و ما یبسط عن الهوی ان هو الا وحی یوحی میگوید که ان الحق
 لیبسط علی لسان غیر اینها دار عرقا لحق بعد و حضرت علی مرتضی میگوید والد عبداللہ ابره سیهات میباید
 آن چه نود است و این چه خصو این چه کمال است و این چه جمال و اگر تا مشر خواهی باز بشنوه حضرت مصطفی
 در حق خود میگوید یا الله فوق الیهم ماده میت از وصیت و لکن الله می ای برادر حجاب میت جزا که تو حجاب
 خودی را بخود میخونی چون خودی تو از میان بر خیزد و تو در میان تمامی خبر خدا تعالی میباید منی و منی بدانی
 نیست تا نوسه باشی عدد منی همه چون شوی فانی احد منی همه و این کار کار ذکر است و بار بار در
 جوان در دل خبر ذکر حق غیر نماند و معن دل از نقش غیر پاک و صفا شود حجاب بردارند و جمال ازلی پیش دارند
 نیست چون نماند در دل از اغیار نام پرده از محبوب بر خیزد و تمام پس چندان در نیکار جان با بگزید
 که خود میرین آیند و جولان در محراب لامکان کشایند میت محبوب بود و در هر دو سمره پای از نماند و در سمره
 نماند خودی در بر می آید است خواه ظاهر خواه باطن هر چند ذکر است و استراق و پیش از حق و دور است

کتابت در سمره

و بنور مغرب است بیت نیست کن هر چه راه درازی بود دولت خانه خدای بود و این کار کارایان است
 جرایان درین راه قدم نهاده و جرایان این باویه خوخواه قطع کنند و بخدا می جزایان نرسد و توفیق را جز به
 ایمان نه بیند پس ایمان را در ذکر حق جانی رساند که دومی و دومی نماند که آن گرفتاری و گرفتاری عقل است
 عقل جز کون نه بیند و ایمان از کون در گذر و حق به بیند و حق در دومی عقل راست چنانچه چشم ایمان
 دومی نه بیند پنج و آنچه پرسیده بود که وقتی فکر بر نیست که چند سال تدریس علم بوقت معین مشغول شوم
 و امانت استعدا آن مستحقان و طالب علمان رسانیم که بعضی طالب علمان هوشیارند باینکه مدت بکمال علم شد
 بعد و کیسوی شده و نیکار مستغرق گردیم و وقتی فکر بر نیست که چند سال چنان مشغول بچیز گردیم که حیرت بخیز
 حاجت ضروری نکشاید عزیز من از زبان قطب وقت شیخ الاسلام شیخ خواجگی سد سوری شنیده ام که وقتی امام
 غزالی بعلوم مشغول بود و در خطر و در دلش مضاعف میکرد و در یک خطر آنکه علم خدا را بخلق خدا سپرد رساند
 و این خطر را خطر شیطانی میگفت و دیگر آنکه از همه بریده و فاسد شده بخدا مشغول گردید و این خطر را
 خطر رحمانی میگفت و درین شش ماه گذشت تا خطر رحمانی که الحق یعلو است بر خطر شیطانی ظفر یافت و
 خطر شیطانی منهدم و منهدم گشت امام از جای برخاست و در غربت و غم و غم و غم افتاده و در خرابه میبود و غم آخرت
 و طلب حق میکرد و بلیت القدس رسید بالا کفره مقام کرد و مشغول گشته ده سال برآمد که درین اندوه و مدین غم
 شسته آب ربه طهرام گذشت ضعیف و نحیف شد مگر در بان آن مقام گفت که این غریب باز هسته حادث شده است
 که آب طهرام نمرد و توفیق میان خود کرده طیبیه یهودی آورد و طیبیه بنیض گرفت و گفت اگر این غریب است
 اگر بدست او دریافت شود پرسیدند ای غریب سخن راست خواهی گفت امام صدیق وقت و صاحب بزرگوار
 بگو که ما راست گوئیم و دروغ به راه نذار و طیبیه گفت این را نمیخواهم از غمهای آخرت گرفته است که از نیست آن
 آب و طهرام رفته است پرسیدند که ای غریب همچنین است که طیبیه میگوید امام ناچار گفت که راست است
 همین که این سخن ابام گفت غوغا و خلق افتاد همه در پاوی افتادند و طیبیه یهودی کافر مسلمان گشت و زجر
 حال زجر کمال ای عزیز و طلب حق خبر حق باید گذشت و حق مشغول بامید شد و اشغاک عن الحق نه بود
 طاعونک و گوش باید کرد و بیت او علم نمی شنید لب بر بستیم و عقل نمی خرید و روانه شدیم و جان

این کتاب از کتب معتبره است

درون بخور دے سوز دے نماز خوش گفت بیست ہر چیز حق بسوز و غارت کن ہر چیز برین از طہارت کن
 زلفا اللہ وایکم جمیع الطالبین عاقبت برین حمیدہ محمود باد بالنبی وآلہ الامجاد والسلام مکتوب بیست و چہم
 درجہ ببالہ شیخ جلال بخانی سرمدی در بیان دیدن حق و عالم جبروت کہ موجود بالقوۃ است بہشتات ظہور آثار
 شغل باطن بعد از دست برد کتابت اخوی رسید فرحت روی نمود مقربا و عالم جبروت عالم مشاہدہ و زوئیہ است
 خدا تعالیٰ اور عالم جبروت بندہ چہ اینچنان چہ اینچنان مے زبان و مکان بیچہت این و آن دور مرتبہ عین ذات
 کہ بجست و وجود است و غیر مطلق کون را صرف عدم نہ مشاہدہ و نہ رویہ را قدم فائدہ ہو و لیس الا ہو اگر مختصر لہ اینچنان
 انوار رویہ کرد و غم نیست و غم خود را سپرد و وجود فائز است کہ با جہل و رکنہ راہ نیست و کس آگاہ نیست بیست
 بیست کس را از حقیقت آگاہی ہر جملہ مے میرند بادت ہی ہر تجلی را تکرار است مالک است و العباد باللہ
 من ذلک ہر یکے را تجلی رومے مینماید در ہر مرتبہ تجلی مناسب حال او مے آید چہ در صورت چہ در معنی چہ
 و راسی صورت و معنی تا ہر کسے بر قدر صفاء وقت خود تجلی یابد و بمشاہدہ و رویہ و کشف و دلالتہ و اذاتہ شایان
 عالم جبروت موجود بالقوۃ بود بدان معنی کہ در مرتبہ فعل و ایجاد عالم در وجود مے آید و غیب و شہود مشاہدہ
 اینچنان کون و کون یکے است کہ شہود با غیب یکے دیکے همان یک پے شکے است فان الخارج منت الفعل
 مطلق یعنی التکوین و الکوین کا فعل لمفعول فلان الفعل المطلق ہو الفعل کذلک التکوین ہو الکوین
 والوجود واحد و انظر مختلف والتکثر اعتبار مے محض ہر کہ بحدوث نظر کرد و حادث گفت و ہر کہ از حدوث
 بلند رفت و بخداوند چوست یکے گفت قل هو اللہ احد چہ خوش گفت بیست تا تو میباشی حدیثی ہمہ
 چہ از مشوئی فانی احد یعنی ہمہ و موجود بالفعل باشد بدان معنی کہ صفت حق و فعل او است اینچنان روح بر ابدیم
 لفظہ اند و الروح اسم من اسماء اللہ تعالیٰ نہستند بیست ہر چہ در توحید مطلق آمدہ است ہر آنہم در تو
 محقق آمدہ است و سخن بیرون مے افتد و را از آشکار مے شود و پردہ درسی پیش مے آید و غیر حق
 در کینیت مے آید و اگر خبر خدا می نیست و خبر خدا بے خدا می نیست بیست مصلحت نیست کہ از پردہ بردن
 افتد پازہ و نہ در مجلس رندان خبری نیست کہ نیست و زمر مے در گوش و در ہوش کن اگر توانی شنید و توانی
 کشید ایمان و کفر صفت بندہ فعل بندہ است تا از عالم علوی تملک نیافتہ مومن و کافر نہ افراستہ و عالم

علوی که عالم قدس است و اجال است جز حق تعالی نه مجال است هر چند روح است در یک فنوح است
 جهان حق و جهان خصم حق جهان کافر همان مؤمن که در آن مرتبه نه کافر است و نه مؤمن بل الله و لکمه
 و هو خیر الناس وین جان الکافین لامولی لهم رفیت که جگر پاره پاره میکند و خا خا میکند چرا یک کافر
 گردد و یک مؤمن با خود است بخود است و او خود با خود است و له الکبرایه فی السموات و الارض اگر چه
 در جنت است و یک کافر در جهنم که عالم کوان است نه عالم سبحان است سبحان عند کبرایه العبر فوق العرش
 او تحت التری عرش و فرش نشان نیست جز و هم و هم را میان نیست و روح قدسی است و سبحانی نه ربانی
 و نه مکانی جنت و جهنم از هر دو گرانی مافی الجنة احد سوی الله میسر نشانی و الروح فی الکاف و المؤمن
 سواء و لیس فیله سوی الله بیات کجا افتاده ام و نمیگویم که چه میگویم ان هو الا وحی یوحی و کثر
 کن و حق در آغوش کن ان الحق یطلق علی لسان عمر شریف انداخته است کجا که با خود خاسته است علی
 میگوید یا از دوت یقیناً خبر خدا نیست و خبر خدا در یقین نیست عبد الله سهل تشری گفت یقین هو الله و ترا
 یقین میخواهد و بی پرده میخواهد و بنیران میخواهد و نه صورت و بمعنی میخواهد و نور و جو و همان قوت و له
 الاعلی فی السموات و الارض در آفاق میدان و در صورت و معنی میخواهد فلا تضریوا الله الا اعتدال
 و را می صورت و معنی است خبر روح را اینجا نه هیچ معنی است و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا همه ابرو را
 و در کون و مکان انداخته هر چند حبیب صلعم در قاب قوسین او ادنی تاخته و خود را همان روح صرف خسته
 و از صورت و معنی جمله پر خاسته لاجسی ثناء علیک گفت و خود را هیچ بشایان انحضرت که محسن قدس
 در هیچ نفست و آنچه معنی خاطر خاطر خدمت اخوی گذشت موجب است هر عارفی بهر شقی بیانی دیگر و کثر
 و نشانی دیگر نماید که بحر محیط است لا سأل له القلب بحر لایما قلب العارف باید که شرح لمعات در پیش فرزند
 تائبان و نهران شوق و ذوق در کار دارند هر چند مختصر است بجز عجمی را مختصر است شریعت و بی
 نوری است علوی و کتبها و دیگر که این فقیر از سر سوختگی و درختگی وقت در تحریر آورده است هر چند
 ابر است دفتر است و رفز و لو الگان و دندان و دیوانگان و دندان و دندان زبان و مرغان و مرغان و دندان
 قفسه ضایعاً من قولها شور و در جهان انداخته و خود را با کس و کس را با خود داشته است تو با این

فیه سبکات و در

بنا و دکانات ایشان نواز تا نبوی بگزارند و دوست و ساز منظر بود و فتنه است که این ضعیف را مقدار خطه آواز آهسته بآهسته
و تفرید میشود و از آن آواز تمام اندام لرزه و بهوشی در تنه قلیل می آید و میرود تا فایده گمان کرده میشد که چیزی هست
است آنچه اوقات و وسعت می شود و اکنون چیزی که زیاد دیده میشود گمان برده می شود که شاید تقدیر
نمودی هم بود و بیشتر تحقیق معلوم نیست تا چیست عزیزین سالهاست که در انتظار این فرقه بودیم و جذب بهمت
سیکرویم که از دوست پیاپی رسد و دل بخله بکام رسد خوش گفت ریاچی خدم آن بزن که از یار پیاپی رسد
تا دل فرقه یک خطه بکام برسد و هیچ نیست که گر زنده شود جان عزیز چون از آن یار جدا مانده سلا می رسد
از حضرت این فرقه چنان منفج است و منبط که در کون گنج که فرقه لامکان است در مکان چه گنج این مرض است
که صحت عارفان بدان است این فرقه است که فرقه اولیا از آن است لعل البشوی فی الحیوة الدنیا و الآخرة
و مشرب بدین بچاره یاران میان دو سال بدین فرقه رسیده اند و درین میدان جولان کرده اند و میکنند و حد
اخری را در کشیدار هر چند دیر است آه و بچنگ شیر است و یک مردان ویر بخته شود خوش باد و خرم باد و با
که دلا و با شند صولت عظیم پیش آید و حلقه جسم نماید و نفخ فی الصدور فصق صنفی السموات و صنفی الارض
نشان داد کون و مکان بیرون بر و مردانه باش مردانه میکش مردانه جیش بهر که بانگ آید و زیار ببا نگی
بگزارند و از این نخبه و بیت کار تو خاطر است خواهم کردن یا سرخ کنم و بجا تو با گردان چنان متعرق
و محو گرداند که از خود خبر نیابد و حیرت عالمی بود اینجا گفتند جوش و رسیده شود در سر و دلش مست بنمود و بخیج
بیت باست استیم قضا را تا ایسم از فایده مستی سر و پا را تا ایسم این تقیر و خلوات و در خرابه
وین خرابی و درین شور افتاده بود و هیچ ساحل نیافته و بنور خراب و در سر و دم میشد و ناچار پیش آید
و کار بکشد تحقیق انبیا است خوشخواری اولیا را و همه در استغفار اند و دعا ناله و زار اند استغفر الله فی کل یوم
و لیل سبعین مرتبه بر می دارند و بکارت زنی فرم آوانت خیر الوارثین فریاد میکنند و زاری این حالت
ناچار بود و بیت امر در زنده کار است فروست و فرغ و غنا عاقل خیر انسا زد و امر و کار فرود و هر چه است
از دوست است و در دستان است تلک خیالات تزی بها اطفال الطریقه مریدان این شیرستان
لا بایست بران یا بنده اینجا ملازمت و صحبت لازم آید تا کار میلالت کشد و در میدان بنشیند و اینجا محققان

بسیار است

گفته اند طبیعت کعبه چه میروی چه کنی پنج بادیه پاکعبه است کوئی دیر و قبله است بروی و دست به هر چه دار و شود
 اندک بسیار بنویسند تا رسد کرده اید و راه حق نموده آید و استقامت پدید آید و ممکن گردد دانش را بدست آید
 عاقبت محمود باد سمیع در وقت تخیر مکتوبی دیگر میان نعمت الله رسانید فرحت بر فرحت افزود این در دیوار کباب
 برین در و عمارت باد طبیعت در گور برم از سر گیسو تیواری پاماسایه کنیز بر سر من روز قیامت + عاقبت
 برین در و باد و زمین محمود باد بالنسی و آله الامجاد و السلام مکتوب است چهارم در جواب سکه شیخ جمال
 تھانپوری در بیان فضل صحبت و فائده عزت و شغل باطن و شکرانه فتح البواب و امارت ربانی مظهر بود
 که چند روز گذشته چنان حال شده بود که در شب خواب نمی آید مگر اندک مقدار یک دو ساعت غلبه بر افتاد
 و باز باریتالی هو شیاری میگرد و ذکر در سینه چنان جاری میشد که جز در وقت خواب هم میشد و مانند برق
 از آسمان آواز و بلغم سختی می افتد و ساعتی قلیل بیهوشتی می آید و در آن که این ضعیف این سخن عرض
 داشته نبشته بود و می یابوی شب قدری غلبه خواب افتاد و می اعتبار ساعتی گذشته هم در خواب
 گرم چنان شلید پنداشتم که تمام مفصل جدا خواهد شد و خاکستر خواهم شد مانند کوه بار افتاد همچنان خاسته ماند
 مد و ولایت بنگی حضرت شیخ توفیق خوش شدن در یافتم که در آن وقت بسیار فرحت حاصل شد و آن شلید
 دیر ماند اکنون چند روز است که خواب بر مقدار می آید و از آن حال خبر می کم دیده میشود لایح با و خوش گفت طبیعت
 پیر و کبریت احمد آمده است + سینه او بجز اخضر آمده است + غریزین این شریب است که از عالم غیب از زبان
 ولایت شیخ بطفلان صاف و عاشق می رسد و بتدریج پرورده میگردد و اندک اگر یکبارگی شود و نتواند گذشت
 چون کوه پاره پاره گردد و جله در کار گردد و موسی عم را بین نگاه داشته بود و نه آنکه می نصیبی او را از آن
 داشته بود مع ذلک چون در پرده کوه نمود خرموسی صفا پیش آمد و این صفت او را چنان مست کرده
 در غلبه اشتیاق آورده که روزی تخیر توایم حشر گرفته سبب ادنی کوفت بود و نشان دوستی
 دست جوایان بود مصطفی عم در حیرت افتد و بگوید که موسی از ما اول برخواست و شوق خود در ذوق دست
 بر عرش تاجت پای جهان عشق بلند گے یافت و لم میت و لم قیم آری شوق مروان چنین کار دارد اگر چه غیر
 نمیزند موت بالا ایشان کار ندارد و کایموتون ابدی کار دارند بر چند بنمایند و درنگ در کار یکسان است

در این کتاب
 در این کتاب

پنجه راه و شبایند درگاه می کنند تمکین بخوابند و شوق می بخشد و ذوق می دهند نوهم می کش و می چرخ که
 چون وقت آید نه در سطح کار بکشد و در کار باش و این سه چیز در کار هوش دار اول دوام خلوت و عزلت
 دوم خلوت بیده و اگر طعام خشک بود خوشتر که در ابتداء حال برین شور و شاداست سیوسه در کار شغل باطن بوی
 با احوطه و در سطح و جمیع شرائط مخصوص تنگی نفس بدوام لبلا و نه انا کار کجا رسد و چه پیش آید ولایت شیخ چهار
 پنج پاک نیست اذ لا ابالی عمر خطاب فرمود که هر مردان قدر پیران اینجا میدانند که سالها صاحب کرام پیش از صحبت
 پیغام محرم پیش است در بت پرستی بودند ناگاه نهی آگاه از سعادت وقت از دولت بخت صحبت ولایت نبوت
 حبیب اکبر صلعم پدید آمد تا هر یک شور و سر طرغی آوردند و یک گفت واللہ لا اعبد ابا انا الدار و یک گفت رفت
 یی بری و یک گفت ای قلبی بری و یک گفت و کنا تر ای اللہ فی ذلک المکان و یک گفت قاتوا و من
 باللہ ساعة و یک گفت ما الايمان يا رسول الله و مصطفی عم می فرماید ای امم الله وقت لا یسعی فیه
 ذلک مقرب و لا نبی مرسل و من رانی فقد رانی الحق خود شور جهانست و عوده و نفی این میدانست
 من عرف نفسه فقد عرف ربه مگر همین خبر است و بر همین اثر است تا کدام صاحب دولت را این نعمت
 روی نماید که کدام صاحب نعمت این آفتاب طلوع کند و هم چنین بر طرغی اولیا که انا الحق گفت و یک سبانی
 با عظم شانی و یک قم با فنی و لا غایت و تأقیام قیامت این دولت این شیر مردان را را پستان ولایت شیخ
 خواست سید الشاراند تعالی که النبوة تنقطع والولایة لا تنقطع هر چند میدهند نوح و میجوش و میخورش و
 هیچ مفروش هر خدا تعالی راستوار که در کشف سدان بود و در بازار افتاد و روان بود و پیست گر چه
 بخوشی هست تو هیچ انا الحق گو + سر خداوند را کاف و ستار باش + همین شمر است که صاحب شریعت گو اهی
 امره واحد و خبر که حال آن ستر است ثابت میدارد و ستر بخوابد تا کار در بازار نشیند و مصطفی صلعم
 ابتداء جال در غار حرا می رفت و مشغول میگشت تا جبریل عم می آمد از آسمان شلید و میگذاشت تا پنجه
 روزگار و صاحب وحی گشت تا می آمد که بعضی اوقات مصطفی عم در وقت نزول وحی میخورد و افتاد و یک
 بنفیس بار فراق درستان پس که نشست بر دم + میروم و نیرو و ذائقه زیر محکم + این بخود می مبارک با و
 بر من بیا و تو در کار باش ارحم الراحمین کار خود کند رفیع الدرجات و مرتبه عالی رسالت حیرت ملک پدید آید

شیخ کربلائی در حدیث

سوره ربانی است ناگاه سبب آگاه پدید آمدند دست تمکین آنجا رسد تا باروت و اختیار خود سرت
 بزر و غیب رسد در وی غیب کشد و در غیب از عالم غیب به بر وقت بر مراد دست تا باراجون بخت روزگار
 شود ظهور بر ظهور آید او حکیم است و رحیم کار خود کند کن لی اکون لک در میان نهنگان کن لی یکون لک
 عیان کند و عالم تمکین و مشاهد رساند و یک خطه مشاهده ربانی خست نشود انشا الله تعالی عهده دار باب
 النعم نعمها بچلی حق مروان یابند و مشاهده و رویت مشاهده هر چند بیانت نهانت خبر بمالای معلوم گردد
 و رویت که از مشاهده است سر این کف است هر چند بی کون بود بی کون نبود که در عدم صرف راه نیست جز
 ممکن با کار نیست و تجلی ز جبر نیست مس با او چه کار دارد و جبر عیار زربادنه کار دارد و مخلوق با مخلوق
 الله مگر همین کار دارد و اعتقاد است که خدا تعالی را به بیند آنکه در عدم صرف نشیند سخن سر است خبر در آن
 ندانند خبر زندان این حرف خوانند بیست آن کس است اهل بشارت که اشارت دانند و گفته است بیست
 محرم اسرار کجاست + شکرانه این دولت حلوا می تربوح حضرت رسالت عزم و بار و لوح پیران نیز بخوانند
 و لکن شکر تو که از نیکم فتح این دولت دانند عاقبت حمید باد همی بین فرید باد و بالنبی و آلله الاحیاء
 والسلام مکتوب است پنجم در جواب مسئله شیخ جلال و بیان مراتب ذکر ذکر در بیان رویت و
 بیان عالم صورت و معنی و درای صورت و معنی امور شکو است سدا محمد دائما مکاتبه شریفه انومی از لای و سدا
 و حق و ذوق ربانی رو نمود با اختیار اربعین مشغول شدن بحق بر حکم فرمان پیران و اشارت ایشان
 مریدان را سعادت ابدی و علو درجه سرمدی است آری پیران فرمانند و اشارت کنند و مریدان
 جانبازند و جهان تازند و گوی دولت و ارادت ربانی بچوگان حال بحال برزند و مقرب حضرت حق گردند
 چنان سعی کنند که از تلویق تمکین برزند خوش گفت بیست بگذارم این کون و مکان بگذارم این
 جان و جهان + جامی که است آن بی نشان پرند ام آنجا رسد هر چند که کار بسیار مجاهده و شوا
 بار بسیار اسرار بسیار افوار بسیار بیست کار کن کار بگذر از گفتار + کاغذین راه کار و وار و کار
 ارے علو تریه بعلو تریه و بقدر رنج شغورین طلب العلی سهر الیالی + بقدر الکد تنقسم اللعانی
 آنکه پسندیده اولیا و انبیا را ند و پیران دین و مقتدا اهل یقین اند هم از دولت کار اند که در راه حق

جان با خداند جهان تاجیه اند بهیت من ندانم این چه مردان بوده اند که عمل یکدم فرموده اند - لاجرم
 در بندگی سلطان شدند به مهر و خلق جهان ایشان شدند - منظور بود شغل چنان مستولی شد که آواز دل
 بگوش شنیده میشود بلکه از مقر استخوانها هم آواز شنیده میشود مقرر باد استیلا بر ذکر مبارک باد و کار بجا میسازند
 که استیلا بر ذکر از مقر استخوان بفرج جان برسد و خبر جان بدر با غی دل منتر حقیقت است و بن پست بین
 دل نبوده روح صورت دوست بین بهر چیز که آن نشان هستی دارد و یا بر تو نور دوست با دوست بین
 و اگر در ذکر چنان مرتبه دلد و ذکر زبان و ذکر دل و ذکر سر و ذکر روح و ذکر در و اگر سر مرتبه دارد استیلا بر ذکر و
 ذکر این را کشایش گویند بهر چند نفس کافر عبدانی را در قید می آید سر می نازد و دیگر نزد تاجا می که در بند قید
 و استیلا بر ذکر بر ذکر آید و ذکر حیره گردد و در دل ذکر مات گردد اگر خواهد که یکدم می ذکر بر آرد و نتواند بهت و دست
 نگردد که میگوید در دنیا زنده اتم بگذرد و دوست و در آخرت زنده باشم بیدار دوست اما جنید راضی در کشش
 ده سال گذشت تا انتقام پذیرفت و دل قرار بگذر گرفت تا چنان شد که سی سال خطره غم خدا و زمین
 مبارک و می گذشت چون این بلند و دوست بدامن مطلوب رسد استیلا بر ذکر بر ذکر و اگر آید ایضا
 و صحت پیش آید مگاشف حقیقی رو بنماید بهیت چون نماید و دل از اغیار نام پرده محبوب بخیزد و نام
 منظور بود که آن آواز در دماغ مانند برق می افتد و بهیوشی می آرد بسیار مستولی شد تاجا یک وقت
 قیلید چون می افتد روز شمار کرد و مذهب بارگاه کم گاه بسیار در دماغ افتاد مقرر باد آنچه در غلبه حوا
 و چشم گرانست آزار او افتد خوانند و مشرقه ربانی دانند آنچه در عین بیداری و هو شیاری بنطوره نور و غلبه حال
 و غلبه دوستی خوانند درین وقت وقتی شطیحات رود که سر حق در دماغ ظهور شود و او مغرور شود منظور
 اکنون بازاران حال گم شده است چون آن حال گم میشود بسیار قیض پیدا میشود و بیچارگی افتاد
 و خزن پیدا میشود که اگر آن خوب بود و نصیب ما حوائست مگر بچنین نابینا خا هم مرد مقرر باد و خاطر جمع
 که هرگز گم نشود انشاء الله تعالی اما صحت حال میخوانند و صحت عقل و صحت دین میجویند که چون بیکبارگی
 شود و بزرگتر کند حال خوبه میشو آید ولایت شیخ حاضر است امید دارم که پیروزان بصیحت عقل دین
 دارند و بقتل دین گردانند بهر چند که بهیچ است صحت ما تدبیر است و تمکین را تو قیصر است اما این قیض مضطرب

بهر
 صفت
 می
 بگوید

بهیچ
 کتابت
 در
 این
 کتاب

[illegible]

هر که نظر در صانع کرد و دانست که او را جلال است این دانستن او را دیدن بود و صانع را در صانع چه باشد حضرت
 شیخ العالم فرموده اند یعنی دیدن و چشم یقین که آن مکاشفه و مشاهده است نه مجرد دانستن از اخبار غیب که
 دیدن و دانسته دانستن بود که آنچه روی است هنوز ندیده است بلکه دانسته است لعل علم یقین و دیده است
 چشم یقین اما دانستم که هنوز آنچه حقیقه است فهم نکرده اگر چیزیست یقینی تنیدر بنو حقیقه آینه نه آن است
 بلکه آن است که کویتی و همان علم یقین آنچه از پرست میدانی و چشم یقین می بینی پس این دانستن
 دیدن بود نه دانستن بود و مجرد آن پر تو مصنوع بود حقیقتش صانع را یست دلی فی احسن صورت و این مراتب
 بسیار دارد در تجلی تا بجای بود که در مکان و نه جهت بود و اینجا صورت نبود و مجاز نباشد در مثالی و به
 کفایت بود و تجلی که همان آینه و همان بیننده و هر چه بیند بود معانته بود همان دانسته بود و همان دیدن
 و دیدن خیر این نبود یقین خواه عیان آنچه اینجا بود یقین گویند که حجاب و میان است و آنچه اینجا بود عیان
 نامند که ارتفاع حجاب از میان است فرق همین بیش نیست با فرق که میان ایشان است شان با اینها
 و اگر حقیقت جز یک نقطه بیش نیست دیدن و شنیدن اینجا صورت نه بند و تا گویند فردا در وقت دیدن
 حجاب عزت و کبر بانی باشد و اگر نه برگردیدن ممکن نبود و اعتقاد است که دیدار خدا تعالی چون چگونگی
 جمله موثران را با ارتفاع حجاب می شبهه بود انشا الله تعالی قال النبی عرم سبتون ربکم کما ترون
 القصر لیلۃ البدر هنوز دانستم که فهم کرده یانه اما ظلم اینجا شکست و زبان گنگ گشت چه توان کرد و همان
 باید داد که اده اند نصیب یصیب خوش گفت بیچاره بیت بیداری شبها بر من اندر طلب صل + چه
 اگر آنچه پیدا نباشد یعنی فردا بخت رسی وقت رویت حجابها بردارند و چشمها ظاهر تر در رویت
 بسیارند آنگاه خدا می عالم را بجهت بینمان می کون و بی مکان بحشم ظاهر ظاهر یعنی چون خدا تعالی
 ظاهر شود و آنچه که جز او ظهور داشت مستور و محال گردد بهشت در نشان نبود کون و مکان از میان
 حجاب عزت عیان شود و وجود را می در عالم بقای نشان و نشان نشود خدا می جهان می شبهه
 در مکان دیده شود الحمد لله الذی صدقنا و عده اقرار آنچنان شود مع بذاهر کس خدا تعالی را القدر
 خود بیند و بگذرد ذات و حقیقه حق که آنرا بس و دست انبیا القدر خود بیند اولیا رب بعد خود و مونا

چشم یقین است در این

بقدر خود و این سرور عظیم است هر چند بنیت تجلی نه بچشم خارج تعالی الهی عن ذلک علو اکبر و آنچه
 مسطور بود از قول شیخ احمد بن شیخ حسن از عالم معرفت ذلوحید و کاشفات اینها نیست و مراد از روح
 که در قول او است و معنی روح و ملکوت و مایه که با عقل باشد خبر روح اضافی است و آنچه موجود است
 نه عالم جبروت که موجود بالقوت است و این مسئله است که اهل ظواهر ایجاد نمیشوند که جاسم دم نزن نیست
 ایشان در این دیدار ایشان نه عارفان دم نمینند و درین میدان قدم نمینهند هر کس هر وقت بیاید دیگر
 میفرماید و معنی دیگر شاید که ایشان صاحب اسرارند و محرم عالم غیب نیست صاحب خیرانی که عالم دل دارند
 در نکته غیب محرم اسرارند و آنچه این فقیر میگوید انصاف باید کرد که چه میگوید یا آنکه او از خود نمیندازد
 که چه میگوید دیگر چه دانند که چه میگوید و هو معکم اینها کنند در کار است نیست هر خوش پسیرا
 بر کانه دگر است و در هر دهنه تنگ نباشد دگر است و غیر تحقیق اینها است خوشخواری الی یار انا و یل
 طهارت خلقت بیچاره خلق دیگر را نیست سیرت در آن زلفت تو سیرت به لیکن چه توان کرد که با انگشتانی
 زبان مرغان و مرغان دانند حرف بدان رندان خوانند اگر عالم ظاهر عند الله درجات عالیه دارد و در آن
 حرف نکرده است راز و راز پرده رندان است برین کین حال نیست صوفی عالم مقام را به این
 بیچاره گذشته کم یاد دارد بهر چه مقتضای وقت می آید میگوید ناقص نیست اگر چه ناقص نماید و خلا
 نیست اگر چه خلان نماید سخن سر است خیر اهل اسرارند از خیر اهل غیب نشاند خدمت اخوی
 آمد و شد است صحبت بسیار دارند و این کار کار صحبت بسیار است فرزندان و بعضی یاران
 و صحبت پیر شدند هنوز بیان اسرار میشوند و در دو سیرستان این تعلیم نشینند نیست پیر و کبر
 احمد آمده است سینه او بجز آنکه آمده است عاقبت بخیر باد بالبنی و آله الامجاد و مکتوب است و هم
 در جواب مسئله شیخ جلال در بیان تحقیق انبیا و احوال ایشان و در بیان وصول و رجوع و در بیان
 آنکه فرشته دل ندارد و مسطور بود و چند اسرار و احوال بوحسب الله تعالی در اکثر احوال بوصول میجویند
 اما مفسر هیچ نظر سومی آن نه خبر مفلسی و بنیوایی هیچ نیست و جز این کیش نیست مقرر باد و وصول
 اسرار حق تعالی مبارک باد و فرید باد و دل من فرید باد و بنوش و میجوش هیچ کمال سیر میشود سیر کرد

بیت هست و برای محبت من کناره لاجرم یک تشنگی شد صد هزار اگر صفوت آدم و ظلت ابراهیم و کمال
موسی و رحمة عیسی نصیب گردم و از اسیران فرو دنیا بدست شان ازل بلنداید لاجرم منو با باشد و در عین عطا
لئے عطا و در نوابی نواب باشد هر چند افلاس است و منوئی کمال است و باقی جمال است و هر از حضرت دو جمال
است تحقیق نیست لاجرم خبر فلسفی و منوئی بحر بیق نیست تحقیق انبیا است و خوار می اولیا را تا اول علم
را غفلت بیچاره خلق دیگر را با آنکه خبر حق نیست و غیر حق جویم در پیش نیست جز غرغاه و شور و جکس را در پیش
نیست مصطفی عزم که سر و است مینالد و میگوید آنه لیغان ملی قلبی فاستغفر الله فی کل یوم و لیلة سبعین
مرة بیچاره دیگران و چه خطر اگر چه یک بجای رسد که گوید لی قلب ان عصیته عصیت الله قطع انبیاء و
و خبر افلاس اصفیا بود با آنکه سر و انبیا را از همه تحقیق بلند است و دست بلند او را بزرگ و هو با لاف
الاعلی کند است در حال ممکن سه حال داشت و برین نوال این سه کمال داشت یک را بر دیگر
قوت می نهاد هر چند در نوال هر یک قطع و کمال میکشاد و آن سه حال اول وحی جلی است و تلوان
فران و کلام سبحان گفت هیچ قوت بقوت و غیر و درم حال وحی خفی غیر متلو است و آنرا کلام قدس و حکایت
عن الله تعالی گفت هر چند از خود هیچ گفت در قوت دون وحی جلی سفت و بیوم حال حریت است و آن کلام
دست هیچ نسبت نه در کلام است همیشه باقی تعالی انتظام او است و ما یطق عن الهوی ان هو الا وحی
یوحی مقام است سبحان الانبیا چه کمال است و این چه جمال عطا میفرماید بیت مصطفی راقی بدان و
حق بین مصطفی بدو رب العالمین و مردان تحقیق بحق رسانند و حق دانند مع ذلک منطس و بنیوا باشند
در پانچان پایان رسد که آخر آن همان در دست تسلی که او قرار کجا سکوت حرام علی قلوب الیاءه گر همین
سوره است و همین زور در عارف شرح عوارف می آورد و قال البوسعدی القرشی الوصل الذی یصله الله
بش ان یصل مشاهدته فی قلبه بغیر مجاهدت و کسبه باجتماع الله تعالی که او المعنی ظهور نور الله بصفاة قلبی
عالم القطع و هو فی عالم الوصل و هذا حکم الوصل لا حکم الاعتقاد جاس و دیگر گفت هم و قال بذو النون ما رجع من
رجع الا من طریق ما وصل الیه احد فرجع منه ش امر الرجوع من الحق فی الطرق لانی الوصول لکان الوصول
هو الاتصال لا الانفصال و انما الرجوع فی الانفصال لانی الاتصال ومع ذلک فی خطر عظیم فی حکم الاما

و بنیوا باشند

می شکند دوست وقت با فلاس می آید و یالیت رب محمد لحد یخلق محمد با گزین شجراست هر
 حقیق است بکنه راه نیست و هر یک را جز افلاس درگاه و همان کمال و همان جمال الحمد علی کل کمال
 من هذا الکمال عین الازاب النعیم - و مسطور بود که قدری خراش این مضمون در دل بود عرض کرده اند در
 مکتوب با ترمیم حضرت شیخ شرف الدین میر سی قدس سره می آید و در حلیه الاولیاء از حضرت رسالت
 هم منقولست که در هر عصری چهل کس باشند که دل ایشان چون دل موسی عم بود و هفت کس باشند که دل ایشان
 چون دل ابراهیم عم بود تا آن حدیث تا آنجا که میگوید یک کس باشد که دل او چون دل اسرافیل عم بود پس
 ازین حدیث ظاهر و ظریف مفهوم میشود که ثبوت دل اسرافیل را دو م فو قیه او بر پنج امیر و بارها دو مکتوب
 حضرت قطب عالم پیر و سنگیر مصر می شود که فرشته دل ندارد و لاجرام در سرا پرده خاص گذر ندارد و ضا وجه التوفیق
 بلطف تمام بیان فرماید مقربا و فضل خیری که باعتبار عالم تقدیس و طهارت است تقاضا نمی فضل کلی نمیکند
 زیرا که اعتقاد است که بنیامیران بر جمله ملائک فضل دارند و فضل اولیاء مقرب نیز بر عوام ملائک است و بنهم
 از ان است که ملائک دل ندارند و در سرا پرده خاص گذر ندارند بلکه دل دارند و خلیفه جن است و همیشه
 سبحان است و هم جل ساء الله تعالی یوم المآلایمة و این روایت در معدن الغریب شرح ناشی تصنیف
 جعفری المله والدین رد و لوی رح صریح است و بحث فی تخصیص جنس الانسان حاصل روایت است که
 سوال کرده اند در حد انسان که حیوان ناطق است ملک جن درو آید جواب دادند که مراد از نطق لفظی حیوانی است
 فیخرج الملک الجن لندم الجنان لهما و درین هیچ شک نیست که هر چه دارد دل دارد و بیست عالم دل عالمی است
 هر دو جهان اندر و بکلیست که هر دو کم غم تماشا دل بهر که دل ندارد و هیچ ندارد و اگر چه ملک است و فاک
 بیست دل منفر حقیقت است و تن پوست به بین و دل شیوه روح صورت دوست به بین و هر که روح
 قدسی او دل دارد که دل نور است و در جهان این روح جز انسان را نیست و لاجرم ملک را این شان نیست
 فضل و بر است که حق تعالی و بر فضل و بر اگر چه ملک ندارد است نه و بر این حضور است و چون اسرافیل عم
 در ملائک مقرب بود و فضل تمام داشته فضل آنکس را در حضرت باطن حق نظیر آورده برای تفهیم را و چون
 در حدیث نبوی مقابلۀ دلهار اولیاء بر دلهار انبیاء افتاد و مقابلۀ دل آن دلهار با اسرافیل نیز در دل افتاد

فی حدیث نبوی
 مقابلۀ دلهار
 اولیاء بر دلهار
 انبیاء افتاد

و نیز ذکر اینجا چنان توان بود که میگویند دل قرآن سوره یس دل سوره یس سوره یس سوره یس است
 برای بیان فضل راست نه برای بیان تحقیق و همچنین نظائر و جهان بسیار برای اعتبار است نه برای ثبوت
 و تحقیق را بلکه خبر غفل نیست و ملک برین فلک نیست خوش گفت بهیت سیرت میان دل و دریش و خزان
 جبریل امین در آن گنج طلب و اگر دل صوری مراد دارند که نه روح ربانی و بحضور غور سبحانی است خود بهنگام
 و جان نیز دارد و هیچ اعتبار و کار ندارد و در حضرت خداوند هیچ بار ندارد و آن دل نیست دل آنست که مثل
 رحمن است و آن دلی انسان است قلب المؤمن عرش الله گواه آنست خوش گفت بهیت
 محراب جهان جمال خساره است سلطان جهان در دل بچاره است بهیهات بهیهات این چه اسرار است
 و این چه انوار است هر چند جبریل فضل دارد و بر وی در اعتقاد ظاهر اما در اسرار دل گذر ندارد و از سر دل بی خبر ندارد
 و در ملکوت طیران او دشمنان او و ولی در لامکان طیران دارد و با سبحان یگانه و جز سبحان از او خبر ندارد
 و اولیای نعمت قباآئی کایر فهم غیری بر که این طلب داین عرفان ندارد و او در خسران غظیم و در حرمان حسیست
 فویل لهم ما کتبت ایدهم و ویل لهم ما یکسبون این عرفان داین اسلام داین نور و مشرب این
 بچاره است و نصیب دولت این شهسوار است و اصحابی کالنجوم همین اختیار است خوش گفت بهیت
 من که در مژه عشاق پریدی علم و طبل پنهان چه زخم طشت من از بام افتاد و فضل انبیا بر ملک در
 عقا و مقر است و همچنین روایت صریح است که ملاک دل ندارند پس آن خدمت اخوی نیز توفیق بدینند
 و چیزی نبویستند که هم عالم اند و هم طرف و محبت با این فقیر دارند تا از دیار علم باشد و از هر عارفی در هر طرفی
 حق پیروز پیروز عاقبت محمود باد بالنبی و الله الامجاد مکتوب است بهیتم در جواب شیخ جلال در دفع شبهه و حل
 شکوک و شبهات شیخ جلال و بیان اسرار توحید مکتوب برادر و سرخیل انبیا گزفته شد که شجون بشکوک لا یعنی
 و پریشانی و دقت بود خداست ای فیض خود ازین بلاط البانرا نگا دارد که هر که درین بلا افتاد هر چند مجتهد و
 بود و راه بخای نیاید مردان دل را در طلب حق صاف دارند و بهیم نقش غیر جفته دل نگذارند بهیت تا که
 باشد یا و خبری در حساب و ذکر ولی از تو باشد و حجاب بهیت چون نماد در دل از اختیار نام پیروزه این
 محبوب بر خیزد و تمام است برادر جهان مشغول بحق باید شد و در شغل باطن چنان مستغرق باید گشت که بخود در نحو

و هر دو سه بود و نظر بر علم حسی بود و سینه مانند و چنان گرد که جگر هم بودنی هیچ نبود بلیت محو باید بود و
 هر دو سه را و پای از سینه باید و سینه را و پای برادر ایمان صفت دل است و تصدیق دل ایمان است
 هر که دل دارد و ایمان می آید هر که ایمان دارد در جنت رود و خدا را ببیند که دیدار در جنت نعمت ایمان است جز مومن را
 نهم جنت و نعم روتیه نبود همان ایمان مطبوع است و هر چه دارد در مرتبه طبع دارد و هیچ اعتبار ندارد و با حضرت
 هیچ کار ندارد و مجرب نور است یا مادر با خود او را حضور است و کار همیشه و کار مومن ساخته و برای کار مومن خاصه
 است یستغفرون الذین امنوا اگر چه در جنت بود و خدمت مومن بود و برای مومن بود و مومن برای خدا
 و خدا برای مومن نشان مانیها و چون ملک را در جمیع امور خود همان طبع بود و ایمان در مرتبه طبع بود و دل ندارد
 و ایمان ندارد که من لا قلب له لا ایمان له و من لا ایمان له لا رب له از قرآن بشنوا ان الکافرین لا یملکون
 الله هیچ کار و بار و امر از پروردگار ندارد هر چند پروردگار آفریدگار دارد از مولد ناعبد الله شنیده ام و غیر روایت
 دیده ام که هر که در جنت بود از ملک و خور و غلمان همه را روتیه بود و تیر روایت دیده ام که کافر یکبار در وزن
 خدا را ببیند و باز محب ابد گردد چون کافر ایمان ندارد و دل ندارد که خدمت الله علی قلوبهم ادبار دارد و خدا
 نه بیند و در جنت نه نشیند جز مومن در جنت نبود و نعمت روتیه همان مومن را بود و هر چه غیر مومن را بود
 بر طریق و خروج بودند نعمت را هیچ فتوح بود کافر از دران عیان و خیران رو نماید و مومن را در جنت شادمانی و جباران
 و روح در میان کشاید و ملک در چاکری مومن در جنت در آید هر چند و ضووح یابد از وجهان در میان مفتوح
 تشاید و تیر خسران نبود که خست جاسو آن نبود الله ولی الذین امنوا یتخرجهم من الظلمات الى النور
 کار بجای رساند که از ظلمات وجود کوئی چنان بلند پرد که بنور وجود سبحانی کشد و با حق یگانه گرداند و کوئی
 با دوست روان دارد و هر که او را ببیند حق را ببیند و با حق بنشیند من را آنی فقد رای الحق میخوان و دو گانه
 میان ایشان روانان خوش گفت عطار صاحب این کار مصطفی راحی بدان و حق به بین
 مصطفی بد نور رب العالمین و هر چه نبی است اصالة ولی است تبعاً و این ظاهر است که ولی نور نبی
 انا من نور الله و المؤمنون من نور حق ملک اینجا گذر ندارد که دل ندارد و این ایمان ندارد هر چند مقرب
 و مزیل است با خود است و با خود بانده است و ما من الا له مقام معلوم نبی ملک کوئی است سبحانی نیست مومن

محو بلیت محو باید بود

این است کوفی نیست بر چند رکون است اما سبحان عون است دکان بالمومنین رجعا فضل ظاهری
ملک را در دست طاهر است و در آن هیچ قید نیست قوس می بین و ستر میدان و ستر میخوان و ستر میجوی
در ستر میجوی خوش گفت آن لقمه که در دوان گنج بطلب + آن سکر که در نشان گنج بطلب + ستریت
میان دل در دین و خداوند و جبریل امین در آن گنج بطلب + اسی برادر بر چند انبار فضل است اولیا را ستر
یکه در دیگر سے خارج اگر حجت میخاهی از قرآن بشنو قال انک لن تنقطع معی صبر او کیف صبر علی مالم یحط
بید خبر با موسی و هم فتنه در بازه بود و هیچ حیل نجات خود نمیدانست ناگاه ولی صاحب مهر و صاحب روزگار هم
وقت انما یفهمها منی بدین رسید و گفت ان الملاء یا مرون کبایق کلک فخرج الی لک من النجین سبحان الدین
چه شور است و این چه سر هو الادی بصلی علیکم وعلی آله و سلم و کذله لیسو حکم من الظلمات الی النور جباله بیناید
و کما فی سیکنا یکم جزئی تعالی نمیداند و جزول و نبی هرگز این تهر نماند و خبر ندان این حرف بخواند بیت راز درون بود
زندان مست یزید + کاین حال نیست صوفی عالم مقام را + دم در کش تا دم در کشم و اگر نه اکثر مردان در یک دم
عوض و فرزند بر شمرند بیت دل عاشق چنان سوزد و این ایتم کشاید + مباد ادم برون آید جهانی بخون گهر
ناچاره و بیچاره دم میکشد و میخورد و میجوشتد و میبوشتد و میپوشند هر چند میخروشند در بازار نمیروشند مردان
در ناوشند و آروغ نزنند که آروغ بدست است صحیح الحال + صحیح المقال در عقل با اهلان سخن گویند و فلاح
خلایق جویند و انما اشکوا بشی و حوئی الی الله در کار دارند و با خود خار دارند و کان رسول الله صلعم
متوصل الخرن و وایم الفکر که چون بحر عمیق است و ساحل پدید نیست جز خو خوار می و نزار می و پیش
و مردان را در کمال محبت بفر این کیش نه اگر چه دل در ملکوت است و تعیین کوفی که مرتبه ثانی از ناسوت ملکوت است
دار قالب قلب نه آنکه دل مختصر رکون دل عرش حسن بلکه فرخ تر و عظیم تر آنست که لایمعی ارفی و لا
سجای ولیکن بیعتی قلب عبیدی المومن والقلب مرآة الوب و رکون که گنجید ملک بیچاره با دوس
چه بنجد در گذر تا در گذر و گرنه تا بجا و گذریم حرف رندان خبر ندان خوانند سخن مرغان خبر مرغان ندانند سلیمان
وقت باید تا با دوسرا غیب مرغان روی کشاید سخن مردان میرود نه قصه نختان اهل ظاهر و علم ظاهر را برین
حرف گذر نیست و این حرف هیچ اثر نیست بیچاره و ناچاره در تاویل مانده و در فهم خود خود را با خود خوانده اند

تو دل بردست از که کار دل دابر هر چه دارد دل دارد باقی همه نقش بر دیوار و شرق و غرب عالم که شنیده همه بد و بدلیک
وقت سلطنت است آنجا که تو باشی این همه با تو باشد و تو با حق حق با تو خواه این جهان و خواه آن جهان کن لی کن لک
و ما کان لی یکون لک میدان بنده خدا نیست و جز خدا پاینده نیست خدا میست و بنده نیست اما اگر ایام خود
نیت بدیت اگر عدد کرد و احد کاری بود و در نه بیشک ریخ بسیاری بود و بدیت تا تو میباشی عدد بدینی همه
چون شوی فانی احد بدینی همه و هر چند علم پندیده است و شغل او حمیده است و اعلم حجاب اندر الا عظم نیست و
گذر از علم المدرسی و نور اندر شوی بدیت از علم گذر باید بر بار نظر باید و زان نور اثر باید و دیده اندازد و اگر تر شود
هر چند خبر در کتب خوانی خود را خبر داردانی مثله کمال الحما که شکر جردان است تا این ندانند اندک حرف
از آن نمیک فکر در آن بر خود رواندیده اند خوش گفت بدیت او علم نیست بدیت بر ستم و او قتل نمیخیزد و رواندیده
این گم شده و خواب شده چه نویسی و هیچ نخواهد و هیچ نراند و با خود در بند خود مانده یا لیت ای حال تلذذی بدیت
آه که آن یار در یار نیست و آه که آن شیخ و فادار نیست و علم از علم پیر سنند زین خراب شده و خواب گشته چه پیر
هر چه گوید ابر قنار ابر قنار ابر کردار ابر او کار ابر بدیت سیرت در آن زلف تو سر بسته و اما چه توان کرد که با ما
نکشی و بیچاره نالید و گفت بدیت بد بخور اگر که کشودن نتوان و احوال بهر کس نمودن نتوان و ناچاره بیچاره
در سوز و درد زانده ایم و گم گشته و بخود گشته ایم و چاره خود همین چاره دیده ایم رباعی حاشا که دلم از تو جدا خواهد شد
یا با کس دیگر آشنای خواهد شد و از هر تو بگسلد اگر دارد در دست و از کوی تو بگذرد و گویا خواهد شد و ای برادر روایات
مشبهه احادیث متناهی را حدیث نیست چند نویسم و چند بحث کنیم و وقت خود را عارت کنیم در بعضی روایات
در فضل انبیا بر ملائکه توقف و در فضل ملائکه بر مومنان اختلاف مع انه خلاف الاجماع پس در عتقاد و عقاید
در علم ظاهر چنانکه در کتب متداوله معتد علیه و در عقیده حاطیه است اعتقاد بهم ظاهر بر آن دارد و در کار شود
در اسرار شود و محرم کرد و کار شوم بدیت محرم دولت نبود هر سر و باز میجا نکشد هر خست و تا چون بسیرت
خود با تو گوید که چه بگویم که اندک عیال و اخفی اسرار دیگران نه خلق مهموات و الا فی بسطه ایام
خوان میر در صراط خاص بود و بر انسان خاص بود که انسان سوی و حقیقت داسان زمین هر چه
کون است خزان همه ظاهران و نقش بر دیوار خوان نقش بندی قلمت و در جزایستی و صده دست بر سر

کل شیء هالك الا وجهه چون جلوه گری کند الله نور السموات والارض با نور سی کند ترا جز خود ندارد و میر
 و هو معکم اینها کند و ظهور آرد آنگاه به تحقیق دانی که سرچیت و در حقیقت کیست هر که باین سر رسید گفت فی الوجوه
 الحمد لله اول فی الدارین غدا الله خوش گفت و صلی بیت در هر چه نظر کردم غیر از تو نمی بینم + غیر از تو کسی باشد
 حاجت چنان است این + جز این طلب هیچ بدان و جز این حرف عشق دیگر خوان تا شوی محرم اسرار سبحان حالیا این
 ابیات خوان و باین پیچاه موافقت کن و میخیز و میزد و در خون میخورد جان میکن و جهان میتاز اگر هستی حساب راز
 دوری داری و جان بسیاری نشوی یا الله العالمین در مانده ام + غرق خون در خشک گشتی رانده ام + در میان
 راه تنها مانده ام + کس نداند من سر پانده ام + دست من گیر و مرا یار دس + دست بر سر خند دارم چون گشت
 از در خیزم گم در آن نامید + از سر لطف سیاهم کن سفید و اگر سیاه آمد مرا رنگ گلیم + تو سپیدش کن چو میوه میوه کن
 رهنمایم باش و دیوانه شوی + و در دو عالم تحفه جانم شوی عفراتک دنیا و الیک المصیر صلی الله علیه و آله خلیفه محمد و
 و آله جمیعین مکتوب است به ششم در جواب بعضی حالات و واردات شیخ جلال در تربیت و تسلیه طریقت
 با و در بعضی واردات شیخ عبدالرحمن در آن مقرر باد کتابت اخوی رسید فرحت فراوان رونمود و خاطر جمع
 شعر سلام علیکم سلام علیک + روحی فدایم و قلبی فدایک + جانم فدای آن روی پاک و آن موی پاک و آن
 خوی پاک و آن در طلب حق چالاک هر چه سیر و نصیحت میروند و قطیعت راحت میروند و نه جرات کن گنیزد
 نرسد بیت خاک تو آید میخیزد رنجهاست + بر سر این خاک بسر گنجهاست + مخصوص این طائفه را بالا اینجا
 عطاست بسم انجا دعاست و در طار رحمت خدا میست دان الی ربك المنتهی منت الی غیبه است بیت
 بر بالا کاین قوم را حق داده است + زیر آن گنج کرم نهاده است + پاک نیست بلکه خیر و خدا می اینجا چالاک
 نیست نعمت اینجا حد ندارد و قبولیت اینجا غایتی ندارد و مصطفی راعم و قس بر لای که از وقت چند روز
 می منقطع شد قاف جانم پدید آمد و مانده شدید آمد تا نا املان و دشمنان شور بر آوردند و گفتند خدا می
 محمد از مهر روی گردانید تا وی دین شور نمره زد و گفت ما اودی نبی مثل ما اودی بیت قبولیت و می و
 حقیقت و شفیق وقت و می شد و دولت این مرده آورده و الضحی و اللیل اذا سمیجی دست و دست را بگو
 روی و موی یا موی و در جبهه وی بلند برد و گفت ما دعای ربك و ما قلی روا الکفار و قبول الله و لسوف

شیخ جلال و شیخ عبدالرحمن

عظیمی ربك فترضى تا دور از کمال فرحت چنان منبسط گشت که گفت و الله لا ارضى و واحد من امتى فى
الغار نهی دولت نهی دولت نهی کمال نهی کمال نهی جمال که بدین مرتبه رفیع خبری رسید الحمد لله على ذلك
این مدبر دیوانه است از خود خبر ندارد بروی نگیند هیت هر چه از دیوانه آید در وجود حق فروماند از دیوانه زود و مبطور
گفته وقت اذ از لبت الارض زلزله ها و اخراج الارض انما لها قال الانسان ما لها امیر سدا یقین نسیر و ک
وقت یومئذ محدث اخبارها بان ربك اوحى لها است یانیت مقرر باد چون وقت برین وقت محدث
اخبارها بان ربك اوحى لها سطح است هر چند پوشیده است جو شیده است عشق پوشیده نماند و یک جو شیده نه
گفت از دین عاشق ناچاره دم زند و کار باش و در اسرار باش و محرم کرد کار باش بیت محرم دولت نبود هرگز
بار میجا نکشد هر خرس و چون وقت رسد خود بگوید که چیست مینوش میوش تا چون تحقیق بدید آید بنی
دول و لی بنی صاحب و حی است در کار ولی صاحب مهر صاحب رفدگار بنی صاحب دعوت ولی را بهمان
رتبت بنی را معجزه ولی را اگر است بنی را نبوت ولی را ولایت بنی را عاقبت بنی را رعایت نه هر وقت بنی نه هر وقت
بنی هر چه بنی است اصله ملی راست تبعاً جز این فرق پیش نیست هیچ نور و حضور کم و بیش نیست بنی صاحب
بداند و ولی نیز همان حرف خواند هر چند در بنی قطع بود و ولی همان مے قطع بودند آنکه خلاف آن بود ادب شرح
نگاه دارند ولی را با بنی در مساوات نیارند این حرف نیکو بشنود جز این دیگر مشنوب از اینجا است که کس محرم آن
نیست در نمی است که محرم آن نیست تو جان مے باز و جهان مے باز و شو صاحب را ز خوش گفت
بیت هر که آن آفتاب اینجا بتافت + هر چه اینجا عده بود اینجا بتافت به مژگان پیش محمد و علم شیخ
شرف الدین میری ذکر رویت رفت پرسیدند و پته در دنیا جائز بود یا نه گفتند که نگفته است و گفتند که
که جائز نیست اینجا جواب موافق این بود و لیکن گفتند که نگفته است و درین سخن سری است و شور است
مرد و خنکان و سوخکان این راه را و این درگاه را باز پرسیدند رویت در خواب جائز بود یا نه گفتند جائز
بود پرسیدند که که خدا تعالی را در خواب بنید مومن العاقبت شود یا نه گفتند در خواب خدا تعالی را بنید اما از خوف که و استراج خالی
نمود و درین سر است که در خواب نه در بیداری که در بیداری همان عاقبت بود و آن در بخت بود که اینجا خواب نبود همان بیداری
بود و اینجا خواب و بیداری بود و این حجاب است عاقبت نبود پس هر چند بود و خوف و خطر بود مے آرد باز پرسیدند

بنی صاحب

۸۹
کسی خواب را در خواب دیده است گفتند از غفلت خبر کرد خدا را خواب دیده است تو میگوئی کسی دیده است میباید این چه خواب است
و این چه غفلت است و غیره هر چند تحقیق است خواهی خواهی بجز تحقیق است این چه دریا نیست قمرش ناپدید شد و این چه دریا
قفلش شکست و کلیدش مردان خون خورند و جان جهان تازند و بدو دست در رند و جلال در محرابی لا مکان
گویند ملک درویش در کون گنجی گنجی گفتند در ملک سبحانی در فضای لا مکانی مگر بازمینیا گنج است ملک غلام ملک
تعالی بگویند است و مکان و ملک درویش خدا جو میدان و جهان سخن مردان بر قدر نشان بود و بر قدر بیان
بیان بگویند و این بشیر و انکارکن پس تو میسور و میسار و میسر و میبار و شو صاحب راز بر آورم شیخ
عبد الرحمن از واقعات خود چیزی نوشته بود مخصوص بر آن برادر نوشته شد تا تسلی بود و کل نقص علیه
من انبیاء الرسل ما ثبت به فوادی و جاعاک فی هذه الحق و موعظة و ذکر ی اللهم و منین
نوشته بود شبی بود تیرچین النوم و الیقظة بودم گوش جان سخن از تالف غیب چنین شنوادم که میگویند تو بهانجا
راش در آنوقت جهان معلوم شد که میگویند تو در رتبه باش حال در استقبال تو می آید و از تو دور نمی ناید باز
درین خیال بودم و با خود درین مقال بودم شاید که ازین حال سلب کرد و بعد در وقت در وقت واقعات
متبادر آورده و فایده است که هیچ حال از تو زفته است مودت بر تو نوشته است شبی دیگر بعد در شب سلطان ذکر
و دروایت حکم ان الملوك اذا دخلوا قرية افسدوها ملک وجود را با خن و تبصیه و جعلوا اخرق الاله
اذله نفس را پس ساخت و در آنوقت گویا که آسمان طریقه و آوار خفاقه در مغر و گوش جان رسید عمو و یا شور و تاب آسمان پدید آمد
بسوختن و زید و چپ است کرد بر دبالای سرین مثل میگردد و از نیست آواز شن بر خود لرزیدم و در خود میخیزدم و تسلیم خیر
آن وقت میشدم و از خود بی خود می بودم و ظلمت آن وقت بشکستی و غفلت من آن مقام می کشیدم و فدا و فدا می رسیدم و
بعد خود را می باختم نشانی بدانی دیگر می یافتیم بیت کشتگان خیر تسلیم را به هزاران از غیب جانیه دیگر است
شب دیگر صورت باد مهبود در وجود ظاهر شد تمام وجود را از آمد گوشت و پوست و دل در گذار آمد چون آن
چالت راست و شور دیدم خود را با اختیار خود به هزار تکلف از آن حالت کشیدم چون در محو رسیدم تا سفا
تلف بسیار در زیدم که بعض اوقات همان واردات در پیش را اختیار است بعد از آن یار است
باید که صاحب اسرار است و شبی دیگر این فقیر در حجره بود که زلزله مهبود لایح نمود و با و مندر فزیدن گرفت و

با توئی که اور است و ز غریب پیوسته و تمام حجه و تخته های حجه و آواز آند و غنی کتب که در حجه بودند
اصالتش در پر واز آمدن آن اوراق پیچید و پیچیدیم و با د از طرف قبله می وزید و از جانب در حجه و فقیر میسر
سبحان السدنان با وجه تسمیه میخیزد و وجود بچه طور مشایید و این فقیر در خود میخیزد و نیز زمین می غلطید و غلط
وجود را میسرید و الم آن عالم میخیزد و فی الحقیقه با وجود بلکه هواد آرام تمام بود و هیچ ابر و در عدد و آواز
بنود لیکن در آن و وجود فقیر این معامله بود تا در ظهور انعامه این فقیر از خود بنمود و بدست تابنخ زیبای تو
اقتاد از ابر را نظر و تبخیر زندهش کی طرف ما و صلی کی طرف + پیست از خود خبر ندارم تا دیده ام ترا به یارب
چه شد مرا که چنین بخت شدم + قیاس میکنم که در و دایچین واقعات تا کی سال بود بعد ازین ایام بسیار میبود
بلکه گاه گاه یک دو ماه ظهور مینمود باز درین ایام در و دایچین واقعات طور اول کشود و مشیوه
و دیگر بنیاد نهاده و خنصره دیگر گشاده بدست خنصره گل میدید دیگر تسمیه و بهار به بلبلان میسر گهر
خیل قلع دیگر است به این فقیر در خوف و اندیشه است که ظهور و اوقات برین طرق مبادا است در لاج باشد
و مکر شیطان بود که ظاهر موافق باطن نیست و ریاضت و مجاهده ندارم این واقعات از کجا میسر و با تحقیق انبیا
است و خوشخواری اولیا را خدا تعالی پاکست مومن مرید صادق را خطاب نشود و بحق رساند انشا الله تعالی لکن
تاسف باید و خوف و خطر شاید که دلیل حقیقت است و اگر معاذ الله تعالی اینم پدید آید و فخر و جو نماید و در و دایچین
باشد که همان استدراج و مکر و سحر بود انبیا با چندان تحقیق که هیچگونه شک و ان جائز نیست و گریه و زاری و ناله اند
میگویند رب لا تذر فی فردا و انت خیر الوارثین و آتی مسنی الصلوات ارحم الراحمین و ذی عظیم
فانه لا یغفر الذنب العظیم الا الرب العظیم عاقبت محمود با و بالنسب و آله الامجاد و کتوب است و نه
در جواب مساله میر تروی در سر کلام بچون اللم ترول کلام زبانی از عالم حق در عالم کون باشد تا کلمه سنگان
تیه ضلالت را برهه مستقیم دایره رو نماید و ابتدا به عالم علوی کشاید و جمیع امراض سفلی که بدان از حق تعالی دور
افتاده است ضمت یابد و شفا بموثر حق شتاب و عالم و عارف ربانی گردد و فکونوار با نین خطاب متطابق است
و شفا تر و رزقه للمؤمنین دولت احباب است اما حق صاوق رض میسر باید تقد تجلی السید لعباد فی القرآن
لکن لا یبصر و ان سبحان الله فی فضل سبحانی و زهی کمال افرادان یزدانی که از حروف چندان ترقی کردند

در این کتاب

الحق را در قرآن یافتند و کلمات انوار علوی پنهانند و مستغرق و دست گشتند باقی همه در بانی کردند انوار
 که بدین دولت آمد و آن عزیز محفوظ است و باو شاه اهل اسلام و اخوان و ارکان دولت سلطنت است
 نکران و محسان اندر تفرع تام است که درین روزگار رونق است سلام و عزت طلبا و مشایخ بر فست شتاب
 و نظامان و مفسدان مخدول و مردود گردند و ملک مجید و صفات آراسته گرد و بارام و قرار پیرینه شود و اشارت الهی
 خاتمت محمود باد بالبنی و آله الامجاد و مکتوب سی ام و جواب مسأله قاضی حمید اهل علم ساکن جنبه مکتب و در
 مشکل ایشان و بیان منتهی کاین باین موضوع تفسیر اخوی با برادر هم قاضی امن رسانید که حضرت اخوی مشکل
 شده که در روشن با خداست و عالی بدل مشغول باشد چنانکه لمحہ از حق غافل نبود و همچنان بظاهر مشغول با خلق بود
 و با صلاح خلق به نصیحت و فوائد دارین مشغول باشد و هیچ خلل در شغل باطن و ظاهر و می نیفتد چگونه آید که این
 معنی از محالات است در فهم نمی آید روشن با و کمال دین و جمال اهل یقین بهین است مردان در شغل بین
 در مرتبه پیرینه که هم با خلق بودند و هم با حق و کاین و باین میگرد و میان خلق بفران حق تم می آید و خلق را چون
 رسو حق میکنند اصالة این مرتبه اندیاز است که مبعوث اند و تبعاً اولیاز است که نامحان دین و اهل یقین اند
 در عارف و شرح آن می آید و فالصوفی مع غیر بخش کاین و باین مشایخ کاین مع الخلق و باین مع الخلق
 اخوی ظاهر بصیحة العقل و الدین مع الخلق و باطنه مع الحق بالا متفرق باشد و بحضور مع الله و مع الخلق کاین
 و معاین مشایخ باطنه کما کان مع الحق کان مع الاخوان ایضاً معاینه و مشاهد الجمال الحق سبحانه و تعالی
 کلهم مع الحق کذلک فالالتفات الی الاخوان هو الالتفات الی الحق لا الی الخلق بل هو کمال فی تمکین الجمال
 فلا یحجب عن الحق و ایضا فیهم فلا یحجب الخلق عن الحق کما تمهید المسلمین مشایخ کحجب عامه المسلمین عن الحق بالخلق
 و بنده نبی اکثره الحجابیه و بنا بر مرتبه اهل انظار علماء الظاهر فان عندهم الحق غیب الخلق شاهد کما لو اوجوب
 عن الحق عاجل و اجلا اذ با برادر و انکوائی الجنة و الدرجات العالیات الکوئیه و اما اکثره فی الکشف و کشف
 و بنده فی عالم القدرة و لا یحجبه الحق عن الخلق کار باب الارادة و المبتهین مشایخ اهل التلوین فانه
 مستغرقون فی الحق محجوبون عن الخلق فالحق عندهم غیب و الحق شاهد فانظر کیف تمیز اهل المعرفة من غایه المسلمین
 فی عرفان الحق و کیف تمیز اهل التلوین فی کمال العرفان فالعوام فی اکثره محجوبون عن الوصف

و اهل التلویین فی الوحدة مجربون عن الکثرة و اهل التکلیف فی کمال المعرفة و حجة العقل و الدین لا یجهم شیء فیم حقا
 من الحجاب بالکمال عزیز من خلق منقسم اند قسمی دنیا مشغول اند و در غم روزی جان من سپارند و جزین غم هیچ
 غم ندارد مبلغ علم شان و فهم شان همین است در مجلس ایشان و بر زبان ایشان و بر دل ایشان همین ذکر دنیا
 اینجا ایمان را خطر است شامت دنیا و حب دنیا بدین رخ بر و العیاذ بالله من ذلک بیست چون زول دنیا
 و دگر فکند نیست و هجاسی تو جز و درخ سوزنده نیست و قسمی با خیر مشغول اند دنیا را پشت داده اند و رویت
 با خیرت آوردند و از دنیا و اهل آن چون از راه و شیر بگریزند و در غم این لیلیا و نهال آوینند ایشان ابرارند از آن
 اهل برادر فقیهیم نقد وقت شان است ایشان را زاد و عباد خوانند و زو شب تقوی را بست کنند و در خون
 در جابا شد چنانکه گفت بیست از بیست آن دوراه خون شد دل من و تا خود بکدام ره بود منترن من مبلغ
 علم ایشان و مقصد فهم ایشان همان غم دین است و غم آخرت چرا که شنید و اندک دعه دیدار در پشت است و
 ندانند که دیدار چیست و وعده جنت چراست هر چند ان الی دیکات المذی خبرست ایشان را نه از ان هیچ خبر است
 باز قسمی اند که مردان خداستعالی اند ایشان را عقربان حق خوانند از ایجاد و جو و حق و طلب حق مقصودند اند و طلب
 ندارند و زو شب نگران حق باشند خواه اینجا یا آنجا چنان خوش گفت بیست روز قیامت شود پله بمنزله نهند خلق
 بجنت و دین بر دم سحر دوست و مانی اینجا احد سوی التمد خست ایشان و جوهه و مسکن ناصرة الی ربنا باطمة
 منت ایشان حسن بصری ندگوید اگر فردوس اعلی هر یک لمح از دوست محال شود و خیال فرمایند که در خیال با برین هم آید
 را به بصری گوید امر و زنده ام بذر دوست فرزانده باشم بدیدار دوست مشغولی کفر کافر و دین و دیدار
 ذره در ددل عطار را و ذره در خدا و دل ترا بهتر از هر دو جهان حاصل ترا اینجا مردان جهان نبیانند و
 جهان بیتانند و خون نهند و جگر و دوزند و هر ساعت در شوق دوست میسوزند و می افروزند و خوش گفت بیست
 جانبا که وصل او بدستان نهند و شیر از قمع شرح بدستان نهند و بهمت بلند دار و بگوئی رایعی آن که به
 در دمان گنج طلب و آن سر که در دشتان گنج طلب و سریت میان دل درویش و خداوند عزیز الین
 در ان گنج طلب و مختصر اقا که بشیر مختص را جز مختصر نیستا و عاقبت محمود و ابوالنبی و الاله الامجاد و بکتوب
 سی و یکم در جواب شیخ محمدر و دوا اهل علم خراسانی در تنبیه بر ترک رفص و بدعت و ضلالت این فقیر مرگ

روزگار است هیچ تکمیل ندارد و عمر در بیابان و خرابه گزاینده و چهل آخر شد جلال و کار این در بر برین گونه است
 بیت سود گشت از سجده راه بتان پیشانیم + چند خود را تهمت دین مسلمانی نهیم + ما میران را جز غم شکم
 در دوزخی نیست و هیچ به دوزخی نیست و نیار دین خود ساخته ایم و قبله خود ساخته ایم دین کجای و اسلام کجای
 و مقام کرامت و علم و عمل چه باشد بیست چون زول و نیات دور افکنده نیست به جای تو جز دوزخ سوزنده نیست به
 عزیز من کار نه آسان است چنانکه امر فرمود پدید آمده است علم و سیاست و نیار کرده اند و تصانیف و قصائد برای
 اهل دنیا به پر دازند و از ایشان طلب دنیا طبع دنیا میدارند این ملائفه نزول حق و دشمنان حق تعالی اند و الله
 المستعان پس آید از مردان حضرت شیخ جنید رح برای ملوک مکتوبی نوشت ردی و سیاه شد و کار و سیاه شد
 و زیاده کنان بر حضرت شیخ جنید آمد شیخ جنید فرمود در مکتوب ملوک سلوک نویسی چرا و سیاه شد و کار و سیاه نشود
 آن مرد چون صادق بود و توبه بصدق برخاست و زار زار گریست و در تنی بجزمت پیوست تا کار اصلاح یافت
 احمد بن علی ذلک نوشت گفت بیت ساکا اسلام گران بدی + هر کسی چون شبلی و او هم شدی هیچ یک
 مستتر از صفات و اعتقاد آن شمر طراه مردان خدا و اهل حق است و من علامه السنه و الجماعة انفضیل الشیخین
 و جب نخستین فمن فضل احد علی الشیخین قرشی کان او عشیاً و یاکان او علیاً فهو من اهل الضلال و اخرج من
 اهل الهدایه و اصرار العصیان یوث سلب الایمان و العیاذ بالله من ذلک فاین المقام و الحال فمن انکر
 انفضیل الشیخین النکان الکفار فی احد المعصیه فهو عاص و بحسب علیه التوبه و انکان النکاه فی حد الکفر فلا عذر له فی
 الآخرة و لا کلام و لا بحث فیه فانه مرود من خبیث لایطین القبول این راه که رود ایمان و اهل حق رود این را و نه بخوار
 که قطع کند ایمان و اهل حق قطع کند ما مدبر اندر اجر معصیت خود و اندوه و خواری خود دیگر نصیب نیست خوش
 گفت بنیت چون نداری شادی از وصل یار + خیر بخود ماتم سحران بدار و بیچاره تالیید و گفت بیت
 بمن نماند از این کاری بین و اول خاص تر است من نشان نیم ایخت بد بیان نیز
 اگر نصیب کسی بود نماند که دست او در گور برم آن سر گیسوی تو ماری + تا سایه کند بر سر من روز قیامت + و تامل
 خنده است و گفت بیت هیچ معنی ندیده ام از جهان + اگر تو دیدی سلام من برسان + عاقبت محمود باد
 بالنسب و الله الامجد که خوب سی و دویم در جواب میسر محمد در بیان مسائل پنج ذکر اشته گشت است نزدیکی

بیست و یکم
 بیست و یکم

امام اعظم ابو حنیفه کوفی راجع مسائل فوج و جلال بر اسطه آن عزیز در بیان آمد و ایضا احتیاط که در آن فائده
 جهانیان و روفی اسلام است حق تعالی آن محب را عزیز و مکرم دارد و بدیند و کریمه فضلہ بدانکه چون مقرر است که اگر کسی
 علی بن ابی طالب پس بگویند و عالمان اسلام را شاید و باید که در احکام شرع احتیاط نمایند تا بهر خاص و عام در شرع
 اقدام نمایند و بشیرایع آراسته و پیوسته گردند و اسلام بولی گیر و طوا و صلحا را عزت پذیرد و یکی از امور دین فوج است
 و آن از عظم امور اسلام است که حل و جرئت و بیجه متعلق بدان است و ابتناء خاص و عام در آنست پس باید که
 ذابح متعلق بود و احکام دارکان فوج کردن و انداختن بیجه شیهه حلال بود و مستحب است که ذابح مستقبل بود و در
 ذبیحه مستقبل قبله باشد وقت فوج دگر در اندن بر ذبیحه بگیرد و الله اکبر بگوید و تسبیح بگوید که در تسبیح
 گفتن شبیه ترک گفتن بود و حل و بیجه در شبیه افتد و باید که سخن نگوید تا فوج تمام نکند که در
 سخن گفتن شبیه حاصل به بغیر الله بود و حل و بیجه شبیه افتد و باید که محل فوج چنانکه در کتب معتبره است نگاه
 دارد تا فوج برخلاف شرع نبود و آن رگها که بریده میشوند در فوج چهار اندر می و معلقوم و دودرگ و دجان که آنرا
 شهرک خوانند بریدن رگها نیکو نگارند تا بیجه بی شبیه حلال بود اگر کسی از آن چهار رگ ترک شود و بریده گردد
 چون معلقوم بریده شد است حلال باشد و اگر معلقوم بریده نشود و طرف سینه گردد و از فوج فرو افتد بیجه اذن
 بریده نشود بدین که فوج بالا عقده واقع شود و بیجه حلال نباشد و درین احتیاط نیکو باید کرد که اگر چه بعضی روایات
 هر چه در حل و حل است حلال ندانند و آن روایات را معتبر و معتقی بنده اند که کار دین است و کار حل و جرئت
 است این امور معتبره را نیکو نگاه دارند و مهمل نگذارند تا روفی اسلام و پاکی مسلمان بر کمال باشد و گوشت آب
 هر چند در حل و اختلاف است چون امام اعظم رضی الله عنه میفرماید و بکر است تحریمی چنانچه در ذبیحه و در ایام مسطور است
 و این روایت از بعضی پیوسته است و صاحب کنز و وقایه در مساک لایحل کشیده است و حرام دانسته
 خوردن آن نشاید و ترک اکل آن لازم آید زیرا که چون حل و جرئت جمع شود حرمت را ترجیح دهند و اگر آن
 نگردد که در مواخذة است و روایات مختار در باب فوج نیست فی الذخیره فی فتاوی ستم فقه فضا
 الشاه فی سائنہ قطع اعطی من المعلقوم و اسفل منه یحرم اکلها لانه فوج فی غیر المنزح لان المنزح هو الجائز فاما
 قطع لبعض ثم علم قطع مرقه اخری المعلقوم قبل ان یموت بالاول فمذلل و جبین اما ان قطع الاول ثم

فوج و جلال
 در بیان

وقطع شيئاً منه في الوجه الاول لا يحل منه الوجه الثاني يحل وفي كل الوقايه قد زكوة الصدقة حتى إن كان
 من البدن والاختيار فيخرج بين الحلق واللثة وعروقه الحلقوم والمرى والودجان من الحلقوم مجزئ لفسد المرى
 مجزئ الطعام والشراب هـ فلم يفرق في العقدة وفي تحفة الفقهاء في الغياش وان قطع الحلقوم والمرى واكثر من
 احد الودجين يحل والا فلا هو الصحيح من الروايات واختار كذلك قطع احد الودجين معهما وفي الكسيرة والبرج بين الحلق
 واللثة والذبيح الحلقوم والمرى والودجان وقطع الثلاث كان في حاشيته وعنه بشرط قطع الحلقوم والمرى واحد
 الودجين وعنه فلا بد من قطع اكثر من هذه الاربعة وهو رواية عن ابى حنيفة راجع وعنه مالك يشترط
 قطع كل ولا يكفي قطع الثلاث عنده وايضا في حاشيته وقال الشافعي ان قطع الحلقوم والمرى يحل وان لم
 يقطع الودجان وفي شرح النافع والعروق التي يقطع في الزكوة اربعة لقوله عم افراد الاولان بما شئت فمقتاويل
 المرى والودجين والله اعلم جميع واقله ثلثة وقطع هذه الثلثة لا يمكن الا لقطع الحلقوم فنثبت قطع الحلقوم
 بانفسه وايضا فيه قوله فلا بد من قطع الحلقوم والمرى وهذا من تمام الدليل اسي لما باب احد الودجين عن الآخر يكفي
 واحد ولا كان المرى مخالفاً بالحلقوم ولا يوجب احدهما من باب الآخر فيشترط قطعهما وفي البدن اسي ومحل نزح
 البقر والغنم بين الحلق واللثة حتى لو وقع الذبح فوق الحلق قبل العقدة ولم يكن الحلق محلاً للذبح فحرم الذبيحة لانه
 محل الحلق محل الذبح وانه ينتهي بالعقدة فلما وقع الذبح قبل العقدة ولم يكن الحلق محلاً للذبح فحرم الذبيحة وما روى
 في المبسوط الزكوة بين اللثة والحجين محمول على ما اذا وقع الزكوة في الحلق بعد ان يكون ما بين اللثة والحجين
 وقد صرح في فبايح الذخيرة ان الذبح اذا وقع على من الحلقوم لا يحل والله اعلم واما اللثة فمحل نزح الابل والحلق
 هي ككود اللثة فيفتح اللام المنحرف من الصدر وذكر في المبسوط الزكوة ما بين اللثة والحجين وبنايدل على ان على
 الحلق واسفله في ذلك سواء ليقف في الحل فيما اذا وقع الذبح فوق الحلق قبل العقدة لانه وان كان في
 وهو بين اللثة والحجين فيحل وذكر في الجامع الصغير لا بأس بالذبح في الحلق كله واسفله واسفله وهذا
 يدل على ان الذبح بانه ينتهي بالعقدة فلما وقع الذبح قبل العقدة لم يكن الحلق محل للذبح المقيد وهو ان يقع الزكوة
 في الحلق بعد ان يكون ما بين اللثة والحجين فلا يجوز وكان بين روايتي المبسوط والجامع الصغير اختلافاً
 من حيث الظاهر الان تاول بان يقال كان المراد من اطلاق رواية المبسوط بالذكوة بان الزكوة ما بين

في الذبح

٩
 والنجسين المقيدين وهو ان يقع الذنوة في الحلق بعد ان يكون ما بين اللبنة والنجسين قد صرح في ذلك في الذخيرة بان النجس
 اذا وقع اعلى من الحلقوم اكل فيقال في فتاوى سمرقندي قصاب فوج الشاة في لبنة منقطة تقطع اعلى من
 الحلقوم اذا سقط منه يحرم اكلها لانه فوج في غير المذبح لان المذبح هو الحلقوم ودر روايات فخره باب كراسته كراسته
 اسب در باب امام عظمى من است في الكثر وحل غراب المذبح لا الا يقع الذي ياكل الحيف والضيق وضيق
 والتمرد والصفحة والحدوات والحجر الالبية لبغل ونخل وفي المصنف شرح الكثر في الاكل والنخل عند
 ابى حنيفة وما كرس وفي الوقاية ولاكل جنين ميت وجب في البطن لا ذواب او حليب من سح او طير او حشرات
 ولا الحجر الالبية لبغل ونخل والضيق وفي الذخيرة واما الفرس فالحكمة كرهه عند ابى حنيفة كراسته التحريم وفي
 الهدياية قال ويكره لحم الفرس عند ابى حنيفة وهو قول مالك وقال ابو يوسف ومحمد والشافعي الا باس باكله
 والابى حنيفة هو قوله تعالى ونخل البغال والحكيم لا يكرهون لحم الفرس في حرج الامتنان والاكل من اعلى منها فها
 والحكيم لا يكرهون الا لثمنان با على النجس ومن باذنا ما ولانه آله ارباب العود فيكروا حراما وهذا الضرب السهم في الغنمة
 وفيه ايضا ثم قيل الكراسته عند كراسته ثم حرم قيل كراسته تنهيه والاول اصح وفي شرح الاوراق في الحاشية كراسته
 النخل في قول ابى حنيفة رضي الله عنه خلافا لصاحبيه وخلف المشايخ في تفسير الكراسته في قول ابى حنيفة رضي الله عنه
 واصح ان الادلة التحريم ولبنه كراسته وفي المتن شرح النافع ثم قيل الكراسته عند كراسته تنهيه وقيل كراسته تحريمه
 وهو الاصح وروى عن عبد الرحيم الكرماني انه راى رسول الله صلى الله عليه وسلم في المنام فقال عن كراسته تحريمه
 يا عبد الرحيم وفيه ايضا لا يرى ان ابى حنيفة رضي الله عنه حرم لحم الفرس لثمنه الا في من حيث انه له سهم في الغنمة
 وفيه ايضا في شرح المحرم على الصحيح وفي الراعي ان الامام عبد الرحيم الكرماني سأل ابى حنيفة رضي الله عنه لثمن من
 كيفية الكراسته فقال كراسته التحريم يا عبد الرحيم وفي حاشية الكثر في باب الكراسته وقال ابو يوسف ثم قلت
 لابي حنيفة رضي الله عنه قلت في شيء الكراسته فاما كراسته قال التحريم كراسته في مصنف وفي المصنف عن خالد بن الوليد
 ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن اكل نخل البغال والحكيم في حاشية هذا الحديث متمسكا بى حنيفة رضي الله عنه
 سى وسيموم وجواب شيخ جلال در بيان كمال انبياءهم ودر بيان انك انبيا غيبية امور مشكورة است
 لله الحمد دائما حمودات على رست مشر از جهات هر چند شكر كنين اوست وبجبهه ثمتين اوست شكر كنين

كراسته
 كراسته

خبر و حمد از حق شکر و سپاس بود و هر چند از همه شکر و ثناء بود و این نظام همسرین است
 الحمد لله شکار اسلام و قرآن و اوست که بر طاعت محمد و یاران بر طاعت و در محبت حق تمام از کون بر دین ساخت
 و با محبت ساخت رباعی جان آدم چون بسفر سوخت و بهشت جنت را بیک گندم فروخت و تا نماند جان آدم
 آشکار و نه نه استند سوختی کرد کار به نام محمد رسول الله عم خیمه محبت در مقام او ادنی زد و بجز حق محمد را بر نواز و
 بقاشد بهیت رفت بجای که دوی دور بود و دید خدا را نه خدا و بود و آن جمله بخدای پیغمبر جان محمد را
 که خبر خدای نباشد و این خلعت خاص اجتناب باشد و نه در هزار عالم و در به سلطنت احباب باشد بهیت احمد مرسل
 که خرد خاک است و هر دو جهان بسته فقر اک است و چون بحقیقت احباب انبیا اند و محبت حق تمام مرانیا است
 شده است کس با مان کمال ایشان نرسد هر چند ولی است و در محبت مستولی است و در کمال جمال حق عدم وجود
 مثلاً شی گوی جزیره نبود پیش آفتاب و به هر چند تاب دارد و در سحاب دارد آن تیر و در پناه شمریت و در
 حمایت نبوة بود اگر مستقل بنفسه بودی و در ترجیح نبوی و نبی را از ان خبر نبودی لطیف نبوة لازم آمد
 و آن درست نیست و تصور ندارد و هر چند سر است و در تحقیق است و حقیق کار پوشیده و حال تلبیس هر چند
 مخلص است و خطر عظیم است و المخلصون علی خطر عظیم کمر شکن است و تحقیق و حقیق انبیا رسد که انبیا از
 حق بخلق آمد و تبلیغ رسالت کرده اند و به هر چند صاحب سر است سرش در پناه او بحق می رود و از خود
 بحق می شود و انبیا را غیب دان دیومنون بالغیب میخوان این فقیه این سر در معامله باطن معلوم کرد
 که انبیا غیب اند از حق بخلق آمده اند هر چند ظاهر بشیر بودند و نبی آدم دیگر بودند هر چه بودند و هر چه نمودند و
 حق بودند و حق نمودند و مشرق بودند و مشرق نمودند و سر میدان و حرف عشق میخوان بهیت خبر عشق
 هر چه بدانی جهان است و جز حرف عشق هر چه بخوانی طاله است و مگر همین سر است که نبی و کتاب را حق تمام
 در یک سبک آور گفت قد جاءکم من الله نور و کتاب مبین و گیرین سر است و نور و نور و نور
 الیک و هر چه که دیدی و نور و گیرین سر است که هم خود میگوید کلمه الفاها الی مرید در درج منته و همسرین است
 الیک من الی طبعی ربی و یسقی و همسرین سر است ابیت عند ربی هو یطعمنی و یسقی و شرب من ذلانی
 فقدر اهای الخ و یسقی و یسقی که در کون میگذرد اما این در در است و درین طلب که پیداست باز لا مکان

و شبها ز قضا می بجان گشت تو برین در دو دین طلب میگری الهی کن بی فان که ممکن بی فتن بی ابریک
 فامدنی و رضیت بک من الدارین فلا تقطع اطلی یا سیدی و ده لای پیت گز دست برانیم بی تو
 شوم سیاه رو از دست تو کجا برم دست سیاه خویش را آه آنچه در دست که در اندر نیست و در این جهان درو
 است پیت سنان در دل از کس طلب کن و باور خود بسیار که کار و دگر گشت و بجان الله آنچه درو
 که در این دو جهان حق سبحانه و تعالی است تا کدام سجید پان در خمیده است تا بحق رسید است و پیت
 در دو دوا شدست مارا خاک تو بهاشدست مارا و در طلب این درو مردان جهان بسیارند و جهان بهمانند
 و با دوست بسیارند و جز این درو امر فر که به روز ایشان است آن روزی دیگر ندارند و به این درو هر چه هست
 گو باش هیچ نیست مانند و هزار آن روزی این درو دارند پیت من بهر آن روز درو تو ایانم طالب دار و نیم
 تو در مان هست و در دین جهان درو تو و اودان جهان درو تو و طاعت من جهان درو تو و عبادت من
 جهان درو تو انما اشکو ابی و حزنی الی الله انین المذنبین احب الی الله من ضا جاة لا صدقین
 و تکیه این درو دستان و دوار ایشان پیت درو خواه و درو خواه و درو خواه و گز تنی اهل درو درو
 این درو امر و انبیا راست و جرقه شان اولیا را انبیا در تحقیق این درو تحقیق این درو تحقیق علی ان الاول
 علی الله لا الحق اولیا خوشنوار این درو در کار این درو انبیا بهر چند ولی است و در چه حالی
 طے است جزا که ایشان ایمان آرند و بخدا و سر و قران و احادیث و الامال است بدین حدیث و لیکن چون
 سر این سر حکمت ربانی مطلوب گشت و این مسئله در بیان نمیست لامحاله علماء اینجا تاویل مشغول شدند و ایمان
 بالشان ایمان به نبوت ایشان گفتند و در زاهدی می آرد و الغیب کل لا یصل العبد الیه الا برسل و فیصل الیه
 من غیر رسل فهو عیان بهر چند ایمان به پیغامبران فریضه است و ایشان غیب نبودند چه عیان بودند و لیکن پیغامبران
 در ایشان غیب بودند بنی که بهر چه حاجت آمد و این شرف نبوت است آری ظاهر اعتقاد همین است تا اگر
 ظاهر نباشد و غیب باشد چون ملک و کتاب هر محبت در ظهور نیاید و شور محبت در قور کشتا پدشاست به محبت
 جز بشهر نیاید که در بساط محبت جز بشهر نیاید و محبت در محبت نمود و عصی آدم در به نفوی همین شور محبت
 و محبت است و محبت محبت جانهاست و جهانهاست و محبت همین ساز و همین سوز و همین دوز تا بجا

درو تو انما اشکو ابی و حزنی الی الله انین المذنبین احب الی الله من ضا جاة لا صدقین

میان از مقام سوز و دوزخ کون برون میمانند و در امکان می بازند و در عشق با حق می سازند و در حق
نواخته رنجهاست + بر سر این خاک بسی گنجه است + عزیزین اینها را غیب اند و خبر غیب دهند هر چند بشنوند حق
بجز از دوزخ خبر نمی دهند و ترا حق میبندد و راه حق پدید می کنند و آن صراط مستقیم است هر که بر آن صراط
حق پیوست دیگر خطا کرد و در خطا شد و دور از عطا شد و چاره آن سرگردانه شرح نیست بهتر نیست شتر است
حق نیست باطل است پیوست هر که در و داعیه شرح نیست + دوسه دیو بودند که تزلع + اینها موسی عم چون در
ظاهر خلاف ظاهر یافت گفت لکن حجت شما آنرا که خود خواست و خود از خطا دور داشت و گفت ما
فلسفه عن اهری نه جمال نه کمال قول فعل هر یک حق و هر یک در یک و در تحریف متفرق که هر چند تحقیق است
و حقیقت بحر حقیقی است پیوست این چه دریا است نعرش ناپدید + دین چه درگاه است قتلش بے کفایت ازینجا
گویند هر چند در سر کشانند تو پوشیده + دایره هر چه است می کنند تو خود را هوشدار خوش گفت پیوست مست شوی
گرچه تو هیچ انا با حق گو + سر خداوند را کافر و سار باش + امی برادر میسوزد و میوز خون میخورد جان میکن جان
سے باز جهان بنیاز و شو صاحب را از خوش گفت رباعی آن بقمه که در دمان نگنجد بطلب + و آن
سر که در نشان نگنجد بطلب + سرست میان دل درویش و در اوند + جبریل امین در و نگنجد بطلب +
باری دولت طلب دشور حق در گدیر بیم و در پناه در داو شویم پیوست در گدیر برم از سر گیسو تو تارے +
تا ساینده بر سر من رفته قیامت + عاقبت محمود باو بالنبی و الله الامجاد کتب سنن و چهارم در جواب
شیخ جلال در سالد النجر عن درک الادراک ادراک دور جواب در ماندگی وقت بسبب نشویش و اعیان از ظلم
ظالمان کما بت انوی رسید مشحون بدوق و شوق ربانی بود انشراح رونمود باید که هر چه از احوال و اسرار
و افوار باشد بر فرو اشارت علی الروام بنویسند تا تسلی بود و ارشاد بر حسب آن کرده آید که پیران جاسوس
الغلوب اندر حصین علیکما یلکون همدین دؤف رحیم و صف ایشانست تا کار بسته نماند و افوار اسرار
بفرز ایشان اندر تعالی و ای و تحقیق انبیا راست و خود بخوار می اولیا را هر چند ولی بخدا می رسد و عاقبت بدانند
از طلب باز نماند بلکه جوش و خروش او موج بر اوج زند که بحر ساحل پذیر نیست بطامی صاحب سحانی میگردد
بیت ضربت ایچو کاسا بعد کاس + فمات الشرب و مارویت + اولیا همیشه با خدا می باشند یک لمح از

خجسته کتابت کرده

مشاهده دوست غفلت زن و اندر نزد مصطفی عجم میفرماید اندک لیتان علی قلبی فاستبصر الله فی کل یوم و دلیل
 سبعین مرتبه و خود را که می کند و حق و عدل و انان بر فرود علامت زن که میفرماید من استوی یوماه فموجود
 قرار کجا و آرام کجا میری چه باست بر افساس پیچ بردسته العج من درک الادراک ادراک که همین است
 هر چند ادراک است بخیر و دران ادراک است داین ادراک معنی مشاهده است هر چند دوام مشاهده است
 و مقام تکمیل است سفلی مع الله وقت مبین است میسوز و میسوز خون میخور و جان میگیر
 پیشت محو باید بود و هر دو سر اسرار و پاسی از سر ناپدید و سر زبانی و هر چند محو زیادت بود و کمال مشاهده
 بر کمال دوستان حق در مشاهده حق از خیر حق خبر ندارند و از کون و خود اثر نیارند تمام زاهد میفرماید هر چه
 کنید بر نظاره حق کنید عبد الله کما تراه خدمت بر نظاره محو و م از اغیار غایب کند و از حق غایب
 و دیگر بخیر کند عبد الله بن عمر رض بطواف گاه ایستاده بود عثمان رض بروی سلام کرد و خبر نه شسته جواب نداد
 عمر رض با سپر عقاب کرد و گفت که ای فضل عثمان نشاخته که سلام دیدر جواب ندادی گفت مرا از سلام
 و خبر نیست گفت در طواف گاه سلام کرد و گفت که کما تلتونی بالله فی ذلک الزمان گفت آن وقت
 ما بار بار دیدار کرده بودیم من بخیر بودم دران وقت و از ان مقام مشاهده نخواهد نیست معنی کلام ابو یزید که مرو
 بر دروی آمد و بانگ کرد ای ابو یزید جواب داد ابو یزید طلب ایابیزید مندر بعین سسته فلا یجده من شس ابو یزید
 بر جای بود و لیکن مر ابو یزید را مشاهده حق چنان مشغول کرده بود که از خوشی شستن خبر نداشت و ایضا در هر شسته
 که محبت حق در وی قرار گیرد و همه محبتها از وی ساقط شود و همه تمیزش بیکه باز آید و همه تفکراتش بیکه باز آید و همه
 نظرش بیکه باز آید و همه ذکرش بیکه باز آید و با عی همه حمال تو نیم نظر جو باز کنم - تنم همه دل کرده و باناتو
 را از کنم - حرام دارم با دیگران سخن گفتن - اگر حدیث تواند سخن مدار کنم - ای پیر ابد کار مروان اینست و دیگر همه
 بازی بچکان علیکم بدین العجایز مقرر است تا هوش کرا و گوش کرا و جان خود که می باز و در وی درین میدان
 که می باز و پیشت هر چه جز حق بسوز غارت کن - هر چه درین است از و طهارت کن - خوش گفت بدین نظر
 که غرقه و زیاده بود - هر دو گوشش خبر خلا سو و ابود و آنچه از و ماندگی وقت مسطور یافته بود و خود دنیا چای و آست
 الدنیا بلاه و دار الحنه اینچنان و لا ابتلا است و اینچنان و لا خبر است ابتلا و خبر اهر و پیش مروان خبر اهر

من کما تراه خدمت بر نظاره محو و م از اغیار غایب کند و از حق غایب

ناپدید و سرزنیاید این خراب شده را نفلس بپایه راکه هیچ از احوال مردان خیر ندارد و بر احوال ایشان گذر
 ندارد و حسن ظن و اعتقاد و ایدان اسرار و احوال و طوارات خود میسند و حال و می این کانت بقا لعل لعل
 صندک لاجرم هر چند که است جواب میدهد که موال را چون بایر و شکسته را حلقه شاید بر قدر فهم خوب تر پس
 چرا که تعلق ایشان بوسه است از نمیشن چاره نیست والد الهادی علی الرضا و مسطور بود روزی در وقت استوا
 این مینوادر حجره بود و سر و مراقبه کشیده بود که استغراق در بود و باز در دل و غوغا بود و صدای ذکر مسجع می بود
 مقرر با و این ذکر سر است و سر غیب ضا و قان و مجازا بابت استقامت ذکر دل فکر می کشاید و اسرار
 و ذکر سر می کشاید و شاعر غیب می کشند این شیر طغان اولیا است که از پتان ولایت شیخ می کشند تا آنکه ذکر سر که
 سیر و وجود است بذر ذرات رسد و ولی مقرب گردند باید که وقت معهود دارند تا بروام این نور و حضور و از دست
 بود که شب جمعه بود این فقیر ترک طعام کرد تا بیداری شب بیست و یکم ناگاه فطیله بانسار و وجود و عده این فقیر
 و متفقار بود که ازین انفس کا در خلاصم شود و اسلام سلامت رفت و خالهم الی صرمون او کا فزا کا خبر جای شد
 نفوذ بابت منها ماعنی هذا الالهام و عالم غیب است کل کیفیت یا ندانده است مقرر با و خاطر جمع دارد و دست بادرست
 در مکالمه و ملاطفه و محاشقه می کشاید و روزی بر روزی و سه می دهند و ششم می دهد کا فرو عاصی میگوید و کنا و
 میگوید و در حجره خود می کشد و روزی و عصری آه در به فوی همین خواست شد اجتناب در به فوی
 همین نواست و همین حضور بر عارف بر قدر خود نصیب بر دین را شتم محبت خوانند و رسم مودت دانند و
 توانی اینجا خبر است و حکم ناز را اثر است تا آنکه میر است و حکم رافده و باز است و الله یبعث من الناس
 و سنگی وقت است بلکه رفیع بلند بخت است در حرم خاص قدم نهاده و عاصی نام یافته و نه خاص و نه معاصی
 من عرف الله لا یضو ذنب نه دولت نه دولت تا کجا رسد وجه نور و حضور پیش کید و الله الغنی ذو القوه
 المتین و در لحظه واحد و دست خود را جایی بر ده که حیرت ملک ملک بود و الله لفقور و حلیه خوش گفت بخت هم
 جمال تو نیم چشم باز کنم و تنم همه دل گرد و چو با تو را ز کنم و حرام دارم با و گیران سخن گفتن با اگر حدیث تو از سخن
 و از کنم ای برادر این محاله باطن است مردان را با خدای خویش که در راه و می جان و تن باخته اند و جان و
 جویان باخته اند از کفر حسنی عقلی در گذشته اند با دین تو قوت نکرده و سر بنحیم جنست بنویساده اند

در وقت استوا

گویی باز عالم قدری اندر بهش بهاز فضا سراسر که آن کفر و ستم با ایشان چه گذرد و دولت ستم با ایشان برگز
آری زیاده ان عبادی نیست الا علیه و سلطان شیطان را چنان زانده است که در تحت آتش می شاند
و آن ملعون خود میگردد و قوت خود درینا بد فبقرات که خونیه و اجنه عین در میان می نهید و از مردان حق دور
میگردد و میگردد که عباد که منزه الخالصین استنشی از حکم مستثنی می نه و است آن لعین را اینجا نه هیچ
انصاف است نفور در نفور است دوست با دوست در ساز و نواز است و در زار است خوش با و خورم باد
دوست دوست خود شکم که در و خور و بار و در و کنگر کند که اهل علم من خاق و هو اللطیف الخبیر شکرانه این شکر
صد جان به از و بر و به از این شکرانه و سار و میخوش و میخوش و بیگویی لب که اندر می فردا و اوان خیر اولا
همیت را بهایم باشی و در دو عالم بشوی از دو عالم تخمه جانم بشوی و این الهام هر چند با هم نیست و تحقیق نیست
نه تنبیه و نه فائز است و نه حکم بر نیست ولی بخوار شد و عاقبت بداند اما تحقیق اینها سر سر و هر چند انبیا بود تحقیق
انبیا محقق است سائل پذیر نیست بچاره دیگران و چه خطر که نهی می تحقیق نیست اخذات احلام
در کار است و با اعتبار است تو در کار باش و در شریعت استوار باش و هیچ باک ندارد نیست خاک او باش
با و شاهی کن آن ادب باش هر چه خواهی کن و اگر آنکه این طو شبات ایمان است که دوستان ایزد باید بود و با و
ایده ساخت اندر مال صد یقین فانی خیر و پیش از این بنین فانی غفور و در کار است ترا با التفات چه نیست
پد کار است تو در کار خود باش ارحم الراحمین در کار خود ای برادرستی همه از خدا تعالی است چرا که هستی خدا را
و هستی غیر خدای را جز آنکه تو خود هستی بینی و غیر فانی و در غیر فانی چون افضل ربانی محبت پیدا کردی و هستی
موجود و مشکلی نماند مقصود و در خبر آنکه گفت نام و در خود فانی مطلق شود و فانی مطلق نشود پس جان میکن و چون
و شغل از ناسوی اندر باش از عشق غیر یک مصفا کردن تا حق ظهور پذیر و پذیر و در گیر و نیست کن هر چه راه و راه بود
تا دولت خانه خدای بود و واقف محمود و بالبی که الامجاد و کتب سی و ششم در جواب کتب شیخ طحال در فرق
سیان ابرار و انوار و در فرق و در عشق و طهارت بر معنی من است و یوما که فهو مغبون و بر استقامت
شیر و شمع ابرار مبارک باد این دولت مقربان است علم لدنی و علم در اشت درین مرتبه است جزئی و کلی
مرتبه نرسیده به مرتبه مجرم دولت نبود و هر سر که باز می کشد بر خور و خوش گفت رباعی صاحب

چندین بیت از این

خبر کن عالم دلدانند و در کثرت عجب محرم اسرارند و در آئینه صفای شان زنگی نیست و زانو و سحر که نقش دون
حق بنیازند و اسرار انوارند و انوار اسرار نابه الامتياز است که صفت بگون و خوار اسرار است و صفت جبار
ضیاء انوار و اینهمه تعلق به عالم تحقیق دارد و فی تحقیق روا باشد که اسرار اشعار بوند و انوار ظلمات و کلم عرش
ایلیس فتوحی شریعت نبوت دارد و در کار مستقیم باش و در شرح مستقیم هر چند استغناست شرح است و در کار است
انوار انوار است و اسرار اسرار می آید و در هر یک از نور می بیند پیش پیر عرصه داشت که من چنین نور می بینم پیر
و نامرور کار بود و فرمود بر یک مشت کاه از حق غیر می آید که غیر می بیند چنان کرد و نور در پرده شدم بدین پیش پیر
ازین حال عرض داشت پیر حق رسیده فرمود خاطر جمع دار که آن نور حق است که اگر باز کتاب خلاف شرح آن نور
مکتوب بودی نور بودی بلکه ظلمت بودی حق نبودی باطل بودی نیست هر چه در و دایم شریعت نیست
و موسسه دیو بودی تلخ و دانکه یک مشت کاه از حق غیر می آید که غیر می بیند چنان کرد و نور در پرده شدم بدین پیش پیر
شرح است بجهت قلت و امتحان صحت حال است و از پیر مرشد خلاف شرح هرگز نفرماید و چون از کتاب این قدر
زبان کرد معلوم است که در کتاب معاصی چه زیان است و چه حرمان پس و طاعت مستقیم باش و در شرح مستقیم
که صفای باطن را و نجات انجمن را از امراض و از اجزای شرع حجت نیست هر چند ولی به عالم تحقیق رسد و بداند که این نور
حق است و این سر حق و فعل او حق و قول او حق و قول حق اما متعلق نبی باشد و در بیان شرح او تواند که از خود
حکمی بگرداند و در خلاف اقبال و می ستر می باند امرو فرد ابتلا است نه روز جزا هر چه امروز می نمایند و می کنند
و میدان ابتلا می نمایند و یکسانند پیر خدا باید بود و المخلصون علی خطر عظیم و در کاست مروان جان باخته اند
و جهان تاخته اند و بالانوار اسرار حق رسیده اند الحمد لله علی فلک خرم خوش باد که ان برادر خبر سر از نور پاک می آید
و در شرح و صحت عقل و دین مستقیم است امید است که شیطان لعین مخدول و مقهور است و از طالبان و صادقان
دور است و در نور اکامه که منهم المخلصین شیطان را بنیان رانده است که هیچ راه بر ایشان ندارد و خبر
من اینهمه که میرود و در طوطی می رود و مطیعان حق در طبع که مشرب اهل ظاهر و عامه اهل اسلام است در کمال
جمال خود بجای است که هم ملک شوند و بر ملک شوند انهم اناس یتطهرون اولئک سید جمهم الله
ان الله عزیز حکیم و اما در طور عشق طور دیگر است و کار و بار دیگر که در این علم عقل است اینجا خبر حق نیست

در بیان صفت حق

و اما در کمال کمالی نه در این طریقی گویند بیت اگر کعبه زود بودی نزار و کنش است با بوی و صاخش کنش کعبه است
ایم غیر صاف میفرماید استغفار عن الله فهو طاعتك طالعان حق درین طور در شور عشق جهان و جهان بازند
خوب و بد است بر اندازند و از خود و از همه بیزار می آرند و دست طاعت را طاعت نماند و با دوست هر یک نشینند
طاعت شمارند بیت در کعبه اگر نمیدهند بایست در شبکه و یا بر صنم باش و دین شو چون مغلوب شوند و از عقل
مساب گردند و طلب حق در عالم خرابات در آیند و ز نار بر خود بزنند و در شبکه نشینند و از همه بیگانه با دوست
بیگانه شوند اینجا نخست از راه نیست و اهل ظاهر را غوغا است این پاک از این محجوبان باید یواگه نسبت کنند
و سنگ نهند و یا بکشند و بد را بکشند و ایشان فایزند و با دوست بیگانه و کای خافون لوحه لایه از سنگ نا اهلان
چه زبان لوح عم را بیگانه گان دیوانه میگفتند چندان سنگ میزدند که هر روز میفتا و بار میپوش میشد و وزیر
سنگ غرق میگشت و السا بقون السا بقون اولئك المقربون و تو خود مین میباش و غیر مین میباش و حق مین میباش
و خدا مین میباش و هر چه خواهی باش بیت شرف تسبیح و ترات یکے شد تو خواهی خواهی خواهی خواهی غلامی
راه خدا تعالی راه توحید و محو تیه است نه مجرد طاعت عبودیت است بیت در خلوة دل تا نبود الفت توحید
بیت طوئوان یافت بقیام و قعودی و انکه میرت من استوی یوماه فهو مضبون غشته بودند عزیز من
عین و راه است نه در درگاه معناه من استوی یوماه فی السبل والطریق و السیر الی الله و هر که رسید فقد
فاز فوزا عظیما لا یجوز بعد الفتح مقرر است و این حدیث و مثله سید و اسبق المقربون و قوله تعالی فهدوا
الی الله انی لکرم منه تذکره صیدین تحریر بن طالعان است بحکم حرص المومنین علی القتال تو بنج
و و عبیدی در کار است قسره در کار و اندازند تا کعبه مقصود رسند و ان الی دیک المبتی جمال و کمال این
هر چند و اصلا من متفاوت اند که هیچ پایان نیست اما ولی در مرتبه خود و بنی در مرتبه خود با حق مستغرق و بیگانه
است نه آنکه جای غنیمت و خیر آن است تا غلط ننهدی نعم عافان و محرومان در توحید اند و در حسرت یا حسرت
علی افرطت فی جنب الله شکایت حال ایشان و آنچه خبر یاران نبشته بودند که خبر میدهند که در هر چه بگویند
همین هم اند چشم هر نظر افتد و اثر مجاهده بر روی شان مشاهده میشود مبارکباد و هر چند کار خواب بود فتح
انوار و اسرار خود و هر دو این مشرب و این مدبیر یا و کار خدای موصول است فرماید و مرا سببه احوال جاری می آید

در کمال کمالی

تا بر حسب وقت چهره نبشته آید یا قوت محمود باد بالنبی و آله الامجاد و السلام مکتوب سی و نهم بجانب شیخ
 عبدالرحمن در بیان آنکه مرید دل خویش بادل شیخ مراقب دارد و از دل شیخ نصیب بدل مرید رسد که من القلوب
 الی القلوب روزنه کتابت اخوی رسید فرزندم شیخ رکن الدین رسانید مشحون بتباسف دین و غم اهل یقین بود
 فرست فراوان رو بنمود و الحمد لله علی ذلک ای برادر غم دین جزا دل دین را بنمود و شوق حق جزا دل حق را بنیاست
 این شوق دین و ذوق دین غم تو مبارک باد و رباعی زرد دین همه پیران ره را جگر ناتنه دلهای کباب است
 همه پیران ره را زین مصیبت محاسنها بخون دل خضارت + الخالصون علی خطر عظیمه مگر سر این پست
 بر چند رویش بهالم تحقیق رسد و ولی و نبی گردد و غم دین و از شوق رب العالمین فایغ نگرود بلکه شود و اضطراب
 دین غالب گردد و از سوز این غم و این درو مردان خواهند که در غم شوند و لهله دینی می نامد و نشان گرفت و
 پاکایت ای لهله دینی فریاد برآورد که کاسکے گزین بودی نام من پد یا نبودی جنبش آرام من و کان رسول الله عرم
 متصل الخزن و دائم الفکره چند ذوق است و وجدان نهایت نیست و هیبت و تلاطم امواج این بحر خود بخود دارد
 و ندامت کمال و اجمال الکل فی مقامه مستوی بود که در شرح او را مذکور است و دل خویش را بادل شیخ مراقب دارد
 تا از دل شیخ نصیب بدل مرید رسد که من القلوب الی القلوب روزنه دل خویش مراقب دشتن بادل شیخ چهر
 معنی دارد و مقرر با و ای برادر اسرار دل اهل دل دانند و ماکوران رفکار که مقیم منزل حسن عقل هتیم ازین مثنی
 چه خبر مع ذلک بر حسب وقت اشعار کرده اند بلکه دل نه مجبور بر کاله گوشت است که بهایم اهل دل نه اند و دل
 ندارند بر کاله گوشت دارند و دل انسان و مومن دارد و عارف دارد و ولی و نبی دارد و دل محتاج است که خدا را
 بادل خطاب است نه با گل و دل شکم است و دل عارف است و دل نوریست ربانی و تعبیه در قالب انسانی چون
 مرید صادق بکشف و مشاهده بدل رسد که آن عالم قدس است و او فی آن عالم ملکوت است و دل خویش را مراقب
 بادل شیخ دارد و از دل شیخ بدل و نعمت معرفت ربانی و اسرار سجانی رسد چنانکه کسی پیش استاد بحدود
 علم کند و این مقام مریدان صادق بدل از دل شیخ تحصیل علم کنند و سوال از دل بدل بود که دل شیخ نور
 ربانی است بکاشفه و مشاهده متوجه نور سجانی است از حضرت سبحان فیض رحمان بدل شیخ میرسد و از دل
 شیخ بدل مرید بر حسب تالیفه و ربطی که میان دل شیخ و دل ایشان است فیضان بود و ابتدا این کار تحکام

در بیان این که
 در بیان این که

اوست هر چند بیرون از اوست محکم اعتقاد و عمل توجیه دل بدل شیخ حکیم چون مرید توجیه ظاهر و باطن بظاهر
 باطن شیخ بود و جمیع حرکات و سکانات مرید در صحبت شیخ بفرمان شیخ بود و هر چه خواست فی الجواب شیخ بود و خواست
 شیخ همه بخوابت حق است الفنا فی شیخ حاصل آید و از صدقه این الفنا فی الله رو نماید و فائز باشد و ان شاء الله جلوه گری این مقام است مرید این دولت و این سعادت بهر چه که حاصل شود خواه بعلم خواه بجهل
 خواه بحضور و امان سعادت است که حق رساند و ولی عارف گرداند و العلماء و رتبه الانبیاء و دولتان سعادت
 است ای برادر این ظاهر است که هر کس دل خود را بطرف توجیه دارد اگر دنیا است همان دنیا پیش و است اگر
 عقبه است همان عقبی و اگر مولی است همان مولی فاتبعونی یحببکم الله سراسر این دولت است مرید این کمال
 اوست با شیخ چنان حاضر باشند و مراقب که حضور و غیب در یک طور است آید و پدیده بینانند اینجا مرید اگر سزاوار گردد
 از شیخ بظایر غایب باشند زندگانی با او یک کند چنانکه بحضور بود و اگر در غایت فک و تکامل نام شاه را این دولت است
 و کدام ماه را این طلوع و کدام نجم را این انجمن و آنچه نبشته بودند که جواب عریضه سابقه صادر شد الحاح با و این فقیر را
 در نوشتن مکتوب مغفوره دارند که کم شده و خراب گشته است چون بید و چشم نیز خیره شده است مع ذلک اگر کسی بگذرد
 و در باب بسیار این فقیر را کند و بنویسد و بذا تکلف ای برادر و ماسب ربانی و واردات سبحانی شیخ شریف مرید این
 ال غیب است هر چه است مبارک باد و خرم با و خوش بینش و خرم و جان میکن و بعالم تحقیق میرسان چون عالم تحقیق رسد و
 ولی شود فی نبی گردد و باقی انبیاء نیز به سبب این آید و عبده و ولی هر چند ملی بود و بعالم تحقیق رسد نتواند که نبی گردد و در اوست
 نبی خلاف نماید و مقصود کلی اینجا توحید مطلق است خواه نبی بود خواه ولی که ان سر حق است بهر مقرران بدان خوش است
 و مطلوب ایشان همانست و هر دو حق و القوه اتین در ان توحید مبر روی است هیچ نسبت ندارد و هر حق است
 هیچ غیره و جوه یومعید با خیره الی ربها کافرة جز این سر است بهر چیزی ذات پاک حق بهرین
 همچنین مدین ترانیکو بود و ان توحید که مومنان عام دارند و خدا را ایمان بغیب آورده اند و عقیده
 و عقاب الجهان گشته اند این را توحید مقی خوانند و در بان توحید مطلق دانسته اند ان توحید آن توحید
 ندیده و هرگز بدین راه نیامده که لا توحید بدون الایمان اینجا گفته اند که درین راه که رود ایمان زدودن این
 با و بهر چه بخوار که قطع کند ایمان قطع کند و بدین دولت که رسد ایمان رسد بهر چه که در راه محذوره نیست

شیخ شریف مرید این

تا ابد گردی ازین در گه نیافت به مخ فلک طور عشق طور نیست و را این همه اطوار و له الکبر یاع فی السموات
 و الاارض وهو العزیز الحکیم بیت مجنون عشق را در امر و حال است به کاسلم دین لیلی قریک ضلالت
 این خراب شده چه نویسنده اند کجا افتاده است و چه میگویی خدای و اند که چه میگویی بیست و سیم
 من بدیای که معش آومی خوار است به نه کشتی اندران در بانه مالک عجب کار است به بگذر تا بگذریم - والله
 المستعان علی ما تصفون عاقبت خیر باد مکتوب سی و هشتم بجانب نشی عبدالرحمن و جواب ساله حدیث
 من قال لا اله الا الله دخل الجنة و گفتن کلمه در سان که بغیر خبر سران وقت فوت کار آید بانه دور
 بیان آنکه افاقت بعضی مران جزو رحمت نبود مکتوب برادر سی و سید فرحت فراوان رو نمود آری
 نعم دین مران دین است چنانکه گفت بیست و نود و دین همه پیران ره راه محاسنها بخون دل خطاست
 همه پیران ره را این مصیبت و جگر آتش نه و ده کباب است به آنکه نوشته بودند این کلمه جانی که امر و زبان با جگر
 و سران خبر مراد وقت موت کار خواهد آمد بانه از ظاهر حدیث که من قال لا اله الا الله دخل الجنة
 مفهومی میشود که کار خواهد آمد همه گویند کان کلمه اهل بهشت خواهند بود اما معلوم نیست که وقت ظهور امارت موت
 چون قوامی جسمانی ساقط شود آن گفتار نماند و در آن وقت چون هر کلمه جاری نبود اهل بهشت باشیم یا نه
 چون سرنگ باشد معلوم میشود که کار و خطر است بلکه در عهد این مایه حکم بکفر عظمی فهمد لایحیون است
 مستدر انبیاء هم شریح الحق تعالی آوردند و بخلق رسانیدند تا هر که بران ثابت و مستقیم بود و مطیع باشد
 و حق را اعتقاد و عمل فائز گردد و بفلاح رسد و هر که در جنت رود و سعید اید باشد حکم اعتقاد و ظاهر افعال جنت
 رود که امر و باجنت یار بران است و لاشک فیه بهر هیچ حکم نیست حکم بظاهر است جز او بجا کار از ایمان
 قطعی است تو در کار مستقیم باش و در ظاهر شرع مستقیم ارحم الراحمین کار خود کند و بنده مطیع خود را بر خود
 جنت بنشیند و راحت ابدی رساند تا اگر کی صد سال در کفر بود چون سعادت ابدی و حق و در ازل نشسته
 بود و قیام رفتن اختیار و حرمت کردن و بی باخجهان همان نور در سینه و بتابد و زبان و حق و اعتقاد
 و حکم ظاهر بران است هم پیران جاری بود تا بنور اسلام منور و مشرف گردد و جنت رسد و سعید ابد گردد
 و جمیع مسلمانان برین نوید و بدین امید زنده اند و در کار باقی صادق و مخلص اند و با همو حکم بظاهر لکل

در وقت موت

تا مستقیم بکامرته و تکیه وقت همه است و الله یصلحک و الله المستعان و اگر معذرت و التذکره و الوقت بخواه
 آن کار بود و ختم بر خلاف آن بود اگر چه راجع صد سال بود بر حکم ختم آخر و چه هر دو و شقی ابدگر دوستی آید حضرت
 ابراهیم او هم راضا مسئله ازین پرسیدند و جواب فرمودند که چون معلوم نیست که ختم نخبه پیوند و بسعادت یا
 بشقاوت و حکم انبی بجه رفته است بجهنم یا بجهت درین غم چنان مستغرق ام که هیچ مسئله یاد نمانده است این خود
 حال ایشان است که پیران دین اندام بران راجع خبر بقدر وسع و غم دین باید بود و استغفر الله و التوب الیه
 باید گفت عزیز من مروان خدا تو تعالی از مرتبه سنان و اعتقاد ظاهر که حکم ظاهر بر آنست تری یافتند و بسیدند
 و عاقبت معلوم کرد و در ذوق گشتند صاحب عوارف میگوید عباد اوله آخره و آخره اوله انحرقت الدنیا لى الاخرة
 و الاخرة لى الدنیا مقام سر مقامی است که ستوی حنده الدنیا و الاخرة اینجا دنیا
 معلوم آمدند و دنیا بخسوف هر چند بر سرند و عاقبت معلوم گشتند انبیا از خوف جلال ذات و اولیاء از خوف جلال
 بیزین نیامند و زمین نگرند و المخلصون علی خط عظیم که شکن است و لایامن من و کلام الله الا القوم
 الخاسرون خنیز نیست خون صدیقان ازین حسرت بخت و آسمان بر فرق ایشان خاک ریخت
 بکلیت حکم الظاهر لکنه للرا و العباد که بنور تعلق بکون است و لایامن مع التعلق بالکون باز در شغل حق
 مروان باشند که از سر حق رسد و از کون در گذرد و جز حق هیچ نیامد از اضافات عالم که وجود انسانی تعلق
 بان دارد که شسته بود و وجود حقیقی که وجود خداست و حال است و همان یک وجود است رسیده بودند با ایشان
 ازین امور که هیچ حساب نبود تا اگر قیامت بیاید و بگذرد و باشد که ایشان را از ان هیچ چیز نبود و هیچ التفات
 نباشد و افاقه ایشان جز در خست نبود و لایخنرهم الفزع الاکبر ناطق باین سرست فزع من
 و السیوان و من فی الارض الا من شاء الله مگر رضایین سرست خوش گفت ششوی خوش را
 رکب منستان برده ام و در میان بخودان جا کرده ام و امن از کون و مکان پیچیده ام و دست از جان
 جهان افشوده ام و پای برتر از مکان نهاده ام و سر کو کلامکان بر کرده ام و در قیامت هم گزیده ام
 نالکه نه از دست جانان خورده ام و بیهاک بیهاک کجا افتاده ام سر مروان در بیان نه آید و در مروان
 مروان دانند خوش گفت نیست چون ندیدی شبی سلیمان را و توحید وانی زبان مرغ خارا نه آید و عورت

در این کتاب
 در این کتاب

ملیحه حق و متغیر حق نهیایه نوح عم بود و از خبر طوفان رسید طوفان بگذشت و او را خبر طوفان رسید که در
 شغل حق مشغول بود از غیر حق خیر نیافت زب کمال فیه جمال احو برادرین راه دورین درگاه قصد و
 مقصد است تا که چه محبت دارد همان خواهد بود قیمة الامر همته بیانی شافی است بهیست هر که صاحب
 آمد و روستد بهیچ خوششید از بلندی فرود شد و حاکم تو بخود نباشی نباشد با تو این خراشی در حکم عقل و حس بیجا
 بهیچ آمد و در طویر عشق جبر حق نهیچ آمد تو با حق باش و جبر حق فراموش کن تا نافر حق گروی بهیست هر چه جبر حق
 بسوز و فارت کن بهیچ جبر دین از و طهارت کن - محو آند را راجه بصری رض حضرت رسالت بنایه علم و در خواب و بیدار
 مصطفی عم فرمود یا راجه مرادوست میداری راجه گفت یا رسول الله آن کیست که ترا دوست ندارد و اما دوستی
 خدا و تعالی مرا مشغول چنان کرده است که دوستی دیگرے یا ونے آید اینجا گفته اند که اگر چه میل عم در سر درویش
 در آید التفات بدو نشاید محبوب مرفوع اقلیم است بهیچ صاحب آمد عقل آمد تو عقل را فرود کرد از شو صاحب کار اگر
 هستی مرد و کردگار عقل بهیچ در پیچ نیست بهیچ عارفان خبر خدا بهیچ نیست نه هر چند خم دین است سعادت
 مومن را از ان چاره نیست در طلب حق و در شور عشق جان میکن و خون میخورد تا عالم غیر مکی بر خیزد و جبر حق بهیچ
 با تو نیامیزد بهیست عاقلان را شرع تکلیف آمده بنه دلان را عشق تشریف آمده بهیست در بحر فنا جو
 خورنده جبر حق همه را در داغ گردن به خوش گفت بهیست کفر کافر را و دین و دنیا را را فرده در دجله حلال
 عاقبت محمود با و مکتوب سی و هفتم در جواب کتابت شیخ عبدالرحمن شاه آبادی متضمن برخصت سماع
 مراد را حق حق حق بعد حمد و صلوة شیخ الاسلام برادر م شیخ عبدالرحمن دام عرفانه فی الذوق و الشوق از
 فقیر حقیر عبدالقدوس اسمعیل الحنفی بداند آنچه شوق سبحانی و ذوق ربانی در وقت سماع که ذوق عارفان
 و راست و شوق عاشقان بران است دست میدهد و روزی میشود غنیمت میداند و سعادت ابدی
 خوانند حضور مجلس سماع عارفان برای سعادت این دولت است هر که است مبارکباد کتابت برادر
 رسید فرحت فراوان روی داد و منظور بود که روزی بشنیدن سرود و خطراب پیدا شد چندان که تمام تن
 و لرزه آمد و بجا بیاید به تکلف ضبط میداشتم تا آنکه هر دو دست بر روی دایم تا ساعته باندیم تا گاه غلبه
 گریه شد آفره با و از بلند بیرون آمد در حرکت شد چپ و راست دویدیم و بهر دو دست سر را چندان که

خوشی
 کلمات
 در و در

که بخود شدم دوم سببه شد گویا که در آب شامی کرم نوبت آن وقت در قلم نه آید بجان اندک اما نرا در
 سماع چه اسرار و انوار خایه بود مقرر با ذوق سماع مطلوب مردان است که شوق ایشان در طلب آنست چون
 آن شوق بفضل الهی است دست و پا در آن شوق در کار شود باید که طالب این ذوق و این شوق در کار شود
 و در تواجد آید و تحریک گردد و در طلب آن ذوق و آن شوق شود و اگر خود را از آن ذوق و از آن شوق باز دارد
 گویند که از ذوق و شوق حق خود را باز داشته باشد نشاید که آن وقت خود را بخود گردد و خود را از آن باز دارد که آن
 حرمان عظیم است طالبان ساهل با خون خورده اند بجهت بدین دولت و باین مشرب رسیده اند با وقت باید خست
 با وقت هر ذوق و هر شوق کجا بر باشد که از مکان در آن مکان کشد و خبر بجان و در الصوفی این الوقت رنج
 گفته اند که صوفی در پی وقت خود میرود و مطلوب خود حاصل میکند و با دوست یگانه میشود ولی مع الله وقت
 در شوق این وقت است و در ذوق این وقت است بجان اندک کلام دولت از ذوق و شوق ربانی بلند است
 که خود را از آن باز دارند و از دوست بخود باز دارند اجتماع دوستان خداست بجان و حضور ایشان در مجلس سماع
 از جهت طبع این دولت است تا از بزرگت مجلس سماع و دلها می مردان بچاره مغفله را در قفس رو نماید و شوق و دست
 و پا باید که خلص و صادق بود و متکلف نباشد حضرت مصطفی صلعم در شوق ربانی و ذوق بجمانی در عشق دوست
 شنید و سماع برداد و با چهار صد یار در تواجد آمد چنان تواجد کرده که در او مبارک از کف مبارک بر زمین افتاد
 و عشق را بنیاد نهاد و گفت لبس بکرم من که بهتر بذاکر الحبيب و این قصه بعالم رسید و شوق و دستا نرا
 میگشت و نگسار محبان وقت شد شعر این است شعر قدس است جته الهوی کبری فلا طیب لها
 دلا رانی الا الحبيب الذی شغفت به فان عنده رفیقتی و تر یاقی به نهی و دولت و زهی سعادت که شوق
 ربانی و ذوق بجمانی در سماع آید و دوست خدای در تواجد آید خوش گفت بیت در کو تو گر پای بهم
 عیب بفرمای به عشاق تو سبب سر ز پای ندانند به سر پای شادی جهان مستی عشق است به آنها که ازین
 می خشنیدند تا شد و آنکه بخود می و محویت در سماع است آن نیز از حالات مردانست مبارک باد و آبا آنچه
 گفته اند و لا یتحرك الا اذا صار حركه كحركه المرقش الذی لا یجد بیل الامساك فغناه الشمسیه بنالبیان
 الصدف والاحلاص و البعد عن الهوی اول بیان الحیرة الاضطرار لخص لان للنع هو التضعف و الهوی لا

بجانب شوق و ذوق

لاختیار مطلقا فالصادق بجزک باختاره والصدق والاخلاص والشوق یلایزم وقته فی حرکتہ فلما ان
حرکتہ المریض بدون هوی النفس کذلک حرکۃ الصادق بدون هوی النفس و یجوز للبعض فی بعض الاوقات
بعلیہ الحال الاضطراب فی الحركات ایضا فیکون ہذا فیصحہ لاہل التصوف فی بیان صدق الحال والاجتناب
عن الهوی فاعرف ای ہرگز کار شود و شتاق آن یار شود و شوق زار شود و ذوق در کار شود و صاحب اسرار
شتاقان این کار و این اسرار چون در خود این ذوق نیابند بطبع این ذوق و با ہمید این شوق برخیزند و در
تواجد شوند و در ذوق سبحانی و شوق ربانی در آیند کہ مطلوب و وجہان ایشان و مقصود و جان ایشان در آن
وقت خواہند کہ ہمیشہ در آن ذوق و شوق باشند و جان خود و جان ذوق باند خواہد باحضرت خواہد
قطب الدین قدس السمرقہ الغریز جان درین ذوق و شوق باخت و در پنجہاں برخاست سبحان اللہ کہ ہم
فرمانند کہ جان خود و در ذوق ربانی و شوق سبحانی باند مشرب این سچارہ و یاران این سچارہ این مشرب
و سب ذلک الشیاء ابوالوقت نیز اندازد صفت وقت خود اقامت شرح کردہ اند و نماز باوقات گذارده اند و جمیع
و جماعہ ترک نکردہ اند کہ ہر چه یافتہ اند از دولت اقامت شرح یافتہ اند و ہر دولت کہ داشتند از دولت اقامت
شرح داشتند و چندان نباید افتاد کہ از وقت بقیہ مساوت روح آورد کہ شیطان را در آن دخل بود و عیب
بتندیان را این واقعہ پیش آید و العیاذ باللہ من ذلک پس خود را از تصنع و تکلف دور دارند و در شوق سبحانی
و ذوق سبحانی در کارند ہر چند تنہا است حرمان و نیست تنہا از ہوا است نہ از حظ و لذت و ذوق سبحانی
در حظ و لذت باشد کہ آن مطلوب جانست و ذوق و وجہان و از ہوا دور باشد کہ آن باب حرمانست و خسران
ای ہر برادر پیران مریدان صادق را دست گرفتہ در سماع در آورده اند و اجازت داده اند تا ایشان بجماع
آمدہ اند و بحضور شیخ متحرک گشتہ اند و ادب است کہ لا ینبغی للمریدان شجرک بین یدی شیخ چون اذن شیخ
باشد قرون گردد و در حضور و غیبت در سماع شود و متحرک گردد و در تواجید و تامل و انقضای عالم این طریق و این
مشرب خواہد بود و انشاء اللہ تعالی چندین شاخ کبار کہ اہل سماع بودند و تواجید کردہ اند باذن شیخ کردہ اند
مریدان صادق و عاشقان وائق در وقت شنیدن سماع جمال شیخ در حضور خود در حضور یابند و تواجید
و جملہ صفاتی بر جمال شیخ با بخور بہ کنند آرسے عشق مجنون بر جمال لیلی است بہت مجنون عشق را و اگر او

بہت مجنون عشق را و اگر او

حالت استقامت و کمال سلام و نیکو خصلت است و شیخ محمد عیسیٰ رحمۃ اللہ علیہ ابن بیت سے مستفیدند
 و تواجہ بیکر و نہایت یارب آن شیخ کجا شد کہ بشبہای دراز و افشے میفرود و لها بشی منور میشد و حضرت
 مخدوم شیخ نظام الدین قدس الدرسہ العزیز بر جمال قطب عالم حضرت شیخ فرید الدین قدس الدرسہ العزیز
 سید ندوی بر خاستند و در ذوق و شوق میشدند و از عرش و فرش و ذوق و شوق خود میگذاشتند بیت بگزارم
 بن کون و مکان بگزارم این جان و جهان و جاسیکہ است آن نے نشان بر بندہ ام بخاروم و ای برادر این
 در کون کن لکرموش داری جهان میثماری غیر چه خواہی کرد و با غیر چه خواہی بود و خای بن باش غیر بن باش
 و ہم چه خواہی باشی بیت شرف زنا و تسبیح یکے شد و تو خواہی خواہ شو خواہی غلامی + اما نمیدانم کہ
 کہ آنکے راجہ فہم است و چه گفتار است و این چه رفتار است بروم بپر کو تو جان و ہم و این حیلہ و
 چارہ را کہ ہم برویم بپر کو تو جان و ہم و ابروی تو قبلہ من بود + من گم شدہ سجدہ کجا کہم + برویم بپر کو
 جان و ہم و کسے خیر سے یافت کسے خر سے کسے ملک کسے دین جانم فدای آنکہ خدای یافت و حق مبین
 بیت برویم بپر کو تو جان و ہم و این حیلہ و چارہ را کہم + دنیا بغو غصہ و غمی مچو غم جز دوست و غم
 بدوست چه فردوس بیت برویم بپر کو تو جان و ہم و این حیلہ و چارہ را کہم + آنکہ سر دشت دین
 بافت + بیت برویم بپر کو تو جان و ہم و دست برادر و تکیہ گوی دازد و کون در گذر و بگوئی بیت
 برویم بپر کو تو جان و ہم + آنکہ جان دازد و سچا دار و بیت برویم بپر کو تو جان و ہم + و کیف نصیب علی
 بالہ خطابہ خدا بیت برویم بپر کو تو جان و ہم + این حیلہ و چارہ را کہم + برویم بپر کو تو جان و ہم
 جان میکن و خون بخور و بگوئی - برویم بپر کو تو جان و ہم + این حیلہ و چارہ را کہم + برویم بپر کو تو
 جان و ہم + و هو الحق ذو القوۃ المتین + برویم بپر کو تو جان و ہم + این حیلہ و چارہ را کہم + آلا
 الی اللہ قصیدہ الامور + برویم بپر کو تو جان و ہم + این حیلہ و چارہ را کہم + برویم بپر کو تو جان و ہم
 ہم جز دوست و دار و شور و کار و دیگر ہمہ نقش بردار + برویم بپر کو تو جان و ہم + تا جمال نہ بینی بیچ
 من + برویم بپر کو تو جان و ہم + این حیلہ و چارہ را کہم + بیت پرده بردار کہ تا عارض زیبا کریم +
 ریزہ از آہ جگر پرده دو عالم بر آہ این چه شورش است و این چه شار و این چه رفتار است و این چه رفتار است

بیت بگزارم

بیست و یکم بر روی کوه توجان و هم این حیل و چاره را گفتم بیست و دو روزی تو قبله من بودی من گفتم شده
 سجده که گفتم باقیست محمود با و مکتوب چهل و پنج بجانب شیخ عبدالرحمن در جواب عریضه ایشان درین مکتوبی که
 سلطان کردن مقام کل شرح میان الهدی و جنید حرف و صوتش در گوش جان رسیدن حق حق حق بعد از
 صلوة شیخ الاسلام برادم شیخ عبدالرحمن دام عرفانه بالذات بتیانا و برانا از فقیر حقیر عبدالقدوس اسماعیل صفی الخضر
 کتابت رسید بوضوح انوار ربانی و اسرار سبحانی فرحت فراوان روی نمود و روح در چنان و جنبه نعمت
 بکشود الحمد لله ذلک فرید باد و دل من فرید باد و یاران محرم اسرار اند و با حق در غیب در کار اند و در
 نهی دولت خوش و خرم باد آن دل که با خدا می خویش در نکته غیب محرم اسرار است بیست و سه صاحب
 خبر آن که عالم دل دارند و نکته غیب محرم اسرار اند این دولت نه هر عابدی در ابدی است بلکه جاری است
 که از کون گذر و از دست اندر و داند حکم مایید بیست و چهار دولت نبود هر سرسری و یار می گانند
 هر خرسه این مفلس بنوا کو رو کرد کار است چه لایق که در اسرار غیب سخن بکشاید و به بیان پیش آید
 که آن کار صاحب رفد گاه است دولتی نامدار است که از حق میگیرد و بدوستان حق میسراندان الله لیتق
 علی سان عمر گواه ایشان است و کمال ایشان مع ذلک چون یاران اسرار مینویسند جواب ایشان حسب
 وقت الماکرده می آید تا ایشان را طایب البانرا تا انقراض عالم رشدی و تسلی بود و الله المستعان عن الخلل و الازل
 و امید آنکه با ایشان گیرند و بد ایشان پذیرند چون سرور عارفان حبیب مصطفی عمم میفرماید اجترنی فی زمره الساکین
 و دیگر بیچاره در حسیب خطر با هر کمالی که هست باش که درین معرض خود آرد و چیزی شمارد و مخصوص باشد
 مانی در بر که بت پرست روزگار روی اسلام ندیده سیاه روی و بدخوی مانده بیست و سه سوده گشت از سجده راه پناه
 پیشانیم چند خوراقت دین سلمانی بهم بهر چند بنیو است راجی باین نوا است اگر همان نیت یار
 طفیل هم باش فان لطف الالب الام فی الدین بر ارم زدن بهت و نهت نمودن بقدر طاقت چاره
 بنود خوش گفت بیست و دو در گور برم از سر کیو می توانی به تاسایه کند بر سر من روز قیامت به ماتم این بر
 نیت ساه و دم خون شده کار و آه درویش ره کار نیست به مروان بهالم تحقیق رسیدن بی و دلی گفتند
 بیست و سه نزد یک دوری از دوتائی اگر یکتا شوی مرد خدا می خطره بندوی کاری بزرگ است به

در این مکتوب
 بیست و سه

کلی است درین راه تاحدیث نفس در پیش است نه دین و نه کیش است بیست مجبایید بود و هر دو سرای
 با جزای سر ناپدید و سر ناپذیر و بیجان اند چه مروان اند که بخدا رسیدند و از خدا خبر داده اند بیست نیست
 کمال هر دو راه یقین که در هر چه نظر کند خدا را ببیند محمد و اسیر رئیس التالبعین بگوید اریات شیا الا در است
 اند فیه علی کرم الله وجهه اینجا ناک میگذرد و محلا میگردد و الله لا اعبد با حتی لم اره بے دوستی چه فروس
 هر چه جز حق بسوزد غارت کن که هر چه جز دین از طهارت کن عزم فروس چه کار آید اگر یار نباشد و دین عزم فروس
 طلب خون بخور و جان میکنی و میسوز و میساز و میبوی و میباراگر هستی صاحب از بر قدر کار و عبادت امر است
 انوار ابدیها ثابت و فرجهها فی السماء محکم است چون ذکر متعالی شود پروه بردارند شکوه امر است
 با بیان علوی برآید که دم انانیتی که بجانی با اعظم شانی پیش آید هر چه هست مبارکباد نوش با خوش و خودم با و
 منظور بود شیء این فقیر شرح میان الهداد از محو مطالعه میکرد محل مشکل بود فهم نمیشد چند تالی میگردم و آن
 حرف را دیدم ناگاه نه آگاه آن حرف جنبید و تنی در گوش جان رسید تمام اندام مفهوم آن صوت و لحنی سر
 و سرعت مناسب آن عالم مفهوم شد و آن جنبیدن حرف بعین ظاهری معانیه کردم و آن صوت گویا که بے
 صوت بود و سرعت جنبیدن و سرعت صوت به بیان نیاید بیجان الله کا کالان را در واقعات خود چه اسرار
 خواهد بود و مقربا و آرے اهل غیب چون در حرف متعالی شوند از حرف را بجانند و انبیا بر دارند که حرف تمام الحروف
 تشریف آورد و کار با غیب کشد و السموات مطویات بپایند میخوان و تحقیق آن میدان و اذا ذلزلت
 الارض شاهد است تا که این دولت است چون آن حرف در گذرد و صوتش بجان رسد بلکه چون بلند رود
 از بجان بشنود و عارف در آن وقت بکلیه خویش جان و گوش گرد و فحظی به روحه و قلبه و نفسه حتی
 قالیه بیست همتن چشم شود چون نرگس تا بهر دیده دوست دیده شود و این صوت را خفی و پنهانی نامند
 هنوز کونی است چون به عالم حق رسد بحرف و نه صوت خوانند تعالی کلام الرب عن جنس المقاتل و سرعت
 آن عالم از عالم کن فیکون است که آن عالم قدرت برتر از عالم حکمت تحقیق میکن و تحقیق انبیا و اولیا میرسان لیفتا
 عوالمی فاستغفر الله لغره و فر انبیا است تا که باشد یا و خیرت در حساب بنو و کونی از تو باشد در حجاب
 بخون و نوش پیش و صادق جان باز باش و سطر بودی در خواب بالا بر بن بر این فقیر این صبح بخواند بقدر خیر که حضرت

پیر و سنگیر را در آن وقت بود مقرر باد خوش و خرم باو ذوق ربانی و شوق سبحانی در مشاهد پیر و معانی
 مصرع و غزل اندکما آید بشون تموتون فکما تموتون تبعثون فتومی شرعت الحمد لله علی ذلک هر چه باشد
 اندک و بسیار نویسان باشند تا بر حسب آن چیزی نوشته آید و موجب تسلی و فرحت شود عاقبت محمود باو با نینی و الله اعلم
 مکتوب چهل و یکم بجانب شیخ جلال در بیان تاسف از حرمان حق و از بی نصیبی عرفان مطلق و در جواب
 آنچه که ایشان از مشاهدات و احوال کمالات خود نوشته بودند حق حق بعد حمد و صلوة شیخ الاسلام اعلی کمال را بخدمت
 شیخ جلال نادر خوانده و شمرده بآید از فقیر حقیر عبد القدوس صنفی انصافی که سوخته آتش فراق و در خیمه سرشتیان
 جز سوز کار می نماند و جز درد یاری نماند و محبوب زندگار و همه روی در آوار آه این چه افتاد و غم از
 اگر رشته بادوست میج نینفاد و محروم ماند یا لیتنی کنت تو ای آنره در وقت دوست مطالبه میکنند
 قطعه آه که آن یار یار نیست آه که آن شیخ وفادار نیست آه دلم خون شده در کار و آه در و بیج رده
 کار نیست آه عیادت دار و نه تقوی نه علم دار و نه قنوتی عمر بجزیل گذشت تا روز پسین چه پیش آید و پیشین چه
 روی نماید کما فی شون تموتون فکما تموتون تبعثون خبر صادق است و کفر شکن است یا الله المحمود فی فعله
 اگر دستگیر وقت شود و رحم الرحیم شفیع گردد و بجمال خود مشرف گردد و با خود بیوید بنشیند عجب نبود انا
 نحن غنی المونی جلوه گری میکنند اگر حیوة کمال خود دید و کمال خودی گردانند طالب علمی رسید که تا پی بر آید
 رسانید فرحت فراوان روی نمود مرده بود زنده گشت اگر چه زنده نیست که زنده رسیده کاند و مقبلان شیخ
 محبوبان و در بران باری تسلی میشود و به نسیم دوستان معطر میگردد و قرار خود بدان سپیدد که نرسد علی ذلک سطوح
 بود محبوب در آئینه صورت و در آئینه معنی حسن خود بنمایند تناسو نفس نیست که در آئینه معنی چشم سر و دیده شود
 و هیچ پوشیده شود مقرر باو ذکر لفظ نفس زلایه است مقصود تناسر است و از روی تقاسم است بیت غوغای
 عاشقان و تناسو عاشقان در حرص بهشت نیست که شوق تقاضا نیست که ذکر نفس کار می ندارد و هر چند
 است جزو کون باری ندارد و با کبیت رب محمد له یخلق محمد آنره این در است و شوق این وقت نیست
 ای برادر مشاهد دوست و جمال پاک که در آئینه صورت و معنی نمایند و نه پرده فکر و عقل میکشاید و غیب را
 می بیند و در میان در شک نمیدارد بسیار که با هم عینا لا یاب النعیم نعیم با او و آنکه آنره رب اربنی میگوید و الله اعلم

در بیان
 در بیان
 در بیان

دوست بنده اعلیٰ سے بڑی محبت مردان است و موعودان جهان است و بیخ فہم نہ در بیان است در شرح
 احکامات و فرست از مقام روحیہ در بیان است و نہانست احمد قدس علی ذلک مسطور بود حال مہرود گاہ گاہ
 سے منتظر امشب و مبارک اندک سے پیدا شدہ بود و ہموار نظیر دلدار است جز این ذکر کم گفتار است لیکن گاہے درین
 چندان فرحت و محبت شد کہ ہر دو کون نگین و در میزان عقل آنرا نسخہ و در کتابت کے آید و بیان کے کہ شاید
 در ہر جہ پریدیم پریدیم بجز دوست یا معلوم چنین شد کہ کسی نیست مگر دوست و مقرر باد این محبت و این لذت
 شرب مقرران حق تعالیٰ است بچہ انبیاء اولیاء برین است منہا و کار ایشان ہمین است بیخ پایان ندارد
 و بیخ گران بنیاد و الحمد للہ علی ذلک حق تعالیٰ برو دام این دولت روزی گرداند مسطور بود و گاہے جز
 و اندر و میر بند و این عالم را تلخ سے نمایند سہارندہ التامیل التي انتم لہا کفون میکشاید و جز
 رفتگی خاطر بسیار میشود معلوم نیست کہ از چہ میشود مقرر باد این را عالم فیض گویند و کشف و مشاہدہ و ذوق
 جمال انبی کہ نہ ہند آنرا عالم بسط خوانند و ہما حالان شریفان شرح و بسط و شرح عوارف مشرق شمس
 آنرا بخار روشن گردانند و ادرات ربانی است و ذوق سبحانی خرید باد و مل من خرید باد این مدبر را یاد کنند
 و دست بردارند تا ضایع نزود ع یا کار افتادہ را یاری ہم از یاران رسد عاقبت محمود باد بانی
 کہ قہ الامجاد مکتوب جہل و دہم بجانب شیخ جلال در بیان حال محبت و فائز ذکر آنکہ توحید سے
 پس از حال محبت و فنا باشد سانس و تقلید و باشد نہ توحید کشفی و عیانی و جواب کتابت ایشان
 کہ متضمن احوال ایشان و بیان ایشان و حق حق بعد و صلہ شیخ الاسلام اہل حال برادر م شیخ جلال
 شہ عرفانہ باللہ قیام و بر پانا از فقیر حقیر عبد القدوس صفی الحنفی مطالعہ نماید کہ عمر باختر رسید و کو اسلام
 ویدہ نشد آنکہ بلبان و باعقاد و جان بصد شوق و ذوق میگویم اشہدان لا الہ الا اللہ و وحدہ لا شریک
 لہ و اشہدان محمد عبیدہ و رسولہ حکم باختر نہادہ اند و کار با نچہان بستہ اندام و زابتلا است فیو اجزا
 ہر کہ توحید امروہ و در عرفان حق بقدر وجدان اخلاص دمی و قدم میزند فردا بقدر آن بجزا رسد
 و نہان بختہ عام و خاص سند و حکم علم است کہ درخت لا یسمعون فیہا کفو اولہا ثانیہا الا فیہ لا
 ملائکہ الا برین ہی بریمہ جلوہ کند عوم چہ باشد و غیر چہ بود و بحان اللہ چہ ہر اسرار است و چہ گفتار

بیخ فہم نہ در بیان است

وجه بشاره است از حضرت غفار و هو المغفور الودود ذو العرش المجید همه را در بر کشد و جمال خود بر همه
 کند مع ندای موم و خصوص را و چه است اجمالی و السابقون السابقون اولئك المقربون فی جنات النعیم
 تا اسلام کراره و نیاید و کدام سعید و توانمیدان ظلمت در فضا می نور کشاید نیز چه در من الظلمات الی النور
 آنکه و ظلمات و قی مانده است بر قدر آن از حضرت اسلام دور مانده است و خود را با خود خوانده است و
 هر که در حضرت نور و حدت و یگانگی حق سبحانه تعالی یار یافته است و کار و شسته است و بر قدر آن حضرت
 اسلام یار یافته است و باقی یگانگی خاسته است آنکه او اسلام ندارد و هر چند توحید دارد و هیچ ندارد و در جزا
 میان محجوبان نمیشیند و میان خاصان ابد افتد یا لیتنی کننت ذرا با نوره زنده هیچ و دیگر و در سیر نیاید
 و ما له من ناصین و از جزا است هر کس بر خود رسد و کاظمه در یک لحد پس توحید اسلام ظاهر ظاهر حکام
 شرح بر آن دارد است محکم کن و مهت بلند و از ناخیز از پیش بردارند و تحقیقت اسلام رسانند و یگانگی حق سبحان
 تعالی گردانند مقصود اینست و خبر یگانگی حق سبحانه و تعالی و نبوت عارفان کار تا جایی رسانیده اند که جز حق
 ندیده اند بیست نیست کمال مرد و راه یقین به هر چه نگردد خدا را ببیند این مفلس و در بر سیاه روی
 به غمی چه نویسد به فتا و چند سال گذشته بودی دوست به شام شام و می نرسیده قوت اعضا بر رفت
 و از کار باز مانده و شرط کار است نه گفتار تا که است این دولت و این نخب یاران بر او و یارانش چون
 خیر از احوال سینه خویش و وار و ات را بنیامی نویسد تسلی می یابد و بهر از آن رحمت میشتابد اگر چه
 از محرومان است اما از ضرر و مخلوط است که با اعتقاد با ایستاد حشونی فی ذکر المساکین دست آورده است
 بیست در گور بر دم از سر گیسو تنواری با تاسا که کند بر سر من روز قیامت نه که ثابت بر او می شتابان
 بعلومت و با برار بنیامی رسید این در بر مرده بود زنده گشت الحمد لله که یاران صاحب جمال و صاحب
 کمال اند و در نوال اند مسطور بود از بیست خبر هو اعلم بکم اذ انشاکم من الارض و اذ انتم
 اجنبه فی بطون امهات که فلا تترکوا انفسکم هو اعلم بعین القی نیستن حال خود کم نمی آید اما چون
 بر نیست انشال و فرض و عین پیر پرست باز خدای پرست است مقرر باد و می پرورد و عین
 و این جوف عمیق با هزاران کمال طریق انبیا و اولیا است دوستان خدای بآن کمال و جمال که شنیده

در این کتاب
 از کتاب
 در این کتاب

چو از دست عظمت و جلال خداوندی در لرزه اندانی مستی الضی و انت ارحم الراحمین و ما ابرئى نفسی گویان
خود از خود می اندازند و باقی می سازند رحم المدر رحم المدر رحم المدر علی نهک و علی نهک و علی فکر و
بی افلاک و علی افلاک فی طریق الحق سبحانه و تعالی سرور فارغان میفرماید اللهم اجعلنی من
عقباتك و عثرتك من النار دیگر بچاره در چه خط و در چه محل که خود را در میان آرد و خیر و از خود در بیان پاره
و معاذ الله اگر بخواهد افتد زینت عظیم بود فلا تزکوا انفسکم سر این معنی است و هر چند چنین است و اما
بنعمتک ربک حدیث خبر بیان فضل حق است چون از راه شکر بود و نیت پاک نیست بیگویی و خدا می خویش را
از خود میجوشی سلامت بگیرد مستطوره بود حال معهود که محویت می آرد گاهی آنک گاهی بسیار بفضل پروردگار رود
نیمایم و همواره دل پر دل راست و این معنی بلطف ارحم الراحمین روز بروز زیادت میشود و اطمینان و تسلیم بخشد
بدیده یقین فهم شد که جهان غیر ناست نه غیر ناست جز این حریف و دیگر خیر است هو لا دل و لا خروا ناطا
و الباطن و هو بکل شیء علیه مقرر باد می برادر قطعا و یقینا بشرعاً و عقلاً و اتفاقاً و اجماعاً مقرر است که حق
عالم و حل استی حتمی است و او منزه از تعین و تکثر و تنها بخود است و حده لا شیء یکله صفت او ثانی ندارد
و عالم ازین خرفانی نیست یعنی خدا حق است و عالم نیست و این حقیقت است جز آنکه مینماید که هست این مجاز است این
همی حدوث و امکان است نه آنکه غیر ابرمان است فاعلم انه لا اله الا الله پس آنکه در خیال انداز حرام است
و خسران او و العیاء و باشد من ذلک الحمد متذکر آن برادر کشف توحید محظوظ شد و کمال عرفان رسید
چنانکه گفت پیش در هر چه بدیدیم ندیدیم بخیر دوست و معلوم چنین شد که کسی نیست نگار است و عزیز
من طالبان از او حال است که ملازم وقت شانت هر چند کمال است ازین دو حال نواست و آن دو حال
طیور و تکمین تلون به تکمین حال بتدیان در سیمان این طائفه که در حضرت عیب بار داده ماند
و اسرار ایشان کشاده اند مینمایند و میر یابند و در پرده می آرند و با خود می سپارند و چون تکمین پرید
آدم مشاهده بود و صحت عقل و دین باشد و تلون و تکمین که بی مع الله وقت از آن خبر میداد و حق
من حرام است نکال بر کمال و جمال بر جمال است و خرموسی صعباً و خوراکاً و اناب خبر این دوست
هائ کمال انجام دادن است میگرد و درستی خود گویا اسرار بودند و لا یضوه شیء چنانکه ثبته بودند

چنانکه ثبته بودند

گاهے اینچنین سخنان از فرحت و مستی از دهن بر دهن می آیند و در مجمع می کشانند هر چند قصد سر بردن
 مستور نمیکردند و از این مستی تو سبک با هم بینا لاریال نعیم نمیداد مشرب این بنیو این مشرب است و
 اسرار می افتد و در گفتار می آید و در رفتار می نماید و نمیدانند که چه میگویند و کجا می افتد حال این خراب
 شده است و انا اعلم بما اخفیت و ما اعلنتم چه توان کرد حکم کرده اند بیست ما کم شده اعم مرا مجوسید یا
 کم شدگان سخن نگویید این را جنون حق خوانند و مستی حق دانند بیست لاجرم دیوانه را اگر چه خطا است
 هر چه میگوید بگشای دوست بیست هر چه از دیوانه آید در وجود او عفو فرمایند از دیوانه زود با دستور و بوعفو
 شد که پیش از حال محویت آنچه توحید مفهوم بود سانی و تقلیدی بود نه توحید کشفی و عینانی مقرر باد است برادر
 این تحقیق است که توحید عارفان و مقرران حق حالی دو جدائی است و تسلی و مشاهد است نه مجرد عقلی
 گفته اند قال بجال فردا بود و بال آن قائل آن گرد و پاهای و اهل آن مثال که هر دو قول است در هیچ حال نه
 و خیال آن مثال از احکام شرع رفته اند حلال و حرام را یکسو نهاده اند و ضلالت افتاده اند و با کفار
 در جهنم بودند تا اگر توحید با صحت دین و باستقامت احکام شریعتین عقاید دینی بودی در هر مرتبه که بودی کشف
 یا بمقال بسان یا بجال هیچ زاین کردی بلکه مطلوب راه بودی و مقصود و نگاه که هر چه مردم از دین فهم که
 بایم که در طلب آن شود تا مقصود رسید این مدبر و این مغلس را همین روزگار است که از توحید مردمان
 نصیب او نه جز گفتار است و گرفتار این گفتار در رفتار است قطعه آه که آن یار مرا یار نیست آه که
 آن شوخ و فادار نیست آه وطم خون شده و کار آید آه و در هیچ راه کار نیست آه که آن یار مرا یار نیست
 فقیران نظر دارند و خبر محقر نه پذیرند و چه زیانست در آن باخته و عیال نیست و العیال و البیت و ان ذلک تا اگر
 طلب حق تعالی روزی بود سعادت و جهان است آری بچه اول نخته میخواند پیش او شاد و تابند و ج
 روزگار نخته میگردد و استاد هذ سنده الله تعالی فی الخلق اکثر همین طریقت و آنکه بخت از رخ
 غیب بود آن ناز و اوهام ربانی است فصل سجانی و مسطور بود اکثر کسان بایر که مشغول اند بسوا که
 ذکر شیعین شده است و نیز مسطور بود بر ادم میان عهد الشکور میگفت که من بپریم با خود و نماند
 حکایت کرانت اولیا و بر خاطر گذرشته که اولیا در مقام قدرت در لحظه واحد از شرق به غرب میروند

در هر مرتبه که بودی کشف

چگونه آیه محال بنیاید بعد برین بودم که عالم در گون نمود و جهان خود را یافتیم که یک کشفین در شرق یکی در غرب است همه عالم
وزمین عیان نمودند ساعتی این عالم نامدار محفل شد و او را اطراف گو و خراف چو شتابیم مقرر باد این شهر غیبی طغیان این
راه است که در میان لایت شیم مویانید و بعد به کمال میرسد تا از کشف کون کشف حق بودند و اکنون باینه مبارکباد مبارکباد
باید که یاران را ترخیص بر دهم ذکر کنند و عرض المومنین علی القتالی در کار دارند تا جایانند و جهان تازند
و بخدا می رسند و سلم تسلیم اکثر اکثر عاقبت محمود باد بالنبی و آله الامجاد مکتوب چهل و سیموم بجانب شیخ
غزیز الله انبشند بر او حقیقی حضرت شیخ در جواب مساله معنی بیت شیخ سعدی شیرازی بیت عجب نیست
که گشته شود طالب دوست به عجب نیست که من وصل سرگردانم یا حق حق حق بعد حمد و صلوة حضرت
اخوی شیخ الاسلام اهل الله شیخ غزیز الله دام عرفانه و زید تحقیقه بالله و شوقه و ذوقه مع الاسلام و دعا
از فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل صفی الحنفی مطالعهم فرمایند و بدانند که این مدبر سیاه روی بدخوی را که عمرش
چهل و غفلت گذرشته و در غفلت اندر فرشته سوخته اند و زبان گرفته اند وقت خواندن قبض میشود و خواندن
و توار میگردد و خوانده فراموش میشود و هیچ تسبیح و اوراد و وظائف آن نمانده است این خراب شده
چرا نرسیده گم شده است و خود اصل علم ندارد و در معرفت هیچ عرفان نمی آرد و نبشتن کار عالمان و عارفان
و اما چون یاران عالمان و عارفان اند و مساله علوم ربانیه و اوراد و سجانه می کنند ناچاره جواب بر دهم
لیک خود نبشته میشود و الله اعلم بالصواب خدمت اخوی از کمال عرفان سبحانی و علم ربانی برین
بیت عجب نیست که گشته شود طالب دوست به عجب نیست که من وصل سرگردانم یا اشکال می کردند
و بجا نبشتن عرفانیه نبشتند و هر چه نبشتند غایت خوب و گزیده و پندیده و موجه نبشتند فوق انحد
اشاره گرفت الحمد لله علی ذلک مقرر باد هر گاه که در جهان قاعده مهندگی و صلی است که مطلوب رسیده بام
باطن و مجموع خاطر باشد چنانچه قوله تعالی و انزل السکینه فی قلوب المومنین اشارت بدان دارد و شیخ حذر
از تحلف این قاعده در وصل حق عجب می آرد و در بیان کمال عرفان خود را در اضطراب حال اشتیاق
کمال میگوید که این وصال عجب وصال است و عجب کمال است که در عین وصال و کمال عدم این
میز بینند و در اضطراب می آید غزیز من مصطفی عزم در مقام عرفان و وصول میگوید و تسکین خاطر میجوید

چهارم

ای که مثلی بطعنی و یقینی زبانی و از تسکین حال خود خبر میدهند و من را فی فقدان رابی الحق و خدا تعالی اکمال
 و جمال که در حضرت حق اورست خبر میکنند و در شان میفرماید الله فوق ایضا این اضطراب کجا و در آن
 چه باشد و سرگردانی چه بود و این تسلی و تسکین هر دو اصل است بر قدر او که در وصول نباشد و حصول نبود اما
 جنید میفرماید الوصل هو الحال عند ربه مع ذلک حبیب کمال اشتیاق میگوید ان اعرفکم بالله اخشکم الله
 واللهم اجعلنی من عتقائك و محرابك من الذکر دم انا الحق و سبحانی و قم با فنی مراد از در کمال اینست
 نه اضطراب حال ایشان مصرعه واسطه این قوم را بر خاسته است پس چنانکه با حق سکون یافته اند و بدولت
 شتافته اند و کمال اشتیاق در اضطراب حال خود دم را نمی ترسند و میگویند حبیب عجب نیست که من در اصل
 سرگردانم یا نرسیده ناچار سرگردانم و در حرمان است رسیده با حق آمیده و غیر ندیده است در کمال
 عرفان مضطرب میشود و میگوید انی مستی الضو و انت ارحم الراحمین رب لا تدن منی فدا و انت خیر الوارثین
 که بحقیق است پایان ندارد عزیزین زبان مرغان و مرغان دانند و حرف زندان زندان خوانند و دارا اگر
 در احوال و افعال شان تصدیق و یقین باشد بر از دولت بود شیخ جنید رض میفرماید ایماننا بذاتی طریقیست
 اصل و یقین و همان باشد که در مقام عرفان و وصول خود تسکین یابند و از اضطراب بیرون شتابند و گویند
 ایس فی حبیبی موسی التذ و ایشان را اصحاب رتی خوانند چنانچه صاحب لمحات در لیسفه نفهم آورده است
 که میفرماید اصحاب رتی پنداشته اند که وصل شدند غرض حاصل شد و بغایت مراد رسیدند و به الدیه ترجعون
 بنده شدند و نیز در لیسفه و از دهم صریح می آورد و میگوید بر هر که تحقیق این در کسباید و خلوتخانه ناپدید و خود
 نشینند و خود را دوست را یکدیگر بنید پیش سفر کنند لا هجرة بعد الفتح خود از این خلوتخانه سفر نتوانند زانین
 تدبیرون از اینجا غربت ممکن نگرود و لا سیاحتی استی اینجا راه طلب نامزد و فراق بسیار اندر ترقی تمام
 اضافات ساقط افتد و اشارت منحل گردد و حکم من والی طرح شود و در عزافت می آرد سقطت غلبه
 حرکات اطلب و غیر در حروف صمیمی تمام می آرد و استفسار و پیش میدارد و انما یكون الشوق الی الغائب
 و متی یغیب الحبيب عن الحبيب و لهذا سئل الانطاکی عن الشوق فقال انما اشتاق الغائب ما غیب منتهی
 عزیزین طلب حق باید که من طلب حق مردم جز بهر نام دیگر نیاید و در طلب حق گفته اند میباید هر چه جزی میگویند

اینست که در این
 کتاب مذکور است

رت کن با هر چه خردین از وطارت کن ، انگاه و طلب اضطراب و در اشتیاق ابتهال و چون حق و تکیه
 طلب وقت و می شود نفحات ربانیه و نسیمات بنحانیه از عالم خیب و صفحه دل و زمین گیر و نسلی با دوست
 پدید آید چنانکه گفت رباعی معشوق عیان بود نیت من ، با من بنیان بود نیت من ، گفتم طلب مرا بجای خود
 خود نیت من بود نیت من ، و باز وصل دیگر میگویی بیت در هر چه نظر کردم غیر از تو نمی بینم ، غیر از تو که نیست
 محتاج به محال است این ، و مع هذا کمالان و کمال حال و در وصول بالمال در اضطراب و آیند و میگویند بیت
 شربت الحب کاسا بعد کاسی ، فاذا الشراب و اروت ، با هر طالع بر قدر نصیب خویش مخلوط و مزون است
 بر که است مبارکباد مصرعه مینا لارباب النعم نعيمها ، عزیز من بعلوم ظاهر و بعقل عاجز در حال و کمال مردان
 رسیده نمیشود که عقل هر چند ترازوی راست است که احکام شرح جمله متبنی بر آن است اما ترازوی که زربخند
 که آن دین ظاهر است کوه نتوان بخید که احوال مردان و کمال عارفان است که آن گفتارشان تعلق به حال
 وجدان ایشان و اوست شوند و در عالم اعتقاد آیند و گویند بیت شرف تسبیح و زرات یکسده ، تو
 خواهی خواجیه شو خواهی غلامی ، درین حال اضطراب و چیرانی و سرگردانی با ایشان کار ندارد و ایشان
 درین مقام هر چند خود را جویند خدا را یا بند چنانکه گفت رباعی تو من شدی من تو شدم ، تو جان شدمی
 من تن شدم ، تا کس نگیرد بعد ازین ، تو دیگر من و دیگر من ، سلطان عارفان گفت تا غایت من و او را
 سے جستم خود را می دانم و نه مقام طلب است که هر چند باقی است بدان معنی که بگویم و هو معکم ایضا کنتم
 خدا تعالی با همه است اما در شغل خود را حق و در است و بغیر مغرور است و این معنی تقید است و التقدیرات
 و هم و الحق حق لیس معنی غیر و باز گفت که اکنون سی سال است که خود را میجویم و اوزا به یابم و این مقام
 وصول است اینجا رجوع نیست جز حصول و وصول نیست اضطراب کجا و سرگردانی چه باشد و در حوازی
 می آرد و قال ذو النون باجم من رجح الا من الطريق و اصل الیه احد فرح و نیر و حوافر و آرد و قال ابو سعید
 القرینی الوصل الذی لیصل الیه تعالی فلا نخشی علیه القطع ابد و اصلان و مقام حصول و وصول با خدا می
 خود چنان مستغرق اند که از خود خبر ندارند و از دو کون اثر ندارند سرگردانی و چیرانی طامنان با ایشان کار ندارد
 بر او هم شیخ جلال در و فیضه خود بنشته حال مهوود محو می آید گاهی آنک گاهی بسیار و همواره و این را

مقامات

و این منجی بطن ارحم الراحمین روز بروز زیادت می شود و تسلی می بخشد بدیده یقین فهم شد که جهان غیر نیا
 است نه غیر است خیر این حرف دیگر خیر است هو الاول والاخر و الظاهر و الباطن و هو یک شی
 علیم و معلوم شد که پیش از حال محویت آنچه توحید مفهوم بود توحید رسانی و تقلیدی بود نه توحید کشفی و بیانی
 عزیز من طالبان در وقت طلب خون خورند و جان باختند و جهان تاخند و بخند ای رسیدند و با خدا
 ارگم گرفته اند بیچاره جوگی میگویند و و سره من پشیمان چنانچه ای که من پشیمانی پشیمانی پشیمانی پشیمانی
 بولی سده بلانی و آنچه آن خدمت تو می چند نبسته بودند آن اضطراب طالبان است نه و اصلان که طالب
 بر حکم و هو معکم ایما گفته میداند که خدا تعالی با همه است تا انان در طلب و سرخ و از شغل خود که در حرام
 مینالد و میگوید مندی چندین و و سره میوین بیان نامک له پانی و پیوسون لایه سهاگن نانو و
 چنانکه گفت مشغولی تشنه از دریا جانی میگویم بر سر گنجی گدائی میگویم تشنه میگویم در طوفان همه و دانکه
 آب از چشمه حیوان همه و دانکه حکایت با همیان نبسته بودند آن نیز در مقام طلب است نه در مقام وصول
 که همان در مقام مجرب طلب است نه در مقام وصول صاحب لمعات مینویسد هر چیزی را تا بخوبی نیابی
 جز این درست را تا نیابی بخوبی نیست طلب کاملان که در مقام وصول است در عقل و در علم ظاهر گنجی
 بایشان است بجه و کار بالغ ز سر از اینجا است که عامه خلق را در حق انبیا و اولیا اعتقاد است نه آخر حق
 هر چند که افعال و اقوال ایشان خلاف ظاهر یا بنده خود را قاصد و عاجز دانست و ایشان را کمال قصه موسی عم در قرآن
 و آثار اولیا هم بسیار است و وصول محقق و مقرر است لاشک فیه نه آنکه اسم وصول است و بحقیقت وصول
 نه اما کاملان در مقام بل من فریدم اضطراب میزنند و در اشتیاق میشوند و این کمال ایشان است که
 از عیقه این بجز و از سوز وقت خود میگویند بدیت عجب نیست که من اصل سرگردانم و عزیز من و در
 خدا تعالی و و اصلان حق تعالی در مقام تمکین دایم در مشاهده اندلحه و خطه نوبه مشاهده و ملاحظه پوشیده
 نمیشود و غائب نیست و بدیت نه نزدیک دوری از دوقالی و اگر گیتا شومی مرد خدا و بزرگوار
 شیخ خان و شیخ جلال مینویسد و خبر حق میدهند سبحان الله تا کار کجا رسیده است مع ذلک مغلیشی خلیف
 می نمایند و در اضطراب می آیند و دم بل من فریدم میزنند عزیز من طالبان را و در حالى است که ملازم و

شان است دان و حال تلوین و تکمین است تلوین می تکمین حال بتدیان و خمدیان این طائفه است که
حضرت غیب بار دادند و اسرار ایشان کشاده بینانید و میر بایند و پره می آرند و با خود میسپارند و چون تکمین بدید
آید و کام مشاهد بود و محبت عقل و دین باشد شرح را از جهت شرح بجای آورد و از جهت محبت عقل تجاف از ان روزیدارد
و او با می است که خرد ایراند و در گنجانی است خوش گشت بهیت دهر چه بدیدیم ندریدیم مگر دوست معلوم
چنین شد که کسی نیست مگر دوست که تلوین و تکمین می مع الله وقت از ان خبر میدهند از عقیقه این بجزا
او کمال هر کمال و جمال بر جهان است و حق موشی صفتا و خراکها و اناب خبر ازین دولت است ازین
کمال شیخ خبر مگر اینجا است گشت و گفت بهیت عجب نیست که من فصل سرگردانم و آنچه نبسته بود
لقد خلقنا الانسان فی کبد اسی کبد لا تبدیل خلق اللہ بیان آن نیست که مردم را در عالم ریخ آوردند
و گنج و روزی نهادند و خواه نظامی میگوید بهیت خاک تو اینخته رنجهاست بر سر این خاک لیس گنجهاست
این ریخ نه یعنی سرگردانی طلب است بلکه نهاد و بنیاد برین افتاده است که من بارهین خلقه و جلیه است
خبر محنت و بلا چه جلیت است و لا تبدیل خلق اللہ اینجا اولیا و انبیا خواص و عوام هم برابر اند الی انکادار محنت
و بلا بر او بیان این مقام است عزیز من ریخ کوفی با گنج سبحانی چه زیان دارد و مردم در لمح و واحد حرکت
و سکون خود از عرش در گذرد و در لامکان شود و خبر سخا و دهر و باز در کون و مکان شود و در جهان بود
نه ریخ و نه ریخ سبیان الذی اسیری بعد الیلا و عزیز من عالمی دیگر است و این سرے دیگر
که در بشر نهاده اند نه در ملک بچاره ملک هر چند بزر فلک است و صاحب تهلیل و تسبیح است ازین ریخ
و ازین گنج بر طرف است که این عالم عشق و محبت است و لیس فی الملک شئی منه تسبیح و تهلیل کار است
انیم هم و میبوند یار است تاج و ینصو که الله نصو اخرینا برفق بشر نهاده اند و شاه هر دو جهان
ساخته اند تا کلام صاحب است را این کار و بار است انگاه او بشر و صاحب خبر است انما انا بشر و مشکله
یوحی الی انما الحكمه واحد رباعی صاحب خبر آن که عالم را از ان فرزند که غیب محرم است برارند
در نیمه صفائی شان رنگی نیست که از روزی نقش دول حق بنیر اند و عزیز من مقام طلب و مقام وصول
و سستی بیان کردیم طلب حکم طلب سرگردانی و جیرانی است رباعی آه که آن یارها را نیست آه که آن

در نیمه صفائی شان رنگی نیست

شوخی وفادار نیست بآه و بدم خون شده و کار او که در هیچ سببی کار نیست که در حصول بزرگ حصول
تسلیم و تسکین است چون یافته ام حرات جویم بیت بر که را آن آفتاب اینجا بتافت به آخر اینجا و حده
بود اینجا بیافت به درستی شور عشق و استغفار است چنانکه گفت بیت ما است استیم قضا را نشناسیم
کز فایست مستی سر و پا را نشناسیم اما در مقام عبودیت و صحت عقل بمقابله عالم ربوبیه همه اسرار دانی است
چه انبیا چه اولیا و ادری بالفعل بی و لا بکلام ان اتبع الا ما یوحی الی و اما انما الاله الذی یصین و لو کنت اعلم الغیب
لا استکثرت من الخیر و ما منی السوء ان انما الاله الذی یصین این عالم قضا و قدر است و عالم شیت که تسکین انبیا
و اولیا است باخیر خواهند نمود هر چند که صاحب ولایت و صاحب تصرف اند جز عجز و زاری و اکتفای راه نیست
و خبر بزرگی و سرافرازی چاره درگاه نیست اینجا بزرگ گفت قلنتی مسدود القضا و التقدر انکه بنشیند بود و العین
صک الا دراک ادراک آن بدنی است که راه کنه سر و دست نه انکه تسلی و تسکین منفی است و تسکین و تسکین
و حرات اشتیاق هر یک را بر قدر حوصله است بعضی در وصول تسکین یا بند همیشه در مشاهد باشند خبر خدا
نه بیند و ندانند محمد اسع اینجا گفت ما را است شیا الا و قدرت است اند فیه اینجا جز اشتیاق موجود دیگر نبود و حال
در مشاهده جز انام و قرار نیست و سرگردانی طالبان با او کار ندارد و حضرت علی رض میفرماید و لو کنت انبیا
ما از دست یقینا و بعضی در عین وصول و تشنگی وقت بحوصله وسیع خود بهر چند شراب شهو و نوشند بهر نگرند
بل من غریب میزند چنانکه شیخ میفرماید بیت عجب نیست که من و حل سرگردانم دیگر معنی عجز ادراک
در امور غیب بطریق عموم است مانند ذی نفس ما ذاک کسب غذا اینجا اولیا و انبیا سرگردانند چنانکه گفت
بیت سبحان خالق که صفاتش ز کبریا بر خاک عجز و ننگند عقل انبیا که هر قدر برتر ترن همه خلق که انما
فکرت کند و صفت عزت خدا آخر خبر معترف آیند که احوال به دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما و آنچه
بنشیند بودند در بمقام امام عظم در بعضی مسائل لا ادری فرمود منبها لا ادری ما الذی برین سرگردانی علماء
ظاهر در احکام کونیه در عالم ظاهر است که از کثرت علم چون در اوله تعارض یابند و باصابت نرسند و تفسیر
افتند در مقام رب علم خود را بعلم حق سپارند و گویند لا ادری نه انکه در مقام معرفت و مشاهده حق دارند
ولا ادری گویند اینجا همین دو قسم است یکی اعتقاد و آن را سخ است طالب ماسیه در حکم طلب و عقا

بسیار است که در کتب مذکور است

سرگردان و حیرانت چنانکه شیخ میفرماید هیبت عجب نیست که گسترشته شود طالب دوست به دوام مشاهده و
راخ است و اوصاف در مشاهده مستغرق و راخ اندر شک ندارند و باقی آرام گرفته اند و هو معلک ایما که
چه نقد وقت شان است شیخ جلال در حریفه خود مینویسد ریب و غیب است چون غیب نماز ریب نماز ریب
سرگردانی و حیرانی طالبان با ایشان کار ندارد و چرا که ایشان از افریط طلب از دایره ظهور و دیگر بنویسند و ایا انا
ایمانهم و اذ انکیت علیهم ایانه زاد اناهم ایا انا بر قدر حوصله خود و تشکی وقت خود حیران میشوند و میگویند
عجب نیست که من واصل سرگردانم به عزیز من اعتقاد نیست که سرچشمی لا ادری ما الیه بر سر عرفان و ذوق و
شهود و بحال گفت از سر حیرانی و سرگردانی و هر چه خدا را نیافت و خدا را ندید بهر حال گشت و محجوب ابد است
و ابو حنیفه رض خدا را نیافت و غیر ندید و گفت کاذبی ما الیه من خدا را ندید و هر را ندید و با خدا می غیر نخواست
لیس محض غیره هو الله الواحد القهار و الله هر اسم من اسم الله تعالی سر این عرفانست نه آنکه غیر در میان است
و آنچه بنشسته بود بر سر از غایت ظهور و حیا نم پذیر نیست عزیز من غایت ظهور صفت خدا تعالی است و خدا را
ظاهر و حاضر غایب نیست ناچار طالب بیچاره را رسیده سرگردانست که در عین ظهور و حرمانست و رسیده را
تسل و سکون است و هو الحق ذو القوة المتین و آنچه بنشسته بود بر سر بندوی و و بهر جی بیرون تو نیند گنجی
پیر و پس تو یون به برودی گمانی نان سکه یون نه یون به با انشی است که عاشق بیچاره در مشاهده و دست
در ذوق وصال مستغرق است و هیچ با خود نیست و در حاله فراق در سوز حال مستغرق است و با خود نیست و هر چه
اورا خسته اند و با دوست باخته اند هیبت بیقار می عشق شود انگیزه شورش و شورش و فکند و عالم و این عالم
عشق است نه عالم سلوک عالم عشق و دیگر است و عالم سلوک و دیگر در سلوک السیر الی الله و در عشق لا ادری
فیه الله عشق در بیان نیاید عشق را بیان نشاید هیبت حرق عشق از سر زبان دور است یا شرح این آیه
از بیان دور است و آنچه بنشسته بودند نزدیکان را پیش بود حیرانی و المخلصون علی خطر عظیمه بنشین است
که حیرانی نزدیکان و خطر عظیم مخلصان هر چند مقرب اند و مقام عبودیت از خوف عظمت الوته و تصرف
خداوندی است نه سرگردانی و حیرانی در مقام وصول و حصول بلکه در مقام وصول تسکین تمام و تکمیل و خل
الدوام باقی فایده هیچ خلق و ریب نیازند که اینهمه در کون است و واصل در مقام وصول و حصول در

عجب نیست که من واصل سرگردانم به عزیز من اعتقاد نیست که سرچشمی لا ادری ما الیه بر سر عرفان و ذوق و شهود و بحال گفت از سر حیرانی و سرگردانی و هر چه خدا را نیافت و خدا را ندید بهر حال گشت و محجوب ابد است و ابو حنیفه رض خدا را نیافت و غیر ندید و گفت کاذبی ما الیه من خدا را ندید و هر را ندید و با خدا می غیر نخواست

کون چیرانی و سرگردانی و دران طلبان با ایشان کار ندارد و مع ذلک از عبد ذلیل و الب رب جلیل
 سرگردانی در مقام عبودیت و ذل بکونی در مقابله عالم ربوبیت همه است بر طریق عموم انبیا و اولیا همه
 چیران و سرگردان اند و این عالم دیگر است و عالم وصول عالمی دیگر و عالم حصول همه قرار و تسکین است
 نه شک و تخمین جز آنکه کمال در مقام کمال از تنگی وقت هر چند شراب حصول و شهو و می نوشند سیرگر و نذر
 نعره آند و رب الی نظر الیک و این عالم وجدانی و حالی است نه سانی و معانی اهل ظاهر را این علم نبودیم
 ایشان باین علم نرسد مخصوص بمردانی است که شراب غیب یافته اند و در اسرار افتاده اند و آنچه حکایت کن
 تاب و این بیت بیست و نهم است که مراد عالم یا حاصل خواجہ بجز پندار نیست یا بنشته بودند آن نیز حکم
 تاسف و تقصیرات خود و حضرت مولی با وجود کمال مالا مال است هر چند ولی است و نبی چون بر خود
 میکند خودی را است سیرت و زنا و حرمیاید و در حیرت می افتد و در غیرت میگوید شعر صرنا العز فی لعب و الهو
 قاتلهم اهانم اهانم آهانم نه آنکه وصول و حصول نیست و تسکین و تسلی نیست و الطینان و الیقان نیست بکلی است
 و لاشک فیہ عینا لا یالایعیم فیما ینا کذلک نوحی ابراهیم ملکوت السموات و الارض و لیکون من
 الموقنین میخان و کمال مردان و حضرت مولی و تسکین ایشان با دوست تحقیق و حقیقت میدان و
 سلامت بگذر عزیز من دنیا دار ابتلا است و آخرت دار جزا است هر چند عارف است و اصل امر و در ابتلا است
 اولیا را خوف جزا است و انبیا را خوف جلال و عظمت ذات خدا است و خوف آخرت و طلب روتیه و شوق آن
 در همه مومنان است بر قاعده دین اسلام که هر چند وصل اندو حاصل در شوق قنار ربانی اند چنانکه گفت
 بهیت دران روزیکه بکشتانی سر برده بزیبایی یا بفضل خویش بنمایی مراد دیدار یا الله یا عزیز من بنده
 و در بند خود میباش تا فوز و فلاح پیدا یابد و این جهان این جهان بخارج و بنیاد مختصر افتاد که اهل رایت است و جزا
 رومی نیست و هر چند بیان تنگ است مشحون با سر است و ذوق و شوق و در کار است بهیت ذوق
 و جهان گیرم در یاد تو ای دوست یا بهر بار که نام تو را در دین آید یا آنچه معنی حب الوطن من الایمان
 بنشته بودند غایت پسندیده و موجه است و شک نیست که حرمان این مدبر است که ایت حضور عزیزان و
 خویشان محروم و دور افتاده است و و سهره لورون چکه نه بچهره و ن لاکی کنسته و چون یا و عین بچهره

در این بیت بیست و نهم
 مراد از عالم یا حاصل
 خواجہ بجز پندار نیست
 یا بنشته بودند آن نیز حکم

سم و یانس چون کائن کردن؛ و آنکه تا است حال خود بنشیند بودند مفهم گشت آری اصحاب روزگار
اگر در مشرق باشند اهل غرب را بدو کنند که از ایشان دورینند حضرت مصطفی عم او پس قرنی را بدو میکرد
دارم حضور شرف نشده بود و این در بر سیاه روی بیچ حال و مقام ندارد و در کار خود در مانده است آن خدمت
سخن حسن ظن بنشیند بودند بنشیند قدسی شرح لغات فتاوی عشق و معرفت است دایم در پیش باید تا حقایق
و اسرار علما و احوال البکشیاد در اسلالت عرفانیه جاری دارند تا پیوسته بر حسب وقت بنشیند آید و مفید طالب و
اگر در دمار یا ایشان گیرند و باریشان پذیرند بیعت در گوهرم از سر گسیو تو تار است؛ تا سایه کند بر من
روز قیامت؛ عاقبت محمود باد بالبنی و آله الامجاد مکتوب چهل و چهارم بجانب شیخ جلال تھانیری
در بیان توحید و شری و در بیان آنکه فرشته غیب کونی است نه غیب مطلق و در بیان اسرار طالبان
حق و در بیان آنکه هر که بدین دولت ظفر یافت خواه کشف و عیان خواه علما و عقدا و بمقصود رسید حق حق
بعد حمد و صلواته شیخ الاسلام ایل الکمال شاه پشاده شهود جمال ذوالجلال برادر دم شیخ جلال دهم شهود
فرید عرفانه بالشهود علی الدوام و التمام از فقیر حقیر دوخته و سوخته و بیچ نیز در خنده جز سوز ساری ندارد و جز
چند دانه و نوار سی نه هفتاد و چند سال گذشته لیم گلزار دوست بمشام شام و سر سیده بیعت احو
در یغا جان و تن در با ختم؛ قیمت جان زده نشا ختم؛ و غار شهود دولت ربانی و جمال سبحانی مطالعه نما
باز نامه سوسی دوست فرستیم و عهد نامه تازه کنیم و در ذوق آن شویم ریاحی خرم آن روز که از یار پیار
برسد؛ تا بدل غمزه یک لخط بکامی برسد؛ و عجب نیست که گزنده شود جان عزیز؛ چون از ان یار جدا ماند
سلامتی برسد؛ و بداند که خدا تعالی حاضر است غائب نه منزه از تعین و کثرت بیچ پرده ندارد و بیچ عیار
نمی آرد و حیران از طرف خویش است نه از طرف دوست مصرع محجوب را از بیچ چراغی نصیب نیست
بهر هیز پرده نیست و بیچ حجاب نه بنده در بند خود است بقدر الله و تقدیر مشغول بخویش است و لغیر
کیش است و الله المستعان علی ما تصفون بیعت جهان پر ز آفتاب و چشمها کور؛ جهان پر از حدیث و
گوشها کور؛ و چه توان کرد جز تا تم و محبت خود بتوان کرد و بنا غلبت علینا استقوتنا و کنا قوما صا لیتن و فایده
وقت است غمزه هر دانه نزار آه ریاحی آه که آن یار مرا یار نیست؛ آه که آن شوخ و فادار نیست؛ آه و دانه

در بیان حقایق

شده در کار و با آن در هیچ ربه کانیست یا آنکه غمزه و در ماند در ماتم خود است این خود پایان نذر
 و ساحل می آرد که بحر عمیق و خلقه در غرق هر چند این در بر در ادبار است و بخود گرفتار است اما باز این چون
 دست میدهند از فرخت آن در کون نمیکند خوش و خوش در خود نمیستند و دولت است سعادت اگر همان
 نیست باری طفیلی است اگر امر و نیست باری امید و است که در رف جزا از ایشان یابد و در حشر نالایشان
 شاید المر مع من حب تاج دولت ابدی است و در ملک سرمدی الحمد لله رب العالمین اسی برادر فرشته
 غیب است هر چند غیب است کوئی است تعین دارد و روی در تقد و کفر آمد و همین بشر کوئی است
 تعین و کفر دارد و بالک در مرتبه وجود در یک سبک روی دارد و یک مارک دیگری تواند شد و مطلع تواند بود
 و خدا تعالی غیب است غیب مطلق منزله تعین و کفایت و تقد و کفر مطلق است با خود غیر دارد
 و هرگز غیر با وی شرکت نیار و لیس محه غیره و حده لا شریک له سبحانه سبحانه چه می شنوی شنو شنو
 اگر توانی شنید اکوان را هیچ وجود در مرتبه پاک ذات حق تعالی نیست خدای هست و اکوان نیست جز آنکه تو
 اکوان بینی و خدا نه بینی و غیر خوانی و در حرمان مانی هیچ راه بغیب مطلق نیاری و عرفان در کتب بسیاری
 معنی آنکه گویند راه کفر مسدود است و بکنه معرفت نه یالیت رب محمد یا یخلق محمد انوره این دو است
 باز چون اکوان در مقام قول حق بقدره بالغه او در مقام وحدت وجود یافته و احاطه حق با وی شناخته
 خدا را با خود یافته و معرفت وی بر خاسته گفت پلیت در هر چه نظر کردم غیر از تو نمی بینم یا غیر از تو کسی
 باشد حقاچه حال است این یا برین هر که ظفر یافت هر چه که یافت خواه کشتا و عیان خواه علما و عقدا و مقصود
 رسیده و نور عظیم یافته ذلک هو الفضل العظیم و هر که خطا کرد و خطا شد فقد خسر نصیب الیه پیدا
 اگر چه راه ثواب دارد و صواب ندارد و دولت احباب ندارد اگر چه در جنت بود و بید دست به میخ و در دست بود
 اگر چه راحت ابدیت لایغون ههنا حولا سد حکم است و در حکم خداوندی کسی را چه حکم است ان الله لا
 یغفر ان یشک به بر این حکم است ناچار غیر بین و غیر دان مشرک است و مشرک را راه بدرگاه و می رسد است
 و طالب حق هر چند در گمانی نرسیده است و در طلب وی خمیده است هر چند در راه است امید دارد و گاه
 هر چند فاسی است و غیر و می و پیش و می معاصی است در بدرگاه اسلام است و در بیکانی حق نظام است

مخفی است که در کتب
 بسیاری نوشته شده

و یغفر و یکودن ذلک غفران مشهور حق و وجدان حق بادیت سبحان التعالین دولت را پایان نبود
 چون غفران حق را شایان بود و چون طاعت را بخود دهد و مشغول بخود دارد و طاعت نبود و چون عصیان
 راه بحق دهد و مشغول بحق دارد و عصیان نبود و صورت را اعتبار کند نه هر چند اعتبار است عبارت از نه هوش و ا
 اعطای تخریسی من عرف الله فلا یضوه ذنب بر غلط نبرسی سر و عصی ادم در به فحوی در گوش کن جنت
 بر انداز دوست در آغوش آرخون میخیزد جهان نیکین در جان مبارز جهان یکتا ز باد دوست پیساز که جزوست
 سینه پیش نه و جز دوست در فهم این کیش نه هر که دودیده خدایران دیده و خدایرانیا فتنه هر چند قیل و قال
 و علم و جدال هزار و هزار داشت و لکنه اخلاص الی الارض که شکن است تا در خیمه عدن است و بادوست خیر
 است آه هزار آه هر که اشیا را جهان غیر دیده و پناهی نیست و خدایران را دنیا نیست راه بخدای نیافته و خدایران
 نشناخت و ندانست که خدا بی تعالی فرد مطلق است هرگز دینی نپذیرد و با خود غیر نگیرد و نیست دینی را
 نیست به و حضرت تو با همه عالم تویی و قدرت تو با همه زمین بیست و دست همین بلکه جزو دست همین اشیا
 جز تعبیه پیش نیست جز خدای و جز تجلی حق در پیش نیست هوش دارد که غلط عظیم در پیش است الا
 کل شیء ما خلا الله باطل و گوش کن و جز این سخن فراموش کن ان هذا هو الحق المبین فبسم بهم
 ربك العظیم مراسلات احوال و امور و انوار جاری دارند تا بر حسب وقت خیر و نبشته آید و بیاید
 معرفت کشاید و قوائد طالبان تا انقرض عالم بود و مشتاق حق باد بالبسی و الله الامجاد و لک و تعالی و تعالی
 بجانب فرزند حقیقی شیخ حمید در بیان آنکه تفریقین بر حسبیت و در بیان حکمت عدم وقوع رویت در
 و تالی و جواز تجلی درین جهان و بیان آنکه عالم هر چیز بر قدر ذات اوست حق حق بعد حمد و صلوة و دعا
 فرزند حیات و ترقی درجات عارف ربانی عالم سبحانی برادر هم شیخ الاسلام میان شیخ حمید دام غره و عرفان
 باشد و دو قدم و مشوقه منع الله از فقه حقیق عبد القدوس سمیع الخنمی مطالعہ نمایند و بدانند که رعیت باشد
 زنا و با اسلام دنیا و مصطفی غم نبیا حقست جمیع اهل الاسلام برین مقرر اند و هر که بگوید غیرین را منکر
 شود او کافر است بالا جماع آنچه اختلاف اهل الله اسلام در احکام اسلام کرده اند بعضی از ایشان را
 اهل ضلالت گویند و اهل سنت و جماعت ندانند و اهل حق ندانند چنانچه فرق معتزله در فاضله و غیره که

توضیح کتاب است

و غیر ذلک آن اجتهاد ایشان را باطل و مردود خوانند و انسابی حسین و زکریا را در کتب که بدانست
 ایشانرا اهل ضلال گویند چنانچه انکار صفات و انکار مسله رویت آن معتزله است و اصل در انحرال انکار
 صفات و انکار رویت است اشعریه هر چند تکوین را حادث گوید و در بعضی مسائل دیگر خلاف جوید اهل حق
 و اهل سنت و جماعت که منکر صفات و منکر رویت نیست هر چند مطلق است و صفای مذہب سنت ندارد و چنانکه
 انکار از فعل اختیار می و انجبریه است و اثبات فعلی و اختیاری که خالق آن خدا را ندانند و آن قدریه است
 و علی برابر جمله اصحاب فضل و دهند و آن روانه است و مسح بر خورده جائز ندارد و بر یا مسح کند و آن بدیهه
 و قرآن را مخلوق گوید و آن معتزله و زیدیه اند و غیر ذلک که اهل سنت و جماعت ایشانرا بدست آن مسائل
 اهل حق ندانند و بیرون از اهل سنت و جماعت بخوانند که دین از حضرت عم الی یومنا با جماع اهل حق بر خور
 آن اقوال جمله اهل ضلال قرار گرفته است هر که ازین قاعده تجاوز کند در قوسه از اقوال ایشانرا مائل
 شود از اهل ضلال باشد و قول فعل او مردود و مطرود و بطایفه اهل ضلالت با حسیان اندیشان خود
 موجود خوانند و ترک شرائع جائز دانند و ندانند که توحید مطلق توحید عارفان و سر ایشان مخصوص با ایشان است
 و اباحه بدیهه عام است و کما هی تمام عصمت الدن و لمحج المومنین من فیه البلیه و آنچه از شاخ اقوال ایشان
 ظهور یافته است آن تعلق بمرتبه ایشان دارد و بعضی از اهل ظاهر شطیحات گویند بدفعی که خلاف ظاهر است
 چنانچه لیس فی الدارین غیر الله و اما الحق و سبحانی رد آن جائز نیست که اقوال اهل حق و اهل سنت
 جماعه اند و قبول آن لازم نیست که معصوم نیندرد و باشد که تفریده باشند انبیا معصوم اند اقوال ایشانرا
 شطیحات نگویند محمل و متشابه خوانند هر یک از اولیا بر قدر علو درجه خویش در متابعت سید المرسلین و پیغمبر
 دارد که یکے بدگر یکے نرسد و فهم آن او را نبود چنانکه قرآن اطقست و کیف تصبر علی ما لم یحط به خبرا اگر انجا
 انکار بود حرمان عظیم باشد که منکر بجای نرسد جز محذور و مطرود و منوطا عوارف میگوید من انکم هم ضل
 و اعتدی و معصوقی اگر چه بدرجه ایشان نرسیده است امید است که تصدیق او را در صحبت و خدمت ایشان
 آرد و او را انکمال مردان رساند و عارف سبحان گرداند چنانچه معلنا گوید و الله لا اعبد رباً الا الله و لا کشف
 اللفظ ما زودت یقیناً صاحب عوارف میگوید من اعتدی بهم امتدی و شیخ جنید میفرماید یما نشنا

در کتب معتزله

فی طریق اصل بود به خدا تعالی جائز است مطلق لا ینقض بیکان دون مکان و زمان و وقوع آن
در دنیا صوب خلقت حکمت ندانند موعود با خیر خوانند و آن اینست که دنیا در شمار است و دیدار باقی در
قالی واقع بنمود و در حق تعالی جزای ایمان است و جزا در ابتلا نبود که فرق در جزا و ابتلا نماند حق تعالی
بجست خویش دنیا را دار ابتلا کرد و آخرت را و جزا تا هر یک بر منظر خویش مستقیم و مستقیم باشد ای برادر تجلی
حسنت و افکار آن جائز نیست از قرآن بشنود فلما یقبحی به الجبل جعله ککاً تا سنگ را دیدار است و سنگ را با
ترا با انکار به کار اما فرق نیست تجلی که در دار ابتلا بود و آنچه و جود حق تعالی درین جهان باشد تجلی عرفانی
وصفه توحید و جود حق تعالی در مرتبه معرفت خوانند و علم یقین و عین یقین دانند نه آنکه تجلی نبود و جود
حق نباشد و الیاء بالند من ذلک و آنچه تجلی در دار جزا بود و در عیان خوانند و نه حجاب دانند و فرق بین
بیش نیست مع فرق بینها و نشان مایهها که عند الله منور ظهور پیدا است اگر چه ولی کشف حق در مرتبه
کشف رسیده است بحر عین است و در بحر خطر عظیم غرق است ای برادر اینهمه که گفتیم حکم عقل است نه حکم
محبت و محبت المربع من احب حکم محکم است لا یصلح المحبته یخوان و نه هیچ حجاب میدان خوش گفت -
بیت هر که در سر محبت بند شده تا ابد هم محرم دم زنده شد خوش گفت بیت دیگر از او عده که
فردا بود و یک بار نقدیم اینجا بود آنکه نشنود بغیر ماند اگر چه درین ظاهر ازل حق بودند و حلال و
حرام از ایشان گرفته شده است اما بشغل غیر از حق دور ماند صاحب عوارف ایشانرا علماء دنیا
میگویند و در عین یقین هیچ ایشانرا نصیب نیجوید و او یلاد مصیبتا خوش گفت بیت راه زو شغلی
عالم به نیست پروای خدا یکدم ترا ای برادر و اینجا جبریل نگنجد نیم تو گنجید و در چه خاطر باشد اگر
دارای در طلب سر مردان و میزان و قدری نه خوش گفت عارف رباعی آن لقمه که در دهان گنجید
طلب و دان سر که در دهان گنجید طلب و سر است میان دل درویش و خداوند جبریل این
در گنجید طلب و والد اگر دل صفایا بد سر کشاید و وحدت خدای را حیان داند و هیچ پروه نماند
عارف گفت رباعی صاحب خبر آن که عالم دل دارند و در نکته غیب محرم اسرارند و در آینه
شان زنگی نیست و آنرا که نقش دون حق بنیر اند ای برادر نقش غیر از صف دل برایش و مجتبی

بیت

گردان تا عیان دانی که خبر خدای بیچ ندانی و بیچ نخوانی اگر هستی مرد سبحانی جان میکن و خون میخور
و جان میبار و جهان میتاز با حق شو صاحب راز نارسیده چه داند خبر خسران نصیب ندارد آنکه رسیده است
او داند که حبیب خوش گفت ریاضی اگر ترافدی درین میدان کشند این رقم بینی که بر مردان کشند
و انگه زین شیوه معنی صد هزار بینی و دانی و داری استوار که خدایتعالی با همه است بی همه بلکه خود هست
و پاک از همه احاطه سبحانی است نه احاطه کونی تا در احاطه ذات حق باشی شتایع لازم آید و خدایتعالی از شتایع
منزه است و پاک هیچ شتایع بجزرت پاک او گذر ندارد و تصور نیار و دلو و طلب حق بهش و خدایتعالی
را در هر چیز میجویی که بیچ بی او نیست آن چیز که بی اوست آن چیز نیست عدم صرف است و خدایتعالی
فرد مطلق است هستی بر حق است هموست همو جزا و نه کموست تنکو سبحان الذی بیده ملکوت کل شی
والیه ترجعون ای برادر مقرر است که الله موجود اطلاق حقیقی است که الله لیس نبوجود جائز نیست
شک نیست که العالم موجود اطلاق مجازی است باعتبار گفته اند نه بحقیقت که اگر اطلاق حقیقی
بگویی و وجود عالم بحقیقت جوئی و خدا را ضد و ن گفته باشی و تعالی عن ذلک علو اکبر عالم را بحقیقت
موجود بدان و بحقیقت حرف غیر مخوان فالعالم لیس نبوجود گفتن جائز دان و صحیح خوان و خبر خدایتعالی
بحقیقت بیچ بدان و بیچ مخوان هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شی علیهم ای برادر
علم هر چیز بر قدر ذات اوست ذات باری تعالی نامتناهی و محیط اشیاء و علم او نامتناهی و محیط
اشیاء ذات نامتناهی و علم نامتناهی را وجود در غیب نیست شمرده هزار عالم که در وجود ممکن است هست که
در علم ما آید و فهم نکشاید که در حد وجود ماست که او انست و خدایتعالی سبحانست پاک و منزه از آن که آن
علم بیچ مخلوقه ذات پاک و بی راو نیابد که بیچ چیز وجود در مرتبه ذات پاک و می ندارد و لایحیطون
بشی من علمه مخوان الا بهاء شام در مرتبه کون میدان فالحقیقه هو الله و لا سواه فالعلم لا اله الا الله و هو
علی السعید خیر خلقه محمد و آله جمیع کتب چهل و ششم بجانب شیخ المشایخ شیخ نادر شیخ عبد السلام و شیخ
عقیب و شهادة قرآن و بیان آنکه در غیب سه مرتبه است حق حق حق بعد حمد و صلوة و دعای ترقید رجا
شیخ الاسلام و همام الانعم قزوینی اهل الاسلام عارف کردگار برادر شیخ عبد السلام و دام غره باوند و چو نانه

فرد مطلق است

دو فقه و شوقه و شهاده مع البدع و دعای شوق ربانی و ذوق سبحانی از فقیر حقیر عبد القدوس سمیع الرحمنی مطاعه
نمایند و بداند که قرآن از عالم حق نزول کرده و در منزل لسان انسان رسیده تا انسان قرآن را میخواند
و کلام رب میداند اما معانی قرآن هر کس بقدر معرفت و ایمان بداند اهل ظاهر و ظاهر قرآن مانده اند و حکام
شرائع و همه اجتهاد مجتهدان هم بنظر ظاهر قرآن است و هو بحر لاساطیل له باطن قرآن اسرار است بنیاد و اویا
و اندک که محرم اسرار اند چنانچه حضرت محمد مصطفی عم میفرماید ان للقران ظهرا و باطنا و لبطنه باطن الی
سبعة البطن چون راه باطن نیافتند تا وایل مشغول گشتند و سلامت رفتند و ظاهر قرآن شریعه است
و باطن در حقیقه در شریعت خلقت و در حقیقه حق و آن غیب شهادت است و غیب در سه مرتبه است
غیب کونی و آن کون علویت کاملک و غیب عدی و آن عدم اضافیت کالساعة و غیب حق که از
اجزای کون و عدم منزه است و مقدس و سبی مطلق است لیس معه غیر و اوراک دین مرتبه باعتبار عدم
کون است اینجا گویند راه کینه مسدود است خوش گفت بیست از حقیقت نیست کس را آگاهی به جمله حق
میرسد یا دست تهی و اما که تود قرآن خوانده عالم الغیب و شهادة آن غیب عدی است و آن شهادة
کونی فرشته هر چند غیب است و مدرک بانیست کونی است بحقیقه شهادة است نه غیب و آن عدم که
غیب است لا یعلمه الا الله و ان الساعة آتیة اکادا خفیها این غیب است و این ظاهر هر چند عدم است
مدرک فرشته نیست اما در علم حقت خدا تعالی عالم غیب شهادة است و این که غیب عدی است عدم اضافیت
مقابل وجود کونی عدم است و عدم صرف محض امتناع است علم بیکس بیان جائز نیست نه علم حق نه علم خلق
و آن شریک باری تعالی است و ثانی حق چرا که موجود یا بالفعل است و آن علم شهادت است یا بالقوة که جایا
بعدم است و ممکن الوجود است و علم این هر دو جائز است و اما که ممکن الوجود نیست محض امتناع است تصور وجود
و تصور علم ندارد اینجا گویند علم هر کس بر قدر ذات اوست علم فرشته بر قدر اوست که ذات او کونی است چرا که
ندارد و هیچ آگاه از عدم نیارد هر چند ممکن وجود است و خدا تعالی محیط مطلق است بیج ذره از ذرات کون
است که ذات خدا تعالی محیط بآن نیست تا عظیم او است و اگر نه در محض عدم علم نیست که محض عدم محلی عدم
است و خدا تعالی چیست که از نیست چیزی نیامد هستی او مطلق است که ان غیب مطلق است و در مطلق

در مقامات و در مقامات

و منزه از تعین و تکیه هیچ چیز به او نیست آن چیز که نه اوست آنچیز نیست که خارج منتفی است محض اتعاض
تکثر اشیا زوالت و در فهم تست و این شریفه است و در غیب جز حق نیست بهنو است بهر لیس بهر غیره
و حده لا شریک له و این حقیقه است ابل حقیقت جز حق نه بنید و جز حق ندانند و بهمان یک وجود خوانند بهمان
وجود حق دانند ابل شریعت خود را دانند و خدا را آفریدگار خود دانند و وجود خود خوانند و در بند خود این جهان را
انجهان مانند هر که از حقیقت هیچ نیافت و در قید وجود خود مانند هر چیز در جنت رود باعتبار اسلام با خود
بود و هیچ خبر از حق نیابد لایبغون عنهما کولا سر این سخن است و طالبان حق تعالی که در طلب حقیقه اند
اینجا در قید وجود اند و رسیدن جز از ارتفاع حجاب در کشف جمال حق باشند جز حق نه بنید جز حق ندانند
و علی الاراک یظرون سر این سخن است هر که دوست نیافت و با دوست نداشت هر چیز جنت یافت
هیچ نیافت ع فردوس چه کار آید اگر یار نباشد ای برادر امر و طلب حق کن که جز حق هیچ نیست برود
برو آشته اند هیچ عبارند آشته چرا که کسی بغیر حق مال بود و بغیر طلب حق چون از انجهان در گذر و با انجهان
برسد جزای اعمال باید اما خدا را نیابد ان احسنتم احسنتم لافسکه دان اساتذ فلما سر این سخن است
آن اعتقاد و آن طاعت که ترا مشغول بخود کنند و بند و قوت بود به حقیقه نه آن طاعت و نه آن اعتقاد
طاعت همانست که در طلب خدای طاعت بود و اعتقاد همانست که در طلب خدای اعتقاد بود و طاعت و اعتقاد
نه طلب خدای ضلال بود نه هدایت ع علی که راه حق نمای جهان است فیض من یشکروا و نهی من یشکر
سر این سخن است شکر راه حق نهد و آن غیر بینی است هر که تعلق بغیر کرد و خواه غیر جلی خواه غیر خفی محروم شد
گشت و انبیاء و اولیاء من ذلک بیست راه زو شغولی عالم تر است پر دای خدا یکدم ترا ای اے برادر
نامی داری دم در طلب خدای زن و ماقدمی داری قدم در راه حق نه جان میکنی و خون میخورد جان میباید
و جهان میشواری و با حق شو صاحب راز خدا میستی که دوست نه جز او تو چرا می او باشی که تو هیچ نه سبک
برخیز و جان در جهان در راه حق و با حق آمیز و اخفا و ثقلا و جاهلا ابا موالک و افستکم فی سبیل الله سر این سخن است
و حق معکم اینها گنند جمال خود را در صحرای هدایت است خفاش اگر آفتاب را نه بنید او بار اوست نه تقصیر از حق
و هو الغفور الودود و هو العزیز المجید سر این سخن است عالم العیب و المآدیه محیی و همی است غیب و

در طلب خدای ضلال بود نه هدایت

و شهادت نزد تست همان تو شغل نیست نه اگر خبر حقست و حده کاشی که سر این سخن است همه قرآن
و حجت است و یکی از تو تصرف قدرت و فعل او ببارک اللّٰهی بیده للک سر این سخن است اگر ان چه تعبیر
فعل و قدرت است نه آنکه خود چیز است خود هیچ نیست جز حق نیست بهیت بر چه چیزی بذات پاک حق بود و این سخن
و این تر آنکه بود و با ختم انداخته و انظر کتب و چهل و هفتم بجانب شیخ عبدالستار و بیان معنی آیه لیس غیبه
صباح و لا مساء و بطون و جز حق تعالی و بیان معانی دلیله عبدعلیله حق حق حق بعد حمد صلوة
و حاجی نزدیکات و ترقید رجات عارف جبار خلاصه کردگار مقبول حضرت قیام شیخ الاسلام بر اوصاف شیخ عبدالستار
دام ذوقه و مشوقه و مشهوره و عرفانه باشد از تفسیر تفسیر عبدالقدوس اسماعیل الخفی مطالعه نمایند آنچه معنی لیس عند الله
صباح و مساء که خود بود و تفسیر با صبح و شام و صفت بندگان عالم است صفت خدا تعالی فسر است از زبان مکان مقدس از زمین
و آسمان و خدا هست و ایم قایم هر چه از زمان بنده می بیند و میداند در کونست و در مرتبه وجود خود است و در مرتبه
وجود حق بهستی حق جز حق نیست هو است و نیز هیچ است جز او خوش گفت عطار بیت یک عین متفق که جز او
دره نبود چون گشت ظاهر اند همه اغیار آمده با اتفاق و اجماع گویند خدا بود و اگر هیچ نبود و آن یک عین است
و یک ذات است قدر و کثر نیند و یقین و تفسیر تصور ندارد و مطلق است لیس مع غیوه و حده کاشی که
یکه است یک که نه جز او است بیشک ثانی انتاع محض است و عدم صرف وجود عالم در مرتبه وحدت نه در مرتبه
تکثرت نفس بندگی قدرت و فعل حق نه ماده و حرکت است غریب بود و با تشریف بنده نسبت خود میگوید
و حلم خود میداند و ازل و ابد بخواند و بنیر مشغول پماند و خدای را غیب میداند و این سبب خسران و حرمان است
نه آنکه غیر را نشانت غمش گفت بیت راه و مشغولی عالم تراء نیست پروای خدا یکدم تراء حقا اگر تو
بخو نباشی نباشد با تو این خراشی سرور عارفان از بنیالید یا لیت رب محمد لحد خلق محمد اکون بدانکه
بنده که خود را و عالم را غیر می باید این معنی ظهور حق است یعنی ظهور خدا را و نشان عالم را و این بنده خود را و
عالم را غیر میداند این ظهور بطون حق تعالی است که غیر نبشی خدا را نه یابد و غیب بخواند و الا لیس الا ظهور
او بطونست و بطون او ظهور همان ظهور و همان بطون هیچ اضافتی ندارد و هیچ نیست
نیاز و دایم به توحساب دارد نه با خدای هیچ باب دارد و این که در ویش در معرفت خود جابجی رسد که حق را

بسم الله الرحمن الرحیم

یابد و خود را بنیاد این معنی خیر حق است که خدا تعالی تنها است بخود و مطلق است هر که او را یابد خیر و نیکی
 نیابد چنانکه گفت بیست و سه مرتبه نظر کردیم غیر از تو نمی بینیم؛ غیر از تو کسی باشد خاصه مجال است این که
 سبحان الله کمال مردان و جمال ایشان جز خدا تعالی کسی نداند در پیش خویش خدای رسیده خیر از این بسیار که
 خیر خدا نیست خوش گفت بیست من تو شدم تو من شدم من تو شدم تو جان شدی من تو شدم تو جان شدی من تو شدم تو جان شدی
 من دیگر کم تو دیگر می گویی و ما الحق و سبحانی مردان را اینجا است و اگر گاه می طلبی میخوان ان الحق یطلق علی
 انسان همه و اینها دار عمر فالحق معه چه میشنوی بشنوی بشنوی اگر تو را می شنیدی می گفتم است و بهانه است
 خیر خدا نه با و ترانه است کن لی کن لک در کار است و غیر واهی! اعتبار است یقین است که خدای را در کار
 نیست یقین و نه نشان است بهمانه معلوم گشت و بشنایده مفهوم پیوست بنده و تضرع خود و در شخص خود
 شخص بر مکان است نه آنکه مکان است سبحان است سبحان لا مکان است سبحان لا مکان نه کس در میان است
 غایت آنکه بنده که خود را می یابد ذلیل می یابد نه جلیل که جلیل خدای است و بنده ذلیل و ذلیل آن بود که هیچ
 وجود و بکلیت خود محتاج جلیل بود و بهمان جلیل بود و خراسمی نه ذلیل بود و سرور و لیکن در معرفت جلیل
 سرور و انبیا است هم درین فکر و فکری فکرم و شاهد کردم ذل حضرت رساله عم حضرت خدا تعالی که
 او است و نهستم که این است و ما یطلق حد الهی همین است سبحان الله در آن حالت که این معانی
 بود چه سر آبی و ظهور بود من لم یبق لم یدر الحمد لله علی ذاک رزقنا الله ذلک و ایاکم عاقبت محمود باد
 بحرمة البنی و آله الامجاد مکتوب چهل و هشتم بجانب قاضی حسین منگوری در جواب مسأله یعنی این بیت
 بیست و سه مرتبه از آن که خدای که تو داری به هر طریقه مرآت از خدای و گراست بیست و سه مرتبه از آن که خدای که تو داری
 پیشین کرده ام که کافرم که بعد از من دیگر کنم و در ذکر آنکه تحقیق انبیا راست و خوشحالی اولیا تا اولی
 علم را در غفلت خلق بیچاره و دیگر را حق حق بعد از صلوة و عمارت و ریاضات و ترقید ریاضات و شوق بانی
 خدمت اخوی قاضی حسین دام طلبه و حبه مع الله از فقیر خیر عبد الله در سنه اربع مئله مخفی مطالع نامه کتابت
 اخوی رسید و آنچه که مسأله مخفی این و بیست و سه مرتبه از آن که خدای که تو داری به هر طریقه مرآت از خدای که تو داری
 تازه خدای و گراست بیست و سه مرتبه از آن که خدای که تو داری به هر طریقه مرآت از خدای که تو داری به هر طریقه مرآت از خدای که تو داری

در این کتاب
 در این کتاب

مفهوم شد ایچ را در بین الفاظ و مثل این الفاظ که از بعضی صادر شده است لیکن نیست که خلاف ظاهر است
 و خلاف اعتقاد و بر ظاهر این الفاظ اعتقاد جائز نیست اباباب التاویل و اسح تحقیق انبیاء است و نحو خوار
 انبیاء را تاویل علما را غفلت بیچاره خلق دیگر را اکثر غفلت مانده اند و در علم تقلید و استلال ظاهر تحقیق
 اند خدا را بجهان غیب دانسته اند و هیچ طلب خدای در ایشان پیدا نیامده است اینجا حضرت محمد صلی الله علیه و آله
 شکایت حال این مقیدان میکند من استوی و هو مقنون یعنی مشتاقان حق در مشورت و است
 خود را پس بایست که پیش از هر وقت گریه حال خود و غم و غیرت و میگویند من را از آن که خدا می گوید که تو را
 که هر خطبه از آیه خدای در است که من نماز خویش پیشین کرده ام یا کافر که بعد ازین دیگر کنم یا اگر
 گوش داری و بپوش و آری از قرآن بشنو که اذلت علیهم آیات زاده ایمان اینجا است این
 و این اشاره این نحو را در این غار السکوت حرام علی قلوب الا و لیا منصوص علاج میفرماید که گفت بدین آیه
 و الکفر علی من حجب سلطان العارین میگوید آیه الناس من الذنوب و توبتی من قول لا اله الا الله و خدای
 شنید حرف ابتر گفتار ابتر رفتار ابتر نیست باز درون پرده زرت را بستاند پرس یا کین حال نیست
 و فی فالیمقام را یا هر که در مرتبه حسن و عقل باز مانده است و جز حرف شریعت ظاهر نخواهد است او همراه
 این راه و آگاه این درگاه نیست خوش گفت بپشت تا تو برون پرده درسی جمله غیرت بینی یا و آری و آری
 این خانه خالی از غیر است یا فاعرف و لا تحرم تعلیق بصحبت دارد که من دارم کان می فی الحجة و تاویل
 ظاهر است که نماز خویش پیش این محبوب و مطلوب کرده ام کافر باشم اگر پیش دیگران کنم و الله اعلم
 عاقبت محمود و ابوالنبی و الله الامجاد مکتوب چهل و نهم بجانب شیخ عبدالرحمن و در بیان دوام صفات
 و عدم دوام الوارثین و معنی صاحب الورد ملعون و تبارک الورد ملعون حق حق بعد حمد و صلوة
 تقدیر طبات شیخ الاسلام شیخ عبدالرحمن دام عزه و بابت از فقیر حقیر عبدالقدوس اسماعیل الحنفی سلامه بنده
 کتابت برادر می رسید فرحت فراوان روی نمود آری سنت برین جاریست که بندگان بحضرت بوی و عزیزان
 حضرت پیران و دوستان و اکابران تقصیرات خود بجزو ذاری اعداد صحیحه پیش می آورند و بابتها را بخرج
 و زاری روی آورده و فلاح ابدی می یابند و جابر عظیم عفو کریم و صدق و اخلاص و شکی نیست بشهرت الیک

وسيلة الالهياء وعلیم عقوک ثم انی سلم و بدانکه هر چند این مدبر مقلد و بنوا است چنین دل و آرزوی
وقت متقاضی یاران همادقان میشود که ذوق برانست و شوق درانست یاران اهل الله اندر زاری با خدا
میکنند و ساز می باورست در کار می آید آشتای غیب و صاحب اسرارند ز هر دولت این مقلد
ستادی برین دولت است روایت می آید اگر سپر کامل است و مرید ناقص فردا قیامت مرید صادق را
و مصاحب و اثنی را مرتبه پیر و مهند و عباد و رجه پیر رسانند و در بهشت برین و همچنین اگر پیر ناقص است و مرید
کامل یکی را در رجه دیگر بلکه عباد مرتبه پیر را بشفاعت مرید رسانند و در بهشت برین انشاء الله تعالی
میان یکدیگر خواهند است سندی عضدک با خلیف حکم نص است هیچ تفاوت نشود انشاء الله تعالی
تا صادق گشت و جانبا و جهان تاز که از عین مبارک با و در کار باشد و هر چه انوار و اسرار با طیف حق نازل شود
وارد میگردد و نفحات ربانیه و عطیات سبحانیه بقدر صفاء دل و فکر وقت نازل میشود و مرید با و اولی من زید
با و اول صفاء و اول فکر بدین دولت رسد و محرم اسرار گردند نه هر چه را این دولت است و نه هر چه را
روی را این سعادت است میان هزاران یکی بدین دولت رسد محرم دولت نبود هر سر به با و آقا
نکته هر خرسه که و این مشرب این سحاره داین پیری و مریدی که بدین مشرب است و این صحبت که در
وقت و این مومنت که بدین رفدگار است فضل کردگار است یا و کار خدا و رسول است امر و کجا
و نام خدا که میگردد و ذکر خدا که میکند و راه خدا که میرود و ما در بر از غم شکم نیست هیچ چیز دیگر و خبر غم زمین
و دیر و تشویش خلق و خلق دل با ایشان دیگر نیست و مجلس خبر ذکر امینا و حاملان دیگر نیست و اول و اول
و ان الشیاطین لیجعلن الی اولیا ثم لیجعلنکم و ان اطعموهم انکم لشکون کما شکن فرحان است و فرحان
است خیر و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد راه نیست و درگاه نیست بدرگاه خدا و خدای شکم
زند هیچ باک دارد و بگو انک عفور حلیمه حواد کوم بر روف رحیم اگر دشمن قویست نگاهبان قوی
تر است و الله المستعان و الله غالب علی امره پناه قویست تا که برین دولتست و برین پناه است و جناب
دولت بدانکه صفاء سر باید تا سر بکشد و صفاء عبارت از پاکی است اول پاکی لقمه و جاس و جلاله است
شرح و آن پاکی تن است و جسم پاکی جوارح است از معاصی سیوم پاکی دل است از صفات فیه که آن

در این کتاب

در حقیقت اسلام است

که در حق و کینه و کد و حقد و خرض و در دروغ و جزآن است چون این بر سر نهایی حاصل آید و استقامت یابد
و بر جریمه آن عبادی لیس آن علیه سلطان سبیل گردد و پان چهارم که باکی نیست از ماسوی الله
که آن حقیقت اسلام است و بنماید و بنماید حق رسد آن گاه بداند که اسلام چیست و مسلمانان کیانند آن گاه
گویند اللهم انت السلام و منک السلام و الیک یعود السلام فینما ربنا بالسلام و ادنظنا و ارسلنا بانی فی انیم
پاک و دنی این دولت خیر اسمی و رسمی نیست و هر چند اسم و رسم است رسم اسلام است و شعار اسلام
ناچار بر رسم اسلام باید تا روزی از تحت نیک حقیقت اسلام رو بنماید و مقرب حق آید و الساکفون الساکفون
اولئک الملقون اطعموا و ان است و خیر شاهی ایشان است و بدانند آنچه انوار بر دل می تابند و محفل
میگردانند انوار غیب اندر بر دوا می نمود و بر قدر صفای دل می تابند و سر می یابند و صفای بر دوا می نمود و من
بر صفای دل قیامت و داروات را تعلق باوقات است ان الصلوة کانت علی المومنین کما با موقوتات
سر انیم یعنی هر چند و هم علی صلواتهم و انهم با اعتبار انظار یا باعتبار تجلی انوار و مشاهده کردگار بعضی
با کاتر بر دوا می بود صفای دل مومن را بر انتظام بود که طلب المومن مراة الرب باید که آینه دل را از ظلمات
وینا که در ذات وینیه پاک دارند و همیشه مصفا دارند و منتظر انوار ربانی و تجلیات سبحانی شوند انبیا اینجا منظور
بسی بودند بر قدر صفای وقت خویش و اولیا نیز لطیف انبیا برین دولت اندر انداخته اند که همینا را باب النعم
انبیا و بدانکه منافق و بدین و نه یقین مرد و ملعونست خواه در دوا و صاحب الورد ملعون و تارک الورد
ملعون بحقیقه در باب اوست و در شان او و اما مومن مخصوص طالبین و اهل یقین و خدا میا اکن وظیفه
خود را در دوا و نماز هر حکم تدبیر آنچه او را از پیران و مشایخ رسیده است ملازمت نماید و استقامت آرد که در
استقامت آن برکات بسیار است و انوار بشمار و در ترک آن و ایهال آن لعنت زجر می و ندامت و ضیق
بر خود تصور دارد و تصور اندر این استقامت او را ظاهر و توضیح اوقات متعبدانرا که راه شان همان
او را و توضیح اوقات است بطریق و جویست که همان ایشانرا مقصود است اما طالب خدا بی شغل با آن میرود
ایشان هر چه جز از الض و من و ذات شغل شغل اندک بود و همان راه ایشان بود و مقصود ایشان
که بدین راه بنده می رسند و مشاهده حق یابند و صاحب تکمیل گردند و باز وظیفه و او را ظاهر و آنچه در هر طریق

استحاب وضاکی ترک نیانند چون شغل باطن را فراخ نموده و آنچه بعلیه شغل مقبوض بود متروک نمود
اینچ وجه دارک الود یعلمون نباشد لغت بغفلت و عطلت است نه بکار و اینجا همه کار است و ذوق کردگار اینجا
انفسی تصور ندارد و مرید میباید که در کار بود و در شغل خود در دین بآید و بهیست محو باید بود و هر دو سر که با هم
سرمه باید و سر زبانه درین راه کاروان نیست بهیست برین صواب از دل و زبان از گفتار و در شغل خودی
سعادت خود پندار و بداند که آنچه حرکت در ذکر بسیار میشود و غیبت و بهیست رو نماید و از تحلیل بلغم
سهرقی میکشاید منزه ذکر سر در سر وجود است و دوری از مقبوض است و مراد آنکه بهین مقصود است و راه
ندرگاه و چون فیض حق شغل در مرتبه ذکر ذات بی جهات بود و بعالم تحقیق رسید محبت تمام آید و خبر حق را بشناسد
و مشایقه حق بود و همه حق بود و بی پرده باقی بود و زبان حال گوید رباعی معشوق عیان بود نمیدانم
با من بمیان بود نمیدانم گفتم بطلب اگر بجای برسم یا خود تفرقه این بود نمیدانم و این نهانم
مدوان درین میدانست و مقصود و مطلوب ایشان است و این نهایت ندارد که حق نهایت ندارد
هر کسی حق را بقدر خود یا بدنه بقدر حق هر چند عیانست فی نفسه پرده و بی نشان است نهانست و نه عیانست
عرفانست و لوح را بیانت نه عین سچانست هر چند احدیه بود و کمال فردیه از گفته ذات خبر نبود که هیچ
صرف است تا غلط نخوری الله اکبر الله اکبر و غلط نگیری زلفا الله و ایام جمیع الطالبین مکتوب پنجاهم
بجانب شیخ جلال در بیان آنکه وجود بر سه قسم است و ممکن بر سه قسم است حق حق بعد حمد و صلوة دعا
فرید حیوة و ترغید رجات عرفانی درگاه سحانی شیخ الاسلام اهل کمال خدمت اخوی شیخ جلال دام شوق و ذوق
و عرفانه بالذات فقیه حقیر عبد القدوس سمیع الحنفی مطالعه نمایند المقصود بهیست مقصود توفی ذکر بهانی و موجود
توفی و اگر ترانه و وجود بر سه قسم است یکے واجب الوجود و آن ذات حق سبحانه و تعالی است دوم متمتع الوجود
و آن شرک با باری تعالی است که وجود آن بعد از متواریت هیچ وجه امکان وجود ندارد و نه بنظر ذات خود
و نه بنظر غیر ذات خود میوم ممکن الوجود و آن نیز بر سه قسم است یکے ممکن بغیره و متمتع لذاته و آنچه محال است که
وجود آن بنظر حق محقق است و اما بنظر قدرت حق ممکن است دوم ممکن لذاته و متمتع بغیره و آن خلایق است
حققت چنانچه خلود و انبیاء و درویش و خلود کافران در بهشت و آن اگر چه بنظر ذات خود ممکن است اما بنظر آنکه ظاهرا

فصل در بیان شریعت

حکمت حق است متعجب است چنانچه ایمان را بر جمل و فرعون که امتناع و جود آن بحکم خبر محکم است اما بنظر
ذات ممکن است سیونم ممکن لذاته و غیره و انجمله موجودات ممکنات است و جواز اطلاق متعجب لذاته و غیره بر غیر
شریک باری تعالی در کتب اصول فقه صریح واقع است عزیز من یک سخن که عوده و نقی در راه مردان دین و علم
علما و عتیین است بیاید و آنست که چون مردین چیزیکه کل شود از بهر آن گردانیدن دین نشاید و از علما و
راشخ این نوع بیاید بلکه در توجیه و تاویل آن بر وفق دین روی آورند و دین را سلامت و دایند و توجیه و تفسیر و
الوجود را هیچ وجه نیست الا شریک و لا اعتقاد گویند آنرا خدایش توبه دهد و الله المستعان علی ما تصفون عزیز من
سخن مردان و مفسقان در حوصله اهل ظاهر نیکی چه توان کرد و نیست ابل و لرافوق فهم دیگر است یا کان فهم
هر دو عالم بزر است یا اگر اینجا ایمان و اعتقاد بود هزار سعادت و هزار دولت بود هم القوم لایستی جلیس هم
آدم جنید رضی میفرماید ایمان از این طریق ولایت عزیز من عارفان گویند در مرتبه ذات حق سبحانه و تعالی علم را وجود
نیست عدم صرف و امتناع محض است لیس نه الا هو و در مرتبه فعل حق تعالی ایجاد عالم است هو الله الخالق
الباری المصور بقدرت باله و حکمت کامله او هر چند غیر حق تعالی نیست و خلق محو میساید و این جهان و آن
جهان و امر و نهی و ثواب و عقاب پیش محو آید نیست و دلی را نیست ره در حضرت تو یا همه عالم تویی و قدرت تو
ایضا ظاهر را اینجا فهم نبود صفائی سر باید تا مگر کشاید نیست حرف گو کاغذی سپاه کند یا که فل تیره را چاه کند
عزیز من کیه و نایه گفته مثل لیا ایشی اسویا بیده انصاف نظر کن اگر توانی دیدن و بگوش هوش بشنو اگر توانی
شنیدن بشنو بشنو که صورت بشر را در مرتبه ذات ملک هیچ گذر نه هیچ اثر نه همان عدم صرف و امتناع محض است
و در مرتبه فعل او وجود است ملک را قدرت دادند بهر گونه که خواهد شود و تعلق اسباب و قدرت خداوند جلینا
چه دشوار است فیصل الله ما یشاء و یحکم و یأمر و یجوزانی حسن شعری اینجا فضل را حادث گفت که خبر فعل حادث
مشیت تکوین همان کون است و ممکن همان تکوین یکے را در مینماید و نه از شکل میساید و الله خلقه و
ایضا کون شورا است و نور او است و نورانی شورا است و ظهور و غلظ در صحنه صحنه در غلظ است نه غلظت و
در صورت غریب است ملک نور است و صورت بشری از ملک دور که ظلمت است و ظلمت را با نور چه حضور
فی السیل الزهراء در کسوت بشری که خفیه است حقیقت ملک را آوردند که خفیه است و هو الله فی الله است

نفس

واکلاض هم زمان خبر است و نظر تا وید و کراست در جمال که دارد و حضرت مصطفی عزم در صورت بشری همان
 حقیقت میدید و حکم میکرد که نزل به الروح الامین و باعتبار صورت گفت جابر بن عبد الله و از غیر عنده الملك اگر
 ملک نباشد و حی نابت نشود و اگر جل بنور وجود ملک درین کون نگنجد و ندان عجايب اللات و الهیه الملك الاول
 خدا ان اجتماع فی اشیل و یکے فراحم و یکے نیست و اگر نه تناسخ لازم آمد یا طلسماتی و کزانی بودی و لاند و
 رسول بری عن عقل و حس محال ندارد و قدرت حق در وجود او است و دفع السموات بغیر وجود او و انها اینجا گویند
 هر چه عقل از محال پذیرد عشق از امکان داشت بلیت عقل گوید شش جهت حدیث است پس نیست یا عشق
 هست را بر رفته ام من بار باد موسی عزم ار نه ار نه میگوید هر چند زخم من ترانی میخورد و روز رنج تو را هم عشق گرفته
 رب انی رب انی زنده و مشتاق در افان شور افکنده بهیهات بهیهات این چه شور است در جهان مشتاقان بهیهات
 و شور است بلیت یا مراد من بدیهه یا فارغم کن از مراد و دعه فردا را کن یا چنان کن یا چنین یا ارنی بیاد ما
 دلن ترانی ناز معشوق در کشته حسن معشوق و استغفار ان الله یعنی عن العالمین دور کشته معشوق ناز عاشق و ساز
 و اسلجید و اقرب بهمین است در جهان آوازه آنکه در میان حجاب است و اصحاب همه در شور عشق است و جاب
 سخن دراز افتاد که عشق در کار افتاد و عشق را اغماز است انجام نیست که عشق با این نرسد که آخر جهان عشق است
 عاشق خبر کسوت معشوق نیست خبر آنکه تو او را دیگر دانی و در حرمان مانی من رانی فقیر را سی سخن بچون
 و ضایع و رسول را امیدان وجود عالم کسوت وجود هست بهجانه و تعالی همان شان بهیت شبهه ملک عالم
 جمال حضرت اوست یا قبا ی کون و مکانش کمینه کسوت اوست یا عارفان همان حق بیند و عاقلان
 جزق بینند آنکه خدای دید و سنگ ندید مومن آمد و آنکه سنگ دید و خدای ندید کافر آمد و دیده عقل کور است
 یکے را و بیند و دیده معرفت بیند از راه یکے بهیت ره عقل جزو هیچ و هیچ نیست یا بر عارفان و غیر خدا
 هیچ نیست یا عاقبت محمود و ابوالبنی و آل الامجاد مکتوب پنجاه و یکم بجانب شیخ جلال و تاسف و تحیر
 و در ماندگی حال حق حق بعد حمد و صلوة و دعای فرید حیوة و ترقید رجات عرفانی و شوق ربانی و فوق شجایی
 شیخ الاسلام اهل کمال خدمت انوی شیخ جلال و ام غره و زید عرفانه با الله از فقیر حقیر سوخته و سوخته و هیچ
 پنوخته جز فقره روی ندارد و جز بجز خوی نه آمد بهیت او که آن یار مر بار نیست یا آه که آن یار خدای داشت

در کشته حسن معشوق

فاصبر صبر الواعزم مگرین زخم است وان الله لفي عن العالمين هم من حكم است عبد القدوس سمح
 اخفى سطاوه نایند امور مشکور است وهو الشكور والحمد لشكور حلیم عابد بران در کفر و در غرور و در نفور شکر می کجا
 و شاکر گیت بیت اندر دشت تاکه غیر می ماندت و در دشت کعبه دیر می ماندت و من اعلم مع الله العالی
 اخرا برهان له که شکن است و خونریز و خرابی است و جانبیر بیت خون صدیقان این حسرت برخت
 آسمان برفق ایشان خاک پخت و مکتوب برادر شوق انگیز و فوق امیر رسید فرحت فراوان رو نمود و دست
 جان بکشود اشتیاق بسیار شد و فراق با فاق رسید باید که بر این بیایند بیت بیایا که دلم سوخت ز فراق
 ای بیایا که بطلب روی تو هست زو بیایا فخر و الی الله تا نداده اند مردان و جانبازان از دوز عالم در کرانه
 افتاده اند از جان و جهان برخاسته اند بود بفر المهر من اخیه و امه و امیه روز ایشان و روز ایشان
 بیت دل خرابی میکنند و دل اگر که کفید و زینهار بود و ستان جان من و جان شما انی مسنی لهنی و
 احمد الرحیم فخر مردان است و بادوست ایشان از این فغانست الله یتوفی الا نفس حین فغان
 بیت بے جمال تو جان چه کار آید من وصال جهان چه کار آید بکس رسد الوقت که جان بازیم
 بدوست شتابیم و الله که است حیوة چون می است ممت و الدیحبی و بیت داین چه کمال است دین
 چه جمال جز دوست نبود وصال خوش گفت حافظ مقال بیت این جان عاریت که بحافظ سپرد و دست
 روزی رخس به بنیم و تسلیم و می کنم یکدم منی او تر بند و یکدم منی او پیوند و هو الله فی السموات و
 فی الارض امیر ایشان یولعه می کند و هر که دل آویز ایشان و یولعه می کند و آنکس بیون پرور ایشان غیر حبیب
 و دیر کجا و کعبه و بتخانه تراست تبو هم خانه صاحب عوارف میگوید تفرقه عبودیت است جمع توحید و تحقیق
 بنما جمع الیهم تودر بند خود از خدای خود جدا افتاده و روی در فراق نهاده این جهان و آنجهان ابر و بنی
 و ثواب و عقاب در هزار بار افتاده و او خود بخود است توفضول در میان مباحست اینهمه فغان تو خود
 بدانی و خدا را ندانی چرا که بدانی در تصور مانی که در غیب کسی است که علم در بر کسی است و ترا حیرانی که
 بے است لایبیه خیر حافظ و هو ارحم الراحمین و چون نواد می جمع شوی در حضور الی روی تو حیرانی
 در حضور خود را نه بینی چه آورانی چنانکه جای فکر نماند و خود را می دل برای او نماند التفات از غیر بر خود

بیت کعبه و بتخانه تراست تبو هم خانه صاحب عوارف میگوید تفرقه عبودیت است جمع توحید و تحقیق

۱۲۷
 و در ملاحظه باد دست آمیز و جزو دست با او نه بود و او نه ایست و او نه ایست و او نه ایست
 بود و اما جلیس من ذکر کنی خبر بود و چون از خود رگند و تیغ با خود نبود و هم بود و هم بود و هم بود
 انگاه گویان انا الحق و گویان ما اعظم شانی و گویان بل فی الدارین خیر و گویان بل من مثله دم زنده ایست
 با و دم زنده ایست چای و دم زدن است و چه جای با خود بودست بر خیز و بیا که با است این خیا یا بیا که برای
 است هر چه هست بیا دیده یعقوب بیا هم الیوب بیا جمال هر دو جهان کمال روح و روحان برای تسبیح
 میکن و در شوق و در شوق می برد و در شوق می شود و در شوق می شود و در شوق می شود و در شوق می شود
 هیچ مدار که هیچ در هیچ است و جزو دست نه هیچ است المطر غدر و الا نه اخطار و الا خطری قلب شمس و انجمه فیه
 و المصلی فیه نظر بیت یارب توبه قرار ایا گریه رخ تو قرار دارم که یکم بدیده انصاف و آیه شهد الله الله
 لا اله الا هو نظر کن جماعی است حسین و کمالی است حسین و کمالی است حسین و کمالی است حسین و کمالی است حسین
 آمد و قدم نه و از عدم آگاه نه خبر کن بیا گاه نه و فی الفسکه افلا تبصرون و جب و مکان خود همچنان و مکن و جهان خود
 نشان لاجرم مکن پیدا و نهان اول همه آخر همه ظاهر و باطن همه این همه با تو حل میشود و کوریا و دشمن و تو غیب
 تو شه و او غیب شه و تو با او داد و با او داد و با او داد و با او داد و با او داد و با او داد و با او داد و با او داد
 شایسته تو و او را می بین خود را بین که کار تو است برست از خود بینی نه حجاب و است بین یارب یارب یارب
 با من تو همان کن که بدان معرفتی ان الله بالناس لکوف رحیم دریای ربانی منج منیر و همه را در خود فرو
 کل شیء هالک الا وجه تو چرا از خود در کرانه اقی و چرا بیکانه اقی و بیکانه گشتی بیا بیا که دست باقت هم قیاد الله
 ذوالفضل العظیم هستی مطلق است محیط مطلق جزو دست نه نکوست ان هذا الهو الحق یقین دکان مباحث
 منین در شوق و در شوق دوست جان میخراش خواه میکن و میسوز و میساز و می بین و می باز و می گویی بیت
 بهرم از سر گیسو تو تاری و تا سایه کند بر سر من رفیاست و دریای اسرار ربانی و جزو انوار سبحانی منج بر اوج منیر و ناله
 در این فهم فکند و مایعها را الا العالمون هر عارف را بهر فتنه فیه دیگر است و سری دیگر بیت هر که آن فهم
 و کار افکند و خویش در دریای اسرار افکند و لفظ البحر قبل ان تنفذ کلمات ربی یک لک بیت و پیش نه را بنیا آمد
 و بیا و عظمای هیچ بابان نه بدخلون فی دین الله افواجا کار غریبه همچنان و منیر از انوار و بر اوج سبحانی

[illegible]

و غریب گیر و فرید باد و بل من فرید باد عاقبت محمود و ابوالنبی و آله الامجاد و اعراض پیران برینت پیران
 و صفای جاری دارند جمیع یاران بدر خاصه و اندک مکتوب چجاه و چهارم بجانب میران سید حسن در بیان
 جواب وارد ایشان انسان سلطان کبر ایشان در دو یافته بود حق حق بعد حمد و صلوة دعا و عرفانی ربانی
 و ذوق سبحانی خدمت سید السادات منبع السعادات اهل التمرین سید حسن زید عرفانه بالله از فقیر حقیر عبد القدوس
 اسمعیل صفی الخفی بخشی مطالعه فرماید کتابت اخوی با قدر سید تقی قبل التمرینک احسن جزا که بمضمون مکتوب فرستد
 فرادان روی نمود الحمد لله که یاران صدیقان وقت و صادقان بلند بخت اند و غول سخن اند عزیز من به طلب حق
 ان غیر باید بر خاست و بخود و محو باید شد تا راه حق و حق پدید آید پست محو باید بود در سر و سر پای و از سر پا
 سر ز پا و آنگاه مستطرد بود صیت صوت حسن بن النعم و الیقظه در گوش می آید و قابل معهود و تحسین معلوم است
 آن صیت مقدمه سلطان فکر است چون ملازمت ذکر بر دو اصل اول و نه بار اسرود چهار دست و در سلطان و ذکر
 وارد غیب است ظاهر شود و وصول عظیم و جمله جسم پیش آید و کورت بخود می و مستی گردد و غیبی و اشتراق
 روی نماید باید که در کار باشد هر چند که بسیار و مجاهد و شوار انوار بشمار و اسرار هزار و نه بار صیت کار کن کار
 بگذر از گفتار کاندین راه کار دارد کار و خاطر بجانب اخوی نگران می باشد اخبار سلامت و احوال
 حالت نوبیان باشند ما موجب الشراج گردمت باخیر

۳۵۳ (خاتمه الطبع)

انجمنه و المنه که بتوفیق الهی فیوض نامتناهی عجائب سر از ناسوتیه و غرائب لوا را لاهوتیه عینی منتخب
 مکتوبات قدوسیه از رشحات فیض آیات بحر المعانی معدن اسرار ربانی شیخ المشایخ شیخ عبد القدوس
 گنگوپی رح حسب ای جناب مولانا حافظ محمد عبد الاحد صمدیه صمدیه بامه بریح الاول سوره
 بهی کار پردازن مطبع در مطبع مجتبیائی واقع دلی بطبع مزین مطبوع گردید

[illegible]

وقدرتہم تقویٰ مولانا
 صاحبی کے حضور مولانا ابو احمد کو
 شیخ محمد صاحب محدث تھانوی
 قدس اللہ العزیز نے ۱۲۱۲
 ہجری میں تصنیف کیا ہے اس کے
 مضمین نکات سلوک کے فوائد
 و لب لبو اور زبان میں شہنوی
 کے ساتھ پوری مناسبت ہے
 اس کے لئے ایک نیا نسخہ
 طالبان حق کو یہ کتاب کا نام
 ہے۔
 بقا الارواح ترجمہ اردو
 الارواح مجتبیٰ
 صفة الاقطاب حالات
 خواجہ قطب الدین گنجی
 گزیرنگان بزرگانی
 شمس الدین
 صفة الاقطاب اردو
 مستخرجہ و یہ تصنیف
 چھ رسالے سلوک کے
 سی حسب ذیل ہیں
 حضرت خواجہ علی
 حضرت خواجہ نیران
 حضرت مولانا
 رسالہ قدسیہ

حضرت خواجہ بہار الدین نقشبند
رسالہ خواجہ عبد اللہ خلیفہ خوجہ
باقی بابہ دوم رسالہ کچھ خوش
تصنیف خواجہ خوجہ۔
رسالہ حق نما فارسی از دارالکتاب
رسائل توحید مصنفہ حضرت
نظام الدین اولیاء و حضرت
شیخ شرف الدین یحییٰ منیری رح
فارسی۔
رشحات از بابا حسین و عطف
کاشفی فارسی
روز العارفین نظم جیبائی
رسالہ دروغ ناک
بابحیات مملوکہ فارسی
بر اولیاء فارسی مرتبہ حضرت
خروج اس کتاب میں مناسبت
سائل و کرامات مشائخ شجرہ
خواجگان چشتیہ رح باجماع
سلطان المشائخ کے
تفصیل تمام میں کئے
پہلی۔
الاقطاب فارسی
نفاذ صابریہ کا ذکر ہے
نئی سعادت انعام
ربان فارسی۔

سینہ الاولیاء فارسی احال
اولیائی کی کم مصنفہ مشہور
دانا شکوہ
سراج السالکین ترجمہ
سراج العابدین صحیح مجتہد
لؤلؤ جامی فارسی مجتہد
سلطان اللذکار فی مشق
شرف المناقب سوانح
حضرت شاہ جو علی قلندر رحمتہ
نربان اردو
شجرہ مصحفیت ترجمہ اردو
سیرت شریف شری مولانا رحم
سراج شری مولانا رحم
بحر العلوم فارسی
فہرست تہذیبیہ بحال
مدد عبد القمان
مراۃ المستقیم تالیف مولوی
امجد صاحب شہید رحمہ
مواہمال ہر ایک خاندان کے
سائل اور بہت سے مسائل
تجوہل اسلام کے لئے ضروری
بیاض طور سے بیان کیے ہیں
راۃ القلوب فارسی مجتہد
فہرست الی منازل البرزخ

